



The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201
<http://www.thewalters.org/>

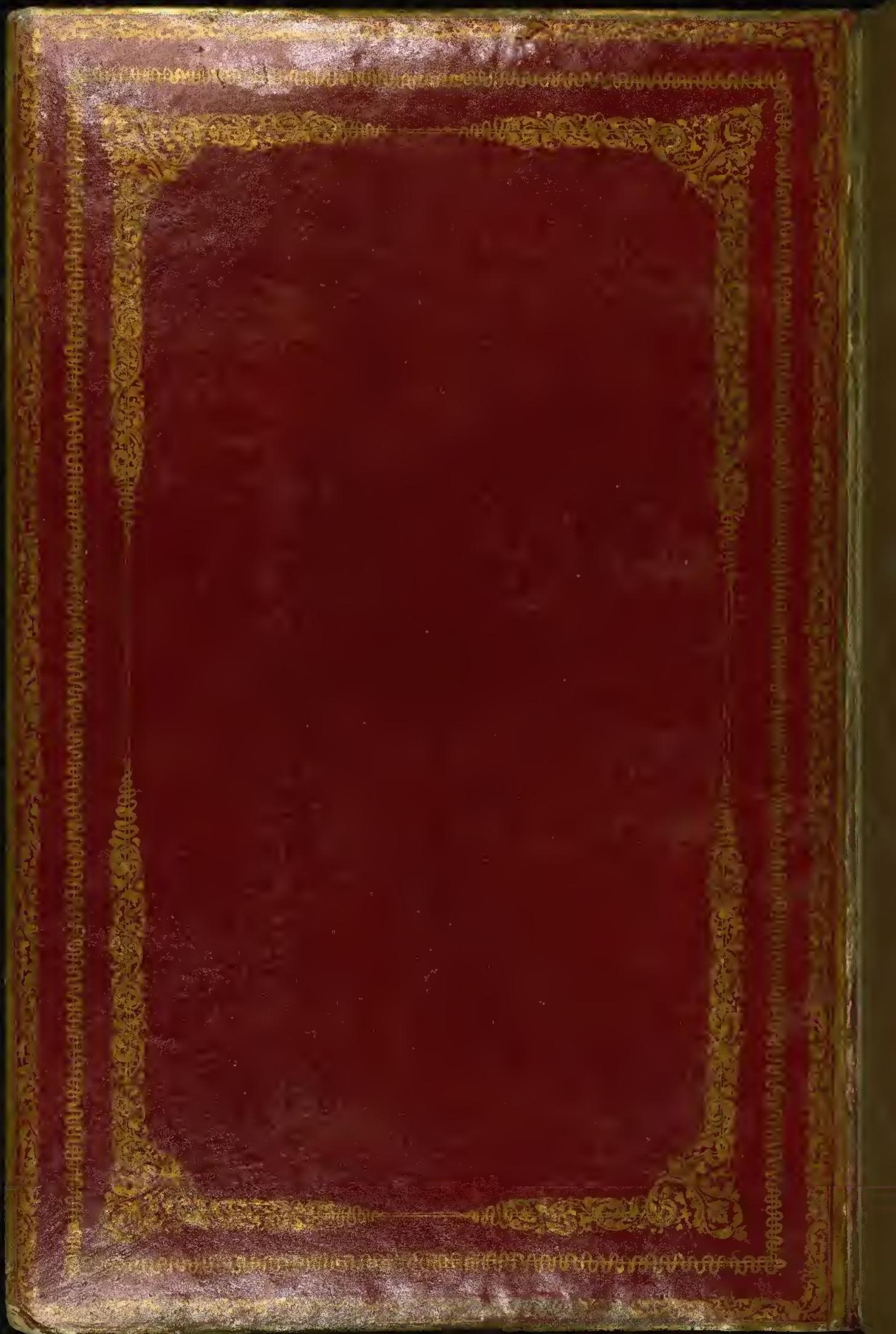


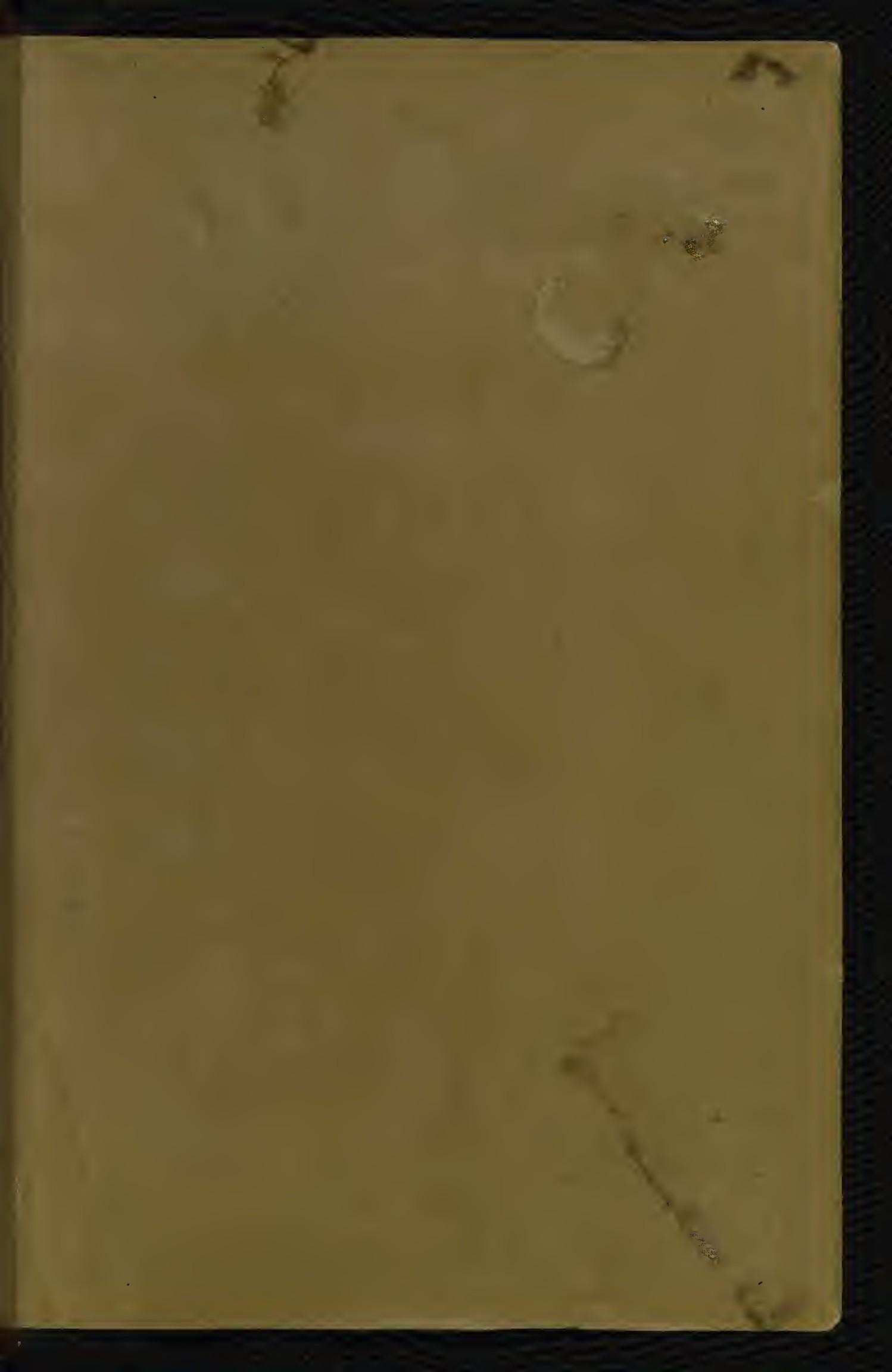
<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2009

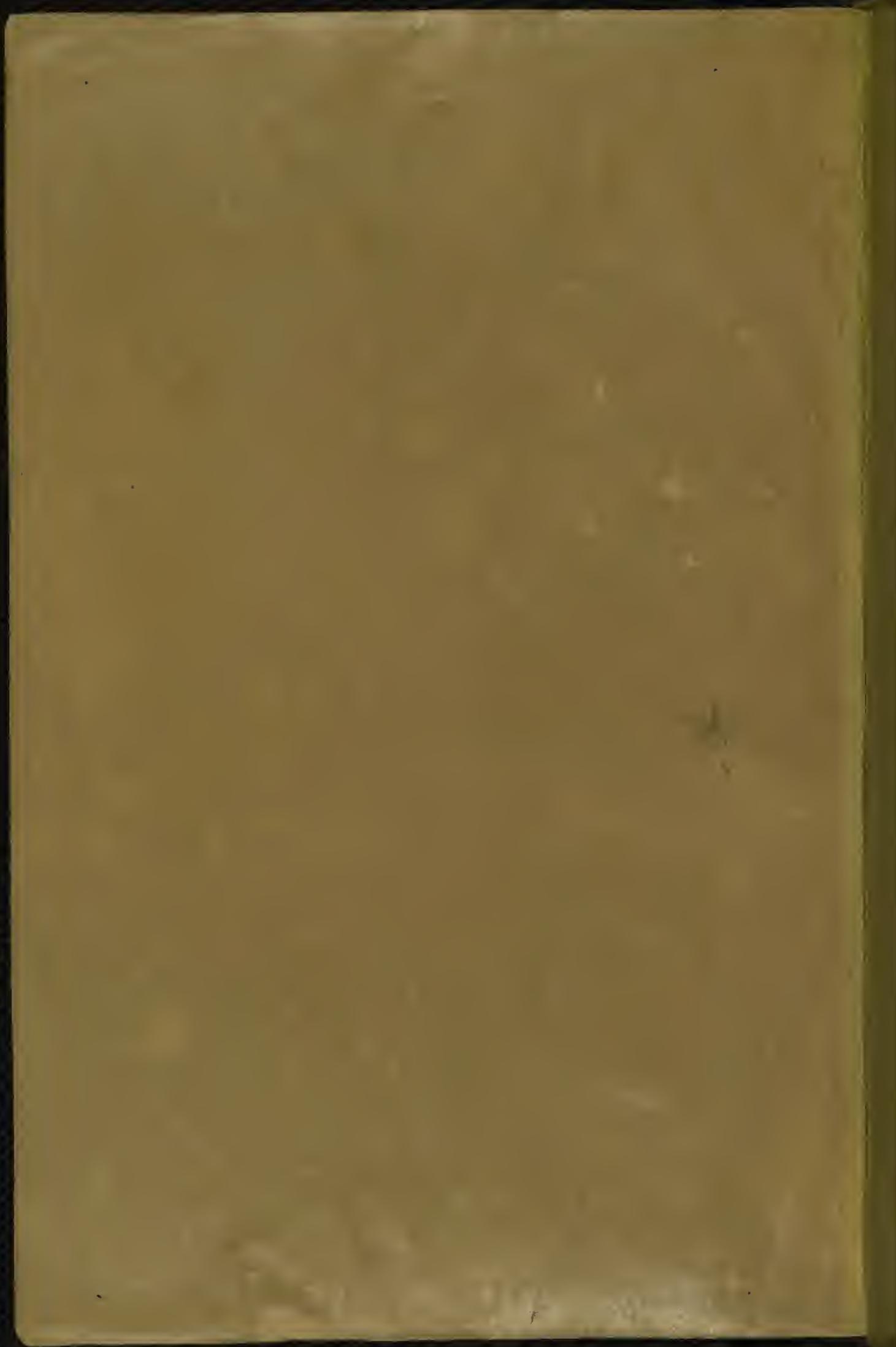
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

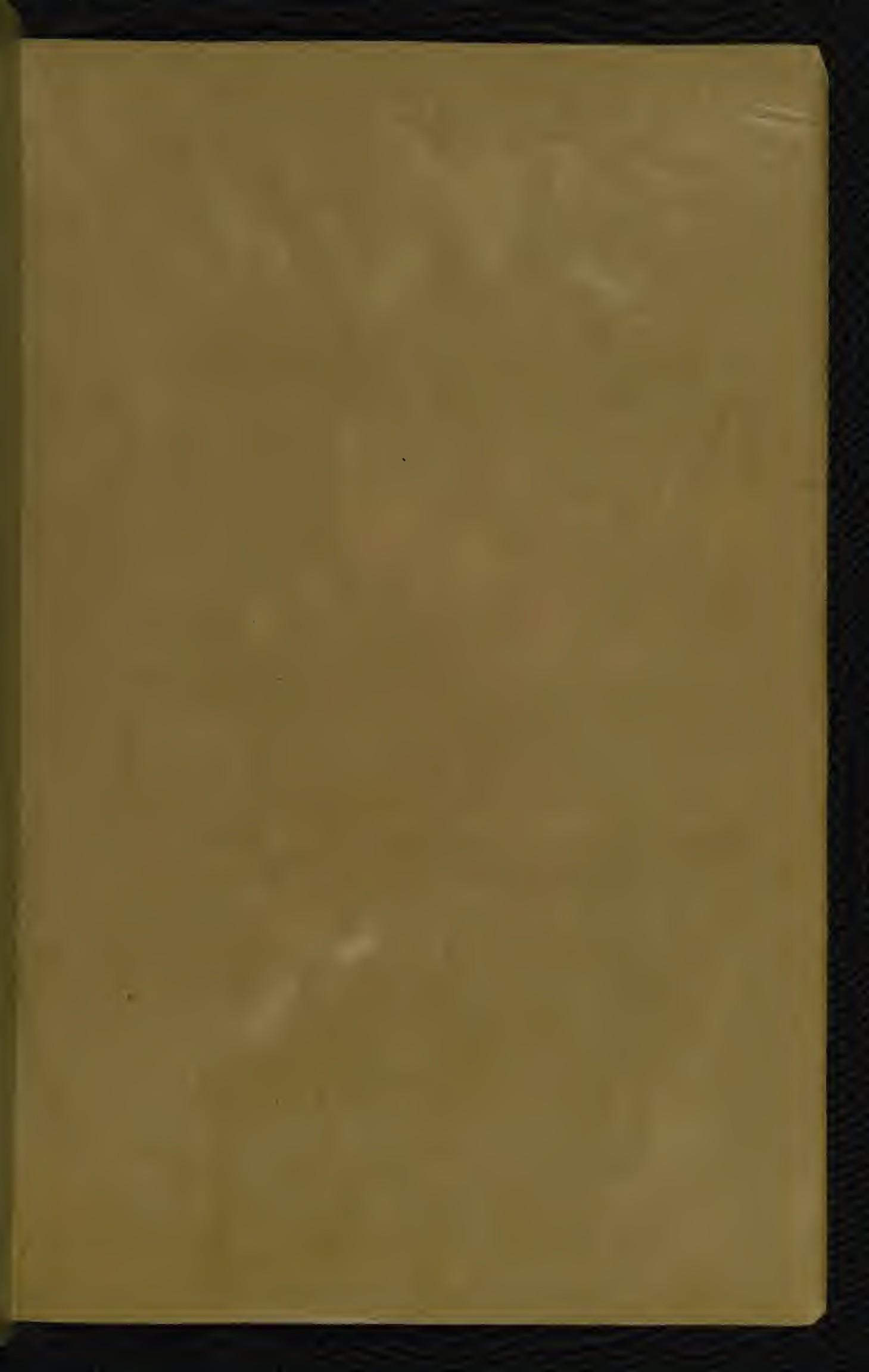
This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.

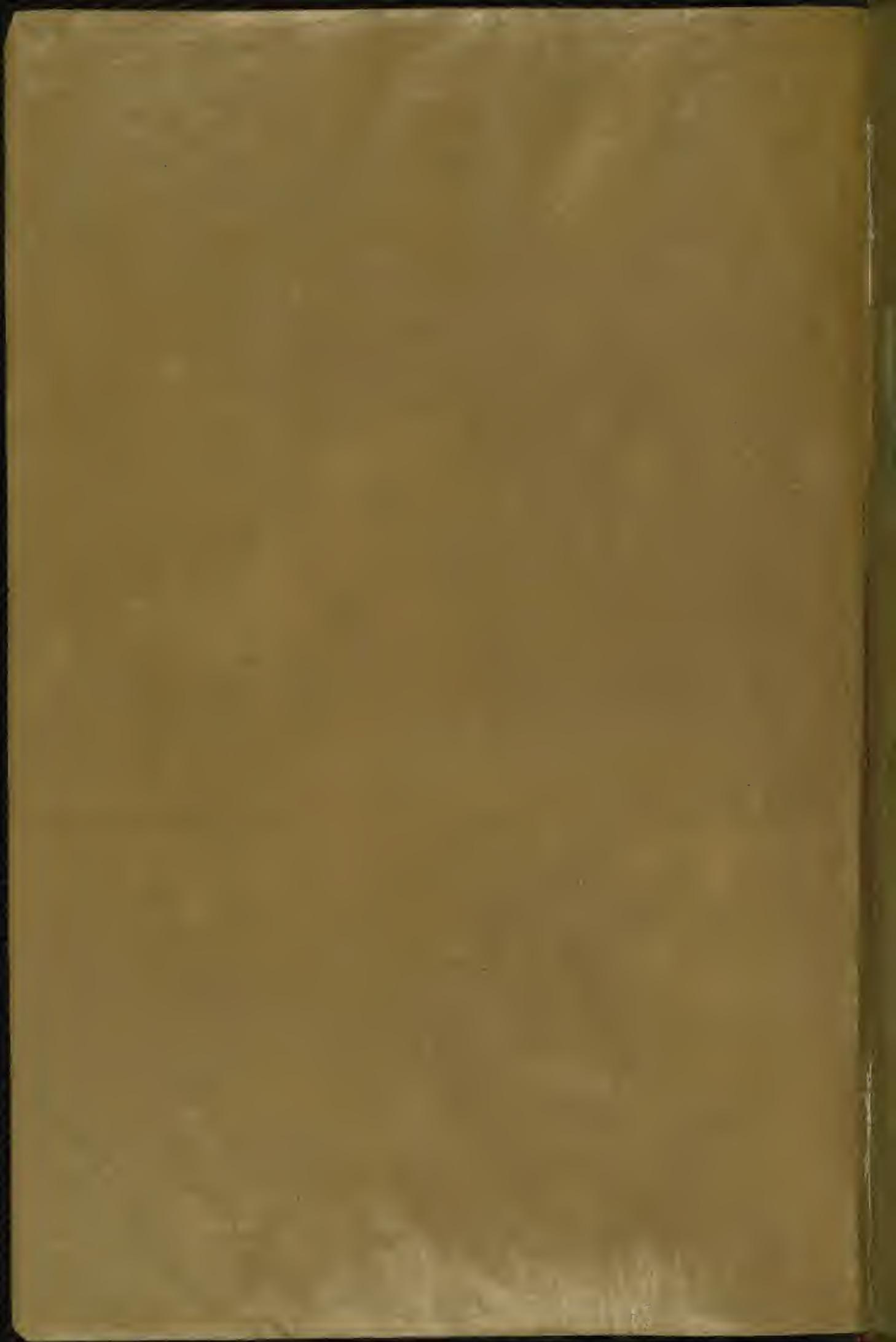












دویں سرچھہ دل نشاده بود
پنجم اکتوبر ۱۹۶۰ء کو فوج

این ریوان حسن

۱۹۶۰ء
سردار

لیست

که کاه ز پچاک

پچاک

ای روشن

پچاک میار بدل در سرمش

کاز را بگند میکشی جانب خوش

دین الحیر عند الله شکین تسلم

فرانید ذوبه و پسر اللہ عیوبہ

پسنه ۱۰۱



ای بروه هم ایم دل کاپت بکو	ای کل جون ختم کلی خاپست بکو
ای شاخ پاک شنیشان پت بکو	ماتقدش تو سج پر وی دید

ای پرس خ کلخ من ان ای لاع	د عوی چنیح پس جندان ای لاغ
لی فایده برخویں محنن عن ای لاغ	تو پشن ازو بس ایلکھ ارا

در مشک ازان وزلف ن ستم ده	کرمی دسی از دوزنگن ستم ده
انکار قیامت پت در د ستم ده	زلف تو که نامه مراییه ماند

ای مین دل مرآسمی مایدا زو	زلف تو که کاربند بکشایدا زو
بفروشک بوی مشک می آیدا زو	جان هیده سمت سهم بهایانی اول

در رشکنی کپت تله رامی پت	دو شل آم وزلف عنبرن پر شنیت
خندید که نازد و چه میکوشیت	کھشم زخم زلف چون شنیت بوس کرسن

بردم رتواشک دن آید
کاسی همه آب و کنه خون آید
پسینکه تاچکو سپر دن آمد
در عش قوای دو پست سهل طبد جان

چشم غفت دوش خون بخخت
باران پسر شکم آب برخواز بخت
پخاره بنادان مرگان آجنت
خون کرد ز باران پسر شکم بخت

در عهد توای دو پست و فائی نهود
کامد دل ای بس این بغاٹی نهود
باران بجهار رابتعایت نهود
بر چهره کل نک چه میداری اشک

پسرو از راه کرم بند پر
اچخ من بند چن سیکیم
پسخان پست کمن سیکیم
چخنم حون سخن خرس دست

کل آمدو بی تو مدار و چسکنم
چون آب ز جوی تو مدار و چسکنم
یک نیخمه زوی تو مدار و چسکنم
دی دی فست کل و رق رق سیدیم

پل از جهت شکوه خود فریادت
شپنگه دست زین

فایم سکی پل ماردا پستاد	شطیخ کزو هند امن صویشاد
این ولت تایقا مشتر قایم باه	شد راچو سرا پل در پست افهاد

اگر بفت زنفت مده این پیائی	آن شنا که تخت فک نیایی
تاس طرفی کرخ نهی بکث بی	اقبال ابقیه مک آموخت

گر پای بش بر تابان باشد
سهر طلب جاه شتابان شه

جاناکرم کن نظری بر جام	کر طالع خود چو پسخ پر کرد نم
سون سنج مذالم بجز غم خوردن	یکب رمکو کغم خوردن دام

ریح پوچون پس رزین

از انجش باز خنده تپرست

زدی خیمه بر مک چون آثاب

رکاب تو اور اکر انا یه کرد

ک در یافم غلت پایی بوس

رنیخت این تخت سکا قدیم

خسپتیه از صد پیکندر دات

فلک خواجہ کش بدرین زم شاه

چسن محلی را کشد لا نظر

ز چون هن نمی بود ناگزیر

قایم مانی چورخ بدین آوردیه

امروز که فیل ز رزین آوردیه

ای شاه جهان نه مرکداق آردیه

شاهان جهان پاده پشو دند

بر پل خسا دیزین هی امی تیں

شاسی کرخ او پت پسوی دلو دن



زمر باد شاسی تو د الاری
 ز بالا ترنی یس بالا تری
 فریدون اگر کین شیداز دما
 تو از صد فریدون ک شیدی ما
 پسکند ریک آینه کرد پست رتا
 صد آینه در رامی وشن را
 چ پرسنی کی حپس و نام او
 که سر جعدات بسته از جام
 اگر پستم از بند کان ق شاه
 بیدی کچون میکشید این پمه
 نکردی دکر ذکر د پست خوش
 نشیپی خوزالی درایو حیش

زیرین پنجه پنجه
 زیرین پنجه پنجه
 زیرین پنجه پنجه

همیشہ بند بند
 همیشہ بند بند
 همیشہ بند بند

از ان فتح مرک که کیا و آیدم	ز فتح بای کش د آیدم
نموده همه حاک شکوف نک	تیغ چ پسیاب در رو جنگ

علالذنا پر کوچ بخش	زنشکم کرد بکند زنیده دش
محمد کشت او جهان عالم است	پک تن شاه سعد عالم است
زشان پیش کن انصاف به	چون شیر و انتحان انصاف به
شنه کل سپاهان زین بود سدش	ذشه سر آپستین بود سدش
فلک کرچه در اس انصاف داد	چون انصاف او دید انصاف داد
بسار ک جهان خش افان کیسه	
پکند پیزیل سیمان پیزیم	
کاش خان خت پنجم بند	که دهم مراد کش کفتند
کمند شکر کتی بدام دست	پرس شقیخ نام دست
برای برایت برافراشتن	تراختم شد ملاک برداشتن
تو بدر خلافت بخوبست باب	بین الخلافه ازین شد خطاب

شاسکه باعات شاست شاه است
ریش بدو نیک جان لگاه است
هم تلق کرم او شفاقت خواه است
بانده هم پس کنی سرمه است

العيش که حق غفت ایان خشید
ملک عرب و عجم بسلطان خشید
ار آپتہ شد قصیده ملک بشای
شرپت پعادت حضر خان خشید

خان لکل خجت ببارک بادا
بروی س فضل حق یارک بادا
این شنیوش ز بارک بادا
چون حبشه پعادت شه موافق اثناه

پا ای کفسه جوی دریاغنی
زذر پاچ داری رون کش حیب
چ آنسی درن نیکی نیزه و شس
پا ای کفسه جوی دریاغنی
با زد چه باشد را پلکش
طبق ازورق کن از طنم خوا
شنه شاه دریاول و ابرد پت
فلک و ارتاج پسر که پست
خداوند عالم که عالم خدای

ای اپن خلق نید به شربت خاص
یعنی بشه خضرخان پست امروز

شهزاده خضرخان جو سکن در شده از	حضرت که ازاپ کند رثامی را
ای حضرت بدان سکن در از این باد	ما خوش کنند خضر و اسکندر یاد

ما پست جهان زم جان اهر بود	از دولت شهجهان پستانج اهر بود
چون شد جهان تم قب شیخ فریز	الحق کیکانه جهان خواه بود

شہزادہ علی شیر شه عالی رائے	چون نام علیست نام او روح و رای
ما ذمہ نہ پنها خلی شر خدا پست	طن ناد اسم بن یله شیر خدا

سرشب نم از شکلخ نویران	زان گوب خشنده بر کرد و قلن
روزی که فروشندر روزی جولان	ای منخ زراز غل من پل طان

من

ای روی تو والیل اذ غیثا
کیسوی تو والیل اذ غیثا
ای عقل تو پسر بنه مکواز طاها
کان قبده ما پت قبله تپا

در عشق نسخ تقصیر نیست
جز خصل خدای سخ تد پر نیست
مرپن د بکرد حبله بریم ایم

ای شاه بخلو تچ ماند کل عسل
وز مرد رقی میخ تو خواند کل عسل
کوئی که بھارمی فشاند کل عسل
چون خنده زنان وان کنی تنکز

در شادی شزاده خضران بنگر
بر قبه پسخ آفتاب اپر زر
باد احمد این پسر اچ عصر
ار آپسته ما و امن و محشر

العيش کی عیش نکی کراپت امروز
شادی شہنشاہ جما پت امروز

با واداران که حیز و عس ام آنکه دار دهنی
شد عزیز مرد و عس ام آنکه دار دهنی

ای فوج ب سیرت وی عزیز ترین	دوستان نند خواهم شنوارت عن در
بد بود که پای دشمنی ای رون ای زند	و شمن اند بند بسته بند ب پای د

نامه را بش نشاند یه	ک معان مت در می ه است
جو یه را کلاه را نشاند یه	چو یه را زعو کرد می یه
نام پس از دی براند یه	زیر مخواش کیز ک ترک

دارم دلکی عنسین ب امروز و پرسپس	دارم دلکی عنسین ب امروز و پرسپس
ای کرم الا کریم ب امروز و پرسپس	شرند شوم اک پرس عی سلم

لایح پس بونگرد پش تو کشم	دارم دل د دن پرچ پش تو کشم
کر جان هستم راچ خدمت باشد	ب خیشند پت سرچ پش تو کشم

پنده شخ اقبال شرق عرب
 تو کیم شمع ن تو پرچ حاپت
 اگر ن آنچه تو داری نه حدانیا پت
 کنون که مو سمن حرس پت وقت اچا پت
 سیم لطف نظر کن حال درویشان
 کمال ولت عمر ترابا وزوال

دیدی آن بار خانه برشت	کیک زبان پت پرسندان
لیک وندان او پت احتخش	بار لطف زبان صدقندان
که زبان سخت کوش سخت	خیره در شکل او خردمندان

وان زبان زا بکوشن پسته
اقنین دبر زبان ندان

ای شک از ام ماحل که ان بازی هبین	از کلی کرده آوزان شکم زیرین
وایکان او ووتان زپس فزبس مردو مرد	وقت حمش اند و قمی حاص منت دیقین

صحمد در کوش حام کع صاحب دویته	جام می برکف بنه اکنون که داری هرسته
-------------------------------	-------------------------------------

کرباچو پن و قی محبت طلب می شون
حیفست که کو مر را هم سپک خسی از

کلی پر رویا بد زنیر بی	بر صنفی گویم لانظیر بی
یکی دعوت ذرا طنک کن	سوای کیستش با این فتھر بی
برنی ناخوده از شاخ جو آینه	بر حسرت بر سر دیم پر بی
ذکور کشته می آید او از	که یارب قاتل مار اخیزه بی

چن شمش تو از پر تازه کرد د
اکر در پایی سر دیم بیزد بی

زندی در غم دل رازمان نمان همیسلی	مرد که میرود داینک زنک سرم و میسلی
ز آب قطره باران سرشک من درشد	سین اثر ده احتی طلوع چو همیسلی
اگرچه در عرب از برد قبله کعبه بناشد	بنود قبله محسنون خر قبله لمیسلی
پاکه ماینه لطف کرد کار جهان را	تو اقبالی و عالم پر پیش حمطفیسلی

زمام عهد پس ان اپردا که پست بیزد بی
که پخت محکش افشا دجاجا تو میسلی

ترک من باز بخون که مگریم بندی
 جان فای تو کنم کر تو بدن خسرو پست
 از جدایش تو جانارک جام سپت
 چکنم ما تو دکر باز بمن هوندیه
 بر کنم دیده از اپسان که تو اش بر لند
 اکراین نیده بجز روی تو پسند و نه
 احسه ای ابر کرم قطره صفت در دلها
 برچه برداشتیم خونکه فرو دافنه
 خواستم ای شمع شکن خنده که پیش تو
 در بروی من درویش پدری هبہ
 امنی خلوایی لبت جلد عالم حسما
 من پرواہ سی سوزم تو میخندی
 وقت بی وقت مکوفت خود باخنا
 ای پیان تو میزد تو حاجمهندی

کل حسیمه صحراء ذکر تو سوپی دار
 در پای کلی بشی کن دست پرسنای
 ای سو بتو شادم سکلت بغلان
 دی کل تو خر پسند تو بوی کسی دار
 مارابد عای مانکش دری امشب
 ای سی سج سکنی ای تو خوش نسی دار
 جان اسم خوباز را بشد سوپش تن
 من کشته ایں کارم یان کر سوپی دار
 دوز از تو همی الم دکله به شنک خود
 چون خانه که شتنها اند قفسی از

کر پرسه ندیدی هم د کرد افت	بالاش هن ج عیدی بر و ناز کاست
با آگن کرد تو به فتو از دلم فراش	مرک بش ه پسنم ما دایم کنای است
کربنده بکشاند از زلف ظالم او	از حسنی را مدغیر ماد دخواست
صون شبنمی که اشد بر نوک مرکیای است	چون شبنمی که اشد بر نوک مرکیای است
یار ب کاخه ارجی پشم و صرع مارا	کر جه نکر ده کر ز در حال باختای است
فاضمی کواد خواه عشقت بازی من	داند کنیت حاجت اقرار را کوای است
عقل پسچ باشد اند حضور عشقش	طفلی حب امان نمیده در پیش با دشای است

افش که شبی لف ازی است	با پیش سخان خود بازی است
لی آب و حشم خون لفیت	رچار و عاشقان بازی است
جز لف تو سندوی نمیم	در پیش عشر ترک و مازی است
زلفت چ قیامتیت یارب	تاریک شبی افن ازی است
از لوح جبیں تجهیزی	آمحوت نقش عشقیانی است
کر چون پس افتم میانت	لر لر زان رسن لاف پرسو ازی است

پسخ کل کیت کد لاف از ج رخت ندا
خاک پاسی تو به از خون فلاان بسید
جم بسیدار مر اچه صفت خواستی
اندی عفون تو آخربه ازان سیدا

چن از نامه مرغان حم عمرت کیر
خامشی بو داز حرم زبان سگا

پری رویا نایز در جمال حور عین آر
مژه چون شن نبواران لحی ایکن ار
که پسند نیز در خالت ز پشم فشا
کا ز ببر کیس سند و دو ترک اندیز
اکره روی وشن از ارد کل بو حیان بو
اکر دچین ایان با شند کی و نای حم
اکر خوبان پاسدهای پیم خان خلقی ا
نمی زیداین حجت تو خود در آین آر
زحال ای ای که که نی پری تعالیه الله

چکن بار پیطان ای ای حنگی دبر جات
تر آن که در ویشانه رویی زین آر

سر قوم را پست راسی نهی قبله کایت
من قله را پست کرد م بپست که کایت
خیز ای خلیب برخوان هر خلیمه که دار
رویشن که پو غیدی بر و نماز کایت

تاناوک مرکاز از دجیت اند آزی
کر جانب بدر و زان و زنی نظر اماده

جازا هنی کرد و تر دیک تو می آیم
ای پشم و چراغ جان از توچه کی کرد

گرفت که شهری را بدی کرم دپستی
چون قفت حسپ آن باز پاسی در امداده

چون ستن لازه و چون پسر و روان بیست
پسخان نارکن اخ خنده زمان بیست
چشم بد و دور چکویم که بدان بیست
بارک اللہ مرکاز بیان غجستان بیست

خواب دیدم که چوکل خنده زمان بیست
کرد و چاره پشتاند و بر پسم عاد
دیده ام و نشتن تو نعترار چخنه
چمن آب و کل ازمیوه کج آرد بار

محمد مرقد حسپ از دیده و دل ساخته
چون کهنت کر نظر خلو نهان بیست

در دعشق تو باز راحت جان سیما
یک رضای تو به از طک جهان سیما
جو سر جان از کو سر کان بیست
کچه از جور و جفای تو کسی بین لان

یاد نام توبه از طک جهان سیما
بلی صدای تو کرا دل تخد دل جهان سیما
پش لعل بتو پنک ندارد یاقوت
قو بران عادت دیر نیزه بیان سیما

من رپای تو نتوانم کرستن | تو دست من کرفتن بی تو ای

چن از حال خود گفت آنچه داشت

کمن پس کارم آنچه داشت

هر اجنب می خواهد همی پویے | درخون من سیکن حین پیدی حین همی کوی

در پرده چه میداری آزدی خاکین را | حال من حی پاره میدانی و می پوی

دستی عزیزان را کرزه همی و زندگی | جامی بغیر پانچ شل با واده همی وی

کمشکی کجا یست تو از دولت تو اینک | موقوف بمندم غم در کنج فراموشی

ای خواجه لعلی حین پدان را که حریدی | در چشم زیخ دار آن لطف که بفردوی

کند حی از دعوی کاغذت خوبام

در تو رند اتش بیش فایده میخوی

از روی دلاویز تکر پرده برآمد ازی | عاشق ز پر کیر نزد پرش قسر آمد از

طوبی که بر شاخی زقدومی لا فد | کرتوب پسی انج از بخ برآمد ازی

باز که دیرن میدان کنست هریف تو | شیش زدن از تو از ما پس پر ابد از

ای درن پیکیان از شغ نوجانی نو | افتد که بین کشته خنی کراشد ازی

پر پم از سر پار بان که هشت در محل کو
من یا مجی مسلم مقصد مام در محل تو بی

ای حی جان فشان صورت مقبول است
با تو زان کو عک که این جوال اقبال بی

من که با شم تام ات شیرف هزاری دی
کاش پا بوی خوشیم سرافاری دی
ز دعشت را پت می از مولی تر کن
کعبتیین حشم غلطانی مر بازاری دی
چشت از خود که از عالمی اخون بخت
غمزه را دیکر پیغفل ما کل اند ازی دی
طره را ز خاک یک پوکون که نیکو ناید که
در در را آچخان طسه را بنازی دی
تحفه می هازم از نقد پیخون رو صفت تو
تمدن ویش را همک پیخون بازی دی

گر بخشی در دی از من خانه دادی من
و ادم غمی شیوه پس عدی شیر ازی دی

که یانی ای مراد زندگانی
که هم جانی و هم مطلوب جانی
بها را پی امازه تراز تو
کل نیش کشنه بر شاخ جوانی
پسی که دعشه تهر کر نیزه
چ راحت باشد ش از زندگانی
مراد عزم خود خانه نوسته
ریزی مکر ر عالم حیان دماین

چو با پس ازی پر کبر آپسان شن
چکند رضاده هم تعصی ای آپسان

خلوتی خوش دارم اشتبه چو کوی من
پرس و قدی چو شوئی بوسن نای خون نیست
آن بب میکوچ جمع شی کوشرم آید
می میاکرد هام جامی خورشم هم نیست
لی لبت من وق نه بی خ خوب است
ب حضور دو پستان کلش باشد گلخت
به پا بپس تو صدی افتد از بالا فزو
چون کن چون نست بام آپسان زارو
ذیت واله زدم من غشن ب از دی دستیت

خون نی کردش کی ماید نار و حار پس
مر که باز سارخی و پستی کند در کردیت

ای حش شمع تاج شم پر جاع دل بو
روزمن از پست روشن اخیرل تویی
عالیم باطن قع داری سل طابریم تپت
در زبانم دیکری شغول اندرونی
کرکنخ خایه شینم نور آخوند تپت
و پس فریش آیدم همراه و هم منزل بو
کل که وج تازه پرون آور و از سرور ق
حاصل لام ران رفتم راسمه حاصل تویی
من نی دام معاوان ان شغل تویی

کی کرمی بخون جو پسند دم آشنا

اب جیا قم رفیقی آشنا شدیے

ای جان شہ بن کنیه ایاں یکنے	وقت کر لب دل ما شاد مان یکنے
نا طعن پر و پوسن باغبان یکنے	جو لان کن ان خند و زمان و ملائے
چندین چارزوی کل و کا پستان کنے	ایمنہ پرش جو دم و نظر از بکن
مردم چو ایں مرہ درخون کشان کنے	عشاق را کہ پس بکر پسان کیشیدہ
ا پستغفار اللہ اچھا کو تو رسماں یکنے	نزدیک مار اچھ تو کردی همان بتو

بندہ پس انیر تو شد حکم حکمت

ا کر خط ایں بخشی اقصی جان یکنے

مکن ان کم کہ دانی ہمہ پیشی و آئے	اکرم زدر برانی و کرم بخود رپا یئے
تو بیان کہ دیکری تو تو بدیکران چھمائی	دوہرے کر نیاز کل و پرسو ملائے
تو پاک صلح کر دم بہشایں ہم	صفت بہشت تاکی درجات اچان بم
کہ من ان طرف ایسہم کہنے جان پسکا	زدن آن طرف کہ کوید بخرا صبا پسلے
دوم عاریت کہ دارم دعم ارقا پذیرہ	غم عشو ما دبای قے تقای جاو دای

زغاشتگی شادی خون ود
اک دل رلب غنیم پستی

اک پشم خوشت خون چین بخت

چیز بخی خطاپی کرد پستی

کرغم پس روزیم مونس در غم بویه
در پستم رسید ز تو د او را کن تهم تویی

کعبه دل خون حان ماک شیشم از بنان
جزو کرد بود بدان محسرم این هرم تو

و عن قلک ده غفت خود نام کمن
منت غیر اک بر بم زاک دلی تهم تویی

صفنه روی عاشقان پست بخون فم
چونم چهاب میکنم حاصل ان ذم تو

وصف جمال خوشی نست حد پان
من ح صفت کنم ترا امی توچنا کدم تو

لاف بزرگ زه پش کفت پشک توام

دعوی اوجعست بر حکم توک حکم تویی

جانا اکرامید من از تو و فاشه
جان در بلای بحر توکی بست ملاشد

خواشید رویت ارزش دی علی پستی
این وزر و ششم نسبت تیره چهارشده

من این جدایی ایشان دیدم نجوا

تکعب نمنی و چه بودی که از توام
یارب چه بودی ای زیکی از صد و فاشه

نو حض و شن بو چنان با محلی می کند
کر خود چس غایب هه از غایت لم کود

حیف من نمی بش کاره پست خواه	نصیب من که همیشت قوح پارس زنی
در اهدی دبر امد می سد کم شده من	حدیث پاچه ماذ باتاب و غرا
چنیم پست کذار یم شهر بند تکاف	پاکه عالم عقلمنا در و بجز اینی
چ رانیم دیم می که سنو رنجو اینی	بیخت خون جهانی خونزکن پست
چ حکم او پست پراستو پر ز حکم دنه	یجست و جوی عنا بساش مافه ای دل
منم می تم در جو چس کجا رسید آینی	
ک آن هفت ام ندار و محلا خانی و اینی	

بخون مده یم غلط خو پستی	چ اند سی درین غرفات پستی
چرا چون تو بی در پرد و باشد	گمرازنک چون من ش پستی
مر فتحت اندز کر پستی	پشت قلب پیخان که اتر پستی
مرا تر کان چشت کشته بودند	لبت از شرتی رسپاشت پستی
اکر یرد حسنه ز باینی است	عین جهان افرست نهایه این شیتی

واده مرالالب جوشان می چکونه
هر جر عاشق فنده در نظر عقل حشی
کویند پست در چن شهر پیاوه پسان

پر خرد چس ز الکونون مرید کردد
کر تو به تو به کرد او بر دست می بودی

ای توچن با و شابنده نوکاریستی
پر ده ماهی نی محترم را کریستی
در بزرگ نیتی تاج پسر که می شوی
روی تو زدنی کوینی برده ز مارچا
ای کرامت آمدہ برس وقت بندگا

بنده چس احمد زبان گفت که بنده تو ام
توب زبان خود بگویند نوکاریستی

ای شهد نوشین لیت پاک از نه آلوک
بنیشن کرباز ایست جذبم زخون مالود
داری حال می بدل و نیز ملکی هش
کشم غم عاشقان آسایش کرم ز تو
ای خون خنثی بخوبیه و امکان راحی خیتن

میان خوبان پر و بلند بالا میست کبوچن در از پت یا ز پاینے غلام حکم تو ام تاچ حکم فرماینے	بمقامت کن پت اپت و نی بلند ترا منازعی سخن پر واکردا کر شید پک تو باشم و خاک درت شو حکم
اک ریتم پن خاص بجهه دیدن تو بعنیش مبینا دروی نپا	
بنیش که در تو پن سیمای سکنه خورشید خوش هنده چند مانند رو پنه پودا شکر ده غارت بازار پارکا خوب هفت صبح که با آن غار در رو	ای قاصد از جایی از مرجب کرد آیت دارم شبد را می کر خرم جا لش عشقت کشده پرون شیره لابا امروز وقت صبح آمد از و پلای
نان ای حی پس شب در زانده مدار آخز روز وصال باشد بعد از شب جدا	
روز می فروشد د عشق می فروش خوردی لی بخوبی مفت نه بر کی در وقت دل بودن بجبار لی خوش	دل ازو خری شے جاز ازو حرو چشم عنده نیشی عشن ہو پنه سکام عشوہ دادن سر میونی از ربانی

بیهی غم ز جهانی خراب خواسی کرد
کمی هاری وقت کشاد تا دیری
مگر کفاخته هم راغ وارداز بچه
کمی ناله سر باشد تا دیری
پراز در یک بش باکش حرج ازو د
اک بر درت نتوان او فشاد تا دیری

چو بامد او پکه بر یکن اربام آیتی	جهان ن طاعت آرا پسته پارایتی
بنن پسنه کر من نپست ازو د	جال حون ه خود هشم عام جهانی
ز تو قع ر پسیدنی نمیدارم	پلام هشم کننی که کمی پیش آیتی
دل ب بدی و جان ه سرو دچه باگد	دل م بخشی و بر جان ن بخشتی
ز خون تو خوب پواری من از ناسو م	تو از جوانی و خوینی خود پیاپایتی
پر تو کردم د پست چن کسر امرور	
و کز قصت او پرسشد بر پوایتی	

جلسی که تو یکی فشان درون آیتی	سرا دلشان را بند بسته بکشایتی
شینده ام که بتان سجن رانی شایند	اکرت بان ته سجده بزندیشایتی
بطز و طعنہ یک دو هم شیکها باش	تو حاصن آمد و انکه سیکایتی

ترگر روز شب خورشید و نهاد شد
ک در روز آرایه نوری جو شد شد مع افغان
چ فرمان سهی خنید که زرفاشان شاعر نه
کلی آن لعل نویشی را بازت دهد قشم

چ منی نالی هر خاری زاری حی پس ناما
چ من غاذ قرضی پس نامه بوصل و پس ناما

پرسی که بر دران آن پستمان نیزینه
برون حنرام که در زیر پایی افگنه
ز زلف او پرسی طی طبع کند شانه
بنجات کمای تو دندانها ش شکنه
ک مرد طوبی یا فامت توبای دراز
خدامی پست ده تازی بزرگنه
تو پار غار منی و مرا چه بسته ازن
که عنکبوت صفت بر دست همی یزنه
اگر ز خارعنت میکرفت دامن کن
اگر میکرفت کچون کل در بید و داشته

فسرده مامد پس ان عتم ای جهان ای گاس
ز ای عشم تو شعله در روز یزنه

خط خوش بکه پرس پس زردا دایری
چوز لف تو بکشی م عدد داد ما دایری
بخدمت لب خدمت عین دل پت
ک مردم ازین ای عتم قادما دایری
کمی مل کنست جاولی تکه هم ای عتم
قدم در ایش سوان خاد تا دایری

مره چون پسته میدارم مرصع
بشرط اگر سلطان شمع باست

باید است حسن با درد خود کرد
خوش از درد که درمان نمایی

کس بینا داد در تنهایی	ای و پشم مراتو پنایت
در که پسند کرد پناهی	چشم از طلعت تو روشن بود
نمودارم همین یعنی می باشد	پژوه باست آدمی باشد
و اش زدم ز دور رفت تو	دوش ز دم ز دور رفت تو
جان نشاد اکنیسا یعنی تو	جان نشاد اکنیسا یعنی تو
عقبت پرش در برسیوی	سرکار پای بندگشت فراق

حسن اخواش شنک خون می بار
یاری بخار کشید اینجا یست

از ان لبهای میکوی خارم سکن ای شا	مس زمی تو بکردم خاطر بچنان به
نگو کویند درویشان مر احالی ترا امیت	بدیک جزعه حالی نام نیک باقی کن
چکل حکمتان اللهم اسما	پشک نیمه شرمی کلی کنون عینی کل

چن صد بار پر آشنا یست
بکوید کربه پسند آشنا یست

که می آرزو زلف یار بویست	خطی صلحی ز ترک جنگ جویست
فروشد دل ازان بالا و حسره کز	لکشم سچ بالا تر فرویست
زی روز خوش دفال کنویست	اکریک روز ازان رخ فال کسیم
ن شدم تای او در سچ بویست	کل از چپ بود تو بر تو همه لطف
چن سیما چشم دارند از تو تویست	بیو پرف چشم روشن داشت یعقوب
پسند پت از پر کسوی بویست	کجا پرد اسن بیفت کجا ما

چن و جان بجانان و که خوبت
فرمای خوب رویی خوب کویست

زی دل که جهان چانش بایست	زی جانی که جانش بایست
لکر جان از تف عشق پسوزند	دران دونج کاپشانش بایست
ولم در نسخای مرک مانپت	کجا میسد و اکر جانش بایست
چ حاجت عطر روح افزایی دوئن	دران محلک که ریحانش بایست

د پست بر دی نهایم دو جهان ز چوپن
ب چونی خود مکثب اکر بنازی

پا پاق که قوت جان تو داری
بالما پسل نه رون هجان تو داری
قچ میدان می نکش می پستی
بعیاری دران بیدان تو داری
پراز چوکان لفت سر که بر هشت
پرشن کوی کن چوکان تو داری
دلم جانی نواز چوچشم دارد
سی خون چشمی حیوان تو داری
چومی دادی گلوفتل از که خواهم
شکر دپت نخندان تو داری
چسن و پسخن بر با شه تو ش
که یعنی دران دوران تو داری

گره ز د مازر ز لغفی بلاستی
بهر میوی سپل سب تلاستی
نهاد و حال رخ پاره خوب
فرود و لبری بر دل ربا شی
نهایت دری خال و زیج
بلای عمنشی مصطفایتی
که بعده بر دنم حاجت نداری
که من دارم در حاجت رو
مر کونی که جای او شان کو
ابو عم کر خواسی کفت جایی

با او آمد و از پر و من آور و هم پلا یه چخوش و دازد و پت پسوئی و پست
با او بران با کج بندان همیداد کان سرو در آور دیکی پر و پلا یه
ای همه دنار بر عشق کرج افتد پسوئی آن پر و خرامند هم راه
خدمت بر پسانی و بجز نوکه رسپاند در بار کشاد زین بون غایب
او ای جن بدوا و سوپت آو که بنداد ناخپته ترا تمیون بون خش خایه
کی با در دنار و چه همسبر آنجا این پتنه ر صحرا نی آن پتنه رده

بنخیر پس کام طلب در عرض

کام لخت نیزی بند که ازان کام بجا یه

چشم شوخ دو که در عی دغنا مدار یه مهد و جرید ازن سوخته بازی بگرد
من گلند بخط خانه مات تو سن و دپت در مرد بدمهی خود می ارد
سرق دام شطوح و فاقا هم بات اکچه نو بوجفالعب دکر آغازی
یکی از ش ایخ کمر جو پس نهاد آگرد و خ را تو دیر تپه پش انداد
کردم اید ز دل طرح چو میداعم بچو من غلپس کم یا یه تو مکر بازی
زلف کرمی شکنی حون و ش فرزان در پ این ح می سو ب فش ا پت کمی پ دار

پہلپت کر چس بان کر دم بکام شن
اید که دو پست شر اینم بد و پست که

انی پست تا بقدم جان کے	جان کشم پش و جان کے
چند دش نام چوز سرم بدی	ای بون په شکر پستان کے
زلف چون حر پسیه باز شنا	ای مر فلاح دن سلطان کے
خانچشم زدم آب دلیک	تو کجا آینی بسان کے
حال تو دل پست دو باز باد	نیست این طفل نفرمان کے

صد سخن دان چو چس نندہ تو
ای تو معشوق سخن دان کے

مرا برو عسم امروز یار بآشتی	صد اندازه اپت یکانده کدار بایتی
مرا خود آه در و نهیر داز پر قوت	دیرن چنسن هر وقت آه یار بایتی
طیب چو کمه مرا شرتی دهد کويم	که چاشنی زلب آن کار بایتی
منم غرب ز شهر دل غریب نزن	عجب ازین دویکی را تو ربار بایتی
من از غم ذل دل از سو ای هار جوت	سو ای غربت مایا زکار بایتی

امی دل مام تو بنده پی غلام تو
سخت فک بنام تو شرچ کارید

روی جو هست پست چو ششم خیلداری	امیه کشیع هم خوبان طازی
کر چاره کار منج پاره نیاری	امروز دین کار مر اچاره که پازد
سند و بچه را چندین بار که اینبار	پو پسته بدنباله حشمت بود آن لی
رخساره خود کرد و ام از دیده نمار	از بهر سجد در تو دوشیزه شب

از تو بنده پی جان حققت
کیم عن حقیقت نمی پود ای محار

جام فدا نیلمت با من کوچ مای	امی رو خوش خیان ج خیل خوس ج
در چاره نباشد ماسی هن دای	پر کشن ج هفت پر خی و شرح هف کوب
کر سیم خود پو شدن نوعی زور حای	ن تعارض باشد شیما بکون افنا
زان بب که لعل فامیت اخسر بوسه و	دایم نه در دو صلت نجشی نیست اما
لی قصد بود داعم رسان قهر رای	عضو پست اکر حشمت تیری رسید ما
کوی تو گعبه دل دل کست غلامت سنت	ای کعبه را کشیده در حلقه علا پی

نور و فیصل کل در صدور قل
یک فصل ازان ب ندارد کلم بودار
کین لطف منی با ب ندارد که تو دار
بویی پسند که شود پست لطف

جکرم لی تو بکابست تو هم میدانی
دل و آن خراب است تو هم میدانی
لخ لی و پت غذ است تو هم میدانی
دو پست نیت کرد لایشینم تو
بامید تو کنم صبر ولیکن چکنم
عمر در عین شتاب است تو هم میدانی
این سخن اچ هو اپت تو هم میدانی
اچ پس انج سوال پت که مغلوق تو
سم ازان شن نوازی که بلت بردا

ای نهار تازه تر پوی بهار میرد بی
پش بکل پاده شد تا تو پوار میرد
ای ب بشت بیکوان تچ بهار میرد
خلق بوبی تو دوان پوی بهار شدن
زلف کند پا خست پوی حصار رو
ره چو صبا نوشته تازه چو کله شه
گمک خرام شته کام شمار میرد
خرم فروکذا شته خرم که از میرد بی
غمز چو تیردا شه زسرد و گاشته

ای کاشش همار جو نی فرد پس یک جرمه ازان تراب بود
 کشت شد ای اتس دلم نیزه کرج بکرس آب بود
 کیم که هم بمان شب آمد باری شب ماستاب بود
 سکرداز تو پو اخاچ پن وش یالیت یک حواب بود

ارزو دارم که روزی یک بشی بر لب دستی عالم مایلی
 کر زین ای آسمان باز دهد از تو روشن تر نیا بدیو یک که
 عاقبت دم از سوای تو زد سر کرا جاین بود در قایلی
 دست عشق دهان هست ورن بکشادی خذ کی ماری
 صد طبقت اهل غمی او لیک از چون صفت تو خواسته ایله

در صد فان آب ندارد که تو داری
 سر فلک ای ما ندارد که تو داری
 با خالج شر و خط تو افزوشی ازه مین همه پس بباب ندارد که تو داری
 چشم تو پیک غمده جهان پتند کن این ولت در خواب ندارد که تو داری

لی سر عظیم دیدست پار
 اپسال شنیده ام نماینے
 کفشه چوز بان کنم بجامت
 ماتوریسے بدان رماینے
 باگمه نیسے نامد عمدت
 یارب که تو عهد ها باینے
 کفشه سخن و انت با پرت دشنام مده بدن روانی

پچاره چن پک در پت
 چهاره که از در شن ای

مایم و دیل و آزویست
 در مانده بعشواه رویست
 لی مایه از پیش بونی لی آب
 ای خوشیده از بسویست
 خلقت چشت و هوی آن ما
 از سر مرثه کشاد جویست
 او موی زموی فشن کرد
 و صل از خشی هشت نام
 زین سر و عشو های و سوی

کای پسند روز کار حسن
 دریاب دل چن بوبیست

کچون اب تو شراب بودی
 جان پت و جهان خاب بودی

چواز شبهاي من اكاه بود يه
 نه روزي بر دل من هم سكردي
 من ار تپون شفعت خون
 بدل پستم کسي حون تو مديم
 چن ان راه صاحب نعمتان و د
 تو هاري يه فهان اند بود يه

اى با ذکل سبزه دار يه
 پرس شته چو كرد با داشتيم
 بر عاشرش از ظهر قادت
 دشنام مرش فرو دغم
 زين سرمه فاي پرچ دار

صصح جنسين نوازد
 کاي با دذکل خبره په دار يه
 دل بهم اکچه دپتاني
 کوه از غم تشت نيمه ذره

اخني که تو حق کن ه آينه
 هجره يك ذره درونه همراه باينه

مکن نازار پسته ترک نازیستی
 چرا بابت کان در بندگیستی
 ز خاموشیست یعش عالم نخست
 دس کش که جلد انجیستی
 ب پشت تو کم بند و پستماره
 کلی کش که ما هر را پستیستی
 مرخ ار خوامت ما ه زمانه
 زمان اند که خورشید استیستی
 ترا خوبی چو مکب کی قباد پست
 بتر ده سر کدایی کی شیستی

چن او زمه حال ازین لویی

ک کرد اند رچن چه او رسیستی

دلا با آن لب دبره بازیست
 ترا صفا پست با شکر حبازیست
 بیازی دین تو بردا ععن اماز
 حریف خود نه پنی رچ بازیست
 چوز د عشق می بازد بدان حشم
 ترا با پست غذر ابره رچ بازیست
 چ کردی کرد آن مرکان عمنزه
 ترا با تیره با حسنه حب بازیست
 چ مسراهی نهی در شعر عشق
 کم بردا او پست مطلق رچ بازیست

چن او لچو دل ردا تو دلبه

کنون او پیش چز پرده بازیست

عاقبت ما از خشنگ شکفت
که په اوی کرد کار او نایت
کی باید ماه پش وی تو
یا وه کردی بش روی هرجایت
نیست اندر کوی ما حلوایت
کریکه بر ماند رانمی شلب
کفیم زه قه کردی پر شراب
عشوغانیت از پسوایت
که پرسنم زیر چشت چشت خال
کو ایسی پست شد رو پستانیت
آنکه میکوید که در خوبان پسن
ای دینغانی پست شنپایت

چون غزل کو چیز پن فیشی خوبش
تاتکت در بار شکر خایت

خطی خست نهاده بر قراپای
ز خط عمد خود پرون ببر پای
عشت آنکه خست نهم پسر
فلک کرد ارمی پازم رسراپای
ماز رشک رخ تو داغ دل
کل اندر چشت وجیت خار در پاپای
تن از بهر رکابت حلقة کرم
مکربوی سے تو اغم دا براپای
اکریک پای بر چشم بای
بالم چشم دیکر بروکر پای
اکر جورت حیز بر ازو و تکشت خیز
تو از دوز فگاک هم ذیر ریا

ازگر شمه زشوری در جهان نداشت
ب فو بسته و مار او رزبان نداشت
آن های نمک بر چکش میدانشد
خند کردی و سورش در جهان نداشت
دی سپهی پستان فتی رکار خرت
غافل از بدبلاج تسان نداشت
کل هایی بازگرده مینه داش کل لاف
خش کردی و خاکش و رهان نداشت

بامداد ان مقتضه دارد چن که یکمان

قصه اش خواندی و در اس روان نداشت

ای جهان فراموشی نور جهان مدری
بلخ و بهار پس از سود روان نداشت
کرچه بکر دشنه اپسته زرا که پستان
بر بخوا لام کون لام پستان مدری
عقل پر نگفته شد کن عشق تو
را کمک تو صفت پان سخت کان مدری
زافت مرک سیچ تجان نسبه دگر کمن
من توز غنی مانده ام را کمک تو جان مدری

ای جهان من مثل شل ناجه پس

کرد پرست هم جهان تو زجاجان مدری

ای چوکل نو ترا عنت بی
بسه سرمود کر ز پایی

چون که بندی نخم کویدت
هر ترا پا خپنی عنایت

لودک می فروش بن کرد و چو قل رکش
سچ کچ پشم که از برش حام ایسد در کشم
روی چاق قاب توجون پالات
اسی خضر آن شرباب خود جرعه صفحه کش

خیز و بخارک پست شوپن ش تویی حسن
کرچ بخت بلند آدمی پری وی ش

ای کج لاف از عالم من نزین
دین دل ادی بدنسی ای برغ
این زبان خویشتن اپرسی بر
عرب بچاره خواری ای محبت
تک شید و پرن خود راز چاه
ایک پرسپوزن نهاری شیرین

ای برعی صد پنجه چون پن
چون معنی هیری تن نزین

محلطف ز شوق خود پوزد کرم بیخشت
در دی بچاو مانده در دود کرم رینیه
سر روز بجان بازی هشت تو میان ندم
میرم صفتیم اعشم اب خشک فرو نهاد
در دل پیکنیم شاد که بیاراه

کشی معنیج کن آنهم بتوان کردن
کرازب دنداش اعل کرم بیخشت

پاتی تازه پر و نوبهاریه
که نوشد با تو شطوط و پستدار
پیک نظاره روی تو بخت
نمیست کامه پر زیر کاریه
پر شک پست باخون بخاریه
نمی پش تو پر کرد انج کویم
خیال عنق یئے امکه دل ما
نمیخ اسم که در کارت کنم پس
چن بار تو شد تو بار او بش
که بیاران اخپنیه کن و ندیاریه

پسندی چو عشنه زیری نظر بوده از دل
 خبر از بروج پس پرسی که تو اندر وان حا
 تو پس اسلامت اینجا چه سلام میرسانی
 تو عنان بی طوفن ده که رویان هستی
 آگاه حان فرایت که غرام پست بر بن
 بیکار این جات کیم محباب زندگانی
 بهوای یک حدیث منم و نزار پس دادی

بکمال پس وزی ره پس بعده دل
 دل نافد ام حابت که سنوار چنانی

کربود مرغاری ففت از در رو بازی
 اختر نظری می رانطف از که کاری
 اموزد که کل داری بردو پست فشاں
 اتی باز و نخال دل غم دل همن
 اموزد خردمن را از خانه برخون ایش
 کویند خردمن را از خانه برخون ایش
 من پسر ز تور زانوم را نتو دومن
 این کار رسم از خشت ای خشت بکران ای
 چشم نشید از قطوه می حشم ز دل خلی
 دریا کبر دادن غلپس نشو داری
 تا چنت در جان هر دم در غارت لفنت

تو خوایین که خود را گردی شنایت

آن گهیت که میدارد از بندگیت عار

آواره پسر اکرم کرجان ب من آینی چون تک رکم کم یک از پرده برآین چشم اندیش بردارم چون تو نظر دارم از نظم پس نوش دنیا چشم آربی	پخاره پسر لایا شم کر چاره مانی ای سیرمه خوبان قیمت که بوازی مرکز تو ان بیدن من تک بانیزی طریق خود اردشیر از هشیر ازی
ای بار حسن م از رویت کفر خری چون نمره زاروزد کرا فو رسپ زلف تو با آلمه درسم شده پنگ کلا عقل کوید کرچه دیدی و می کند که کل	چون پس مک عزم قدیما زاری نمی فرد پس اسکن کجا باشی چند دلما را فرام کرد با آن دیست ادم انجام بالغ زیست پسکین آی دی
کوی عشمهاي تو اند رحال کاه جان کر بخشی و بکیری چاره جری نیست اپسان عشاب نیاواز نوکن حن کین غای سچند اندیزه دیگه	حال نیست و تو از حال غریبان نیست من کنیسته بنده اتم تو با او شاه عالی چه کلی سعی پنه بود بدر حق این چه تکی سعی پسره بود بدن و این

جان نهار سیکشم سر قدم می کمی بیش
دین قدم کنم بر طرف زمی کمی بیش
من سیکش کنم خشم تو سیکش کنم
روز عتم تو مرزا را شکست کنم

چست که بگشت ناخن سیکش دل
خون شکم خود فوج غم شم خوری

امی خت او راق کل ای بند
خود تویی پسر دخربان بیش
پرسکر زرد بر فشار نبود
سرک زاین اقبال با بد کامل
عقل عشقت راندیده آخربی
دل خابن پسته چایم بر درت
در قدمت سر ربا طی رو صفت
در رفاقت مرتعامي میش

بر چشی پسر عاشق بند
صد جواب پست این سوالت راوی

امی شمع زخمی بحث کر پرده بر اندازی
عشقان پس کر زند آین سر زند آزی
تینک که زند چشت جان نازه کند دن
گر شتی شوم باری بر دست چنان
اتی کل کمان برو من از جو پسر نام
اچه اقبال هفت باشد تیری که تو اند از

ای شوچی هماده بسیار دیه
 دل کرفا عسره تو باند
 چشم تو جان تنان لبت جان خش
 دا جستم زکرسوان مافت
 کونیم سب باکه از لغش
 زلف تو تو به د مر اماد
 ای که تا و ر عالم اپت ندا
 دل فیلان من و لوت عشق
 دل غیر بان نیکنی دادیه
 نیکنی ای سیر جلا دادیه
 سر کنی در فرج دا پستادیه
 تاف حست کو پری زادیه
 سر کجا مشکلیت بکشادیه
 که ین شکنده بردادیه
 از تو ز پیتر آدیه زادیه
 پست امر و زخت آبادیه

به که در پایت او فهم خو پس
 نیست ما را ازین اتفاق دیه

ای نهادت رخت تازه شده کل تریه
 جمله بان را و چن احسن تن امکن
 شکر کل کلی شود چون تو بان در شویه
 ای جان نعشت دسم کر رحم کنی فکدزیه
 پس برست نیم کم پایی نهی بگذریه
 پنجه کل خوش پست و ترد نظم نمکو تریه
 نوز بستی ای صنم بلکه شست و دیریه

ز تو پست تو بک نالم ز نام حکم را پست
 کنادیست پوچشتند کناد تویی
 آکدام فاضی حکم پس تو اند کرد
 آک هشم میانخی دی خصم دیم لو اند

و عد ہامی سکنی میکنی بی
 نگراینے نانی نکری بی
 مرچ یک دو کام پست
 نشاد من خال و زلف و خت
 من حپه داغم پیون بو و پر
 پک چپ تمنیت در عالم
 اسی وقت طلوع بدر نیز
 نپسلا می ز تو ز دشنهای
 پخت پکانه دا زیک دری
 من هم عمر خود نداپتم
 آک همه شر نام من هی
 من بخان نیز جات کنم

پس اعشقت پست و پخت پست
 تو ازان پست خوش بخیری

ای بخیر

۲۰۶

اعقل صفات خ معنوی ساید
از بوم صفات خ خورشید پر

کشی کچه پست امید توبه بر

سر باز سی کل حوال حیت

سیهات از نجنت جاوید پر

پشند که قول حسرینا کوش نیخن

پیک کر شمه مر ام پست کرد و شب و ش

عشق لعل لب تو مزار دغپنیم

ز کا پنه پ عاشک نزشت آرشق

چه معنی ای هم از نام طامی دکش حند

ای سر دام شدی و خموش می نیخن

پاک بز نه بان شهر شاه تویی

کل که پوش که فرمان پیا اه تراست

زی و اوج در اخطه که شاه بوی

برو شان فیک حاجتی مارم اذن

ریگ منج زیریست پهان نمی‌اعجب
زخم تو پیدا و در صح صفت پیدا نمایم
ملک خوبی خوش بیسی این دروغ عقا
تو ز شوخي شیر کرید ما ز جام من است

جان فروشند و غم جانان سلسله دل
رخت کرد آرچی پس تو مرداین سودانه

وقتیست بوی عود را یک سوت بخاندی کی
شہت ما عید را ابروت بخاندی کی
دیدم بوقت صح دی کی کوشش پشتاد
چون اثواب اند رطلاع ازو سپید کی
صد بار بازی ادیم اعنجه خوزیر خود
کیکره بخندید باز کن لعل شکر خاندی کی
خلیقت از خاموشیش باشک عسابت
دنخوش اسب عناب کوچن سه هما
بمحوش جانم کن چون لطف تو ابرشد
احسن ازان خطا خوش اصلاح دهندی

پر خندناز و شوختیت بیا رسیا رسیتم
گرگ که مرا عادت بکن احوال ناراندی کی

رویش کرد از طلاق خور شید چه پری
کویش طلب از پسندیده شد چه پری
نازی که گستیدار من از غیر کویی
بونی که ده مشک تراز پیده چری

فشه شدی شده از روی و هو	دین صداقت بهم او خیسته	زلف چود رشانه زدی کوینا
خون پس پر کوی توجیت	شخن و دزند را خویسته	
جرعه از جام لبست ره بخته		
ای عشم عشق تو راه جان نده	چشم پستت زخم رایمان نده	تیغ رانده بر ضعیفان آشکار
شجه عشقت چخواهد از دلم	وز مرده تیرد کر خپان نده	خیمه اند رو و ویران نده
ای فی هان شکرنت غصنه وار	خندها بر پسته تندان نده	با رخ خوی کرد و بربام آمد
زلفت او رده زفسکری	چون کل غصه پسته باران نده	کچین و کبهنه پستانه
پای بند زلفت پتای نیک پس		
د پست در پود ای نی مایان نده		
جاج و جای بگردیم احیضه تو بایخا	ما دمی لی تو بند و کر حیضه تو بایخا	ما ترایم ایم عالم خلاف سرچیت پ

بکر تو ز پسیده بمان جا بکس چن
خطاییان بد و آیند هم خطا کرد
بپان سرمه پسیده کرد و روز بز خوبان
دوچشم توکسیا سند پسره ناکرد
نراز خوب پیشتم دراد و بکشدت
تو نور حشم منی در دودین حاکرد

چن کرد در تک ش به طرق مفت
تکعبه وارمه حاجتش رو اکرد

ای پرو خرامون کل نازه مسیده
نرکس کل پر وی حپو در ماغ نمی ده
صح آیت ز پاسی افون اطافت
سر روز بخواند پست و بروئی تو مسیده
در آب حیات آتن غرت زده حقا
بادی که ز خاک پر کوی تو و زیده
مرحلت دلم راه فی ساچه شدت
ص تیر در و شانده یکی بگشیده
از کوی تو بایصفت دو پستی مو
پرداوه و در پش کاب تو دویزه

کچه ز پسیده پت چسی از تو بیه

بادات سمه میو و مقصود ر پسیده

انیک از تک شکر رینه
شور دکر زان شکر ایکینه
امد در خانه دل ملکه ان از زند استش اذ رزده ملکه شت

چن سواره در صفت قدر

از آن شعرش فهمه ارکونه

بزرو تر بکل سیراب پس اکرده
بلسان عشق را پرسیت و شید اکرده
ای بهدست پارسای نهاد پو اندیل
من مکن ان با پایانم که رسو اکرده
ترک بسیار آمد پت از شهر بینا طرف
و عجب تر که چندین شنی بینا کرده
من نیز نیز شی که فردانیست هراموز را
و د که در یک و عدد چند امر و زفدا کرده
هرچه بخواهی کن چون عرضی که اپت
با جل که دیم باری حس بنا کرده
از لب و انف هم جانشی و هم جان
مح و اغم تاچ دعوی آشکار کرده

ای حن که تیان نظم خود نوک طراز
خاصیه این ساخت که طراز خاصه اکرده

زی مذمت بخت مر جما کرده
ز شوق روی توکل پسر قبا کرده
چ کویت که چن خوش اندی پیچ صفت
پیک نفسم در مراد و اکرده
عتاب چون شب یک سو خی دکیش دنرا
ولیک صح صفت عاقبت صفا کرده
بنفس خط ترا خوانم و پنهان شتم
و نشته روی ترا ذین و دعا کرده

من هم کشم مد ام در ده
ما پنوت ایم خام در ده
چون پس بجه ناند جام در ده
ماراقح تسام در ده
امروز صلاح نات امان
فردا تو و دو پستان خا صت

می را بعرب مدام کویند
کرچه تنصیب چنگ تکا پت
پس پند مر اچن تی پت
بر غم صلاح نات امان
فردا تو و دو پستان خا صت

کرد و پست کر قنه پسن را
آن دشمن نیک نام در ده

کل اندر خاک غلط خارکونه
همیشه حشم تو پست اپت جانا
نکزان کرس پس هپار کونه
ایکن خطی بکشن زنخار کونه
اکر تو کرد تر پستان برد
خرود صدر دیوان عجیز
کجا بودی که شو لید او پشت تو
جز بزم بست هم اند کی افخار کونه

رخش تسلیم تو و صفت صفا محظی شد

مرد میدان تو گلت علی اسد نه
پرس پس از هر چهار پس ز سیم هر روز
که تو در این تقویم کم از ماه نه
نم م با دیهی حیرت و کسری چنین

لشیم ای چنین خرقه کردی تو بود
و هزار دو دی که برون میدم آگاه

ای غشت آشنای یزین

با تو مار اسوای دیرین

عمر ما یا چنند روزه ماقت

کی لذار یم جایی یزین

پرمادا آپت نه در تو

کرزیار قدیم یم پرسی

منم آن بستلای یزین

کرشبی از درم در این شا

ای تو شادی فرایی یزین

من فشر دریز من نو تو

دید کان چباری یزین

تو جایم سکنی دیش

محبتان برو فای یزین

پاقی می عسل فام در ده

مشین علی الدوام ذر ده

چ تو ان کر دا کرم خست نه زل پسیده
خضر ای نیزه دین با دیلم کر دو راه

چن ا پسر بند از تو بشکر نه بده

قابل پرشده ذلک من ضل الله

سبحده که می سکنند بسوی مارکاه شاه
مقصود بجهش شاه بود نی که بارکاه

در بارکاه شاه رپس خاص عالم کیم
این نقش بارکه نکرد آن حمال شاه

ای اکله شاه مملکت نیکوان تو بینه
تو شاه و سرمه قلب سک پسته ترا پاه

ذریحه تراز عفو تو او آزه کرم شد
بر شع له ما که می بهد از روزگان

عاشق نظر سرو جهان بک پلکار
دل بر در و بکوش سه پشم کی نه نگاه

روشن حج آشام و خندان چو بمحظا
امشب پیلامی از دغیر بیم رسید ران

پس دای ماه رویان گندار حی پس

ای شب که یافته تو بست از صرا ماه

آه آیه یار که از در دمن اکاهه
اه من می شنوی محروم این آهه

پسخول همستان شبمان می باش
کچوک مونس پستان سحر کاهه

عش شایست که با فیل نه دفیر بینه
دز نه رخ بدین بقعه منه بندق ای شاه

قابل پنک حرم مادر پس
کاش خستی بودی اینجا نه

ای زندگی روم و ری کرو جوی رویت نه
کوی تو چو فرد و پست فرد و پر جویت نه
یو پست شدی از خوبی لخ تراز یو پست
از دیدن او پسی از دیدن و بیش
نهانه منم جانادل پسته بموی تو
کو اکنک بهر موتی دل تله موتی نه
شوریدکی حالم از خوی تو شدنی نین
اری نیکی خپت از تنجی خیت نه
مرپوک روی مشو پشم که بسویت
وچشم نه خوشیدی منزه خورشیدم

بکندر پس ان دعوی کر عالم معنیها
ریخت نمی پس نم حرنک که بوتی نه

شایدار و پست کش قاع از بزوی چواه
نمیان کرد بد من نمیده دران وی نکاه
کربد او ربرم او را که دل من دپت
بود را پست ترا فاقمت او بیچ کواه
آب حیوان نشنا پشم بخا کد کش
نوریو پست که بد کرد بتاریکه نه
نیت در زده ب عاشق تراز توبه کن
ب حقیقت کسی از پیر غصیت آگاه
ب سرکی از دور ق عشق فرو خواند نوش

این لعلت آب نوچنیت

ارشد تو شاخ طول بشکند

اپسان عقد پستماره درست

شاه انجم بسیاط اپسان

خاک در کاه ترا بر بوی عطر

زلف جان آویز تو دیدم بین

لولوت آتش زاب لمحنیت

وزلب تو بکوشنیت

مرچه از روی خود بکشیخته

خانه خانه از خشت بکشنیت

اپسان ب نافاهنیت

ماند جان من ان آویخته

کفت نعت چن بند چپن

بر قوقت آن نیکو چنسته

احنیلی و جهان فیانه

خود تو کنی و جهان فیانه

پشن قشیش ت بر کاشانه

با تو می کویم ز بابی کانه

کیست کزمی پرده هپانه

کردل یوانه بر دی جان بسر

کفشه از خانه دیوانه

کیک شتم برو صلخ در پوازه

احنیلی و جهان فیانه

مرچ در کاشانه خلد پت حور

چشم از خون ج بکدر اشنا پت

با تو می کویم ز بابی کانه

من یته کردم دل از پمانه

کردل یوانه بر دی جان بسر

کفشه از خانه دیوانه

کوب پسوز از نور تو رواهه

کفتم که پرچم نیای و زنگیوان کرایه
 کزو طمعت تو زد و پرسک شت خانه
 خندید و گفت کرم حون با پرسک دی
 این بخت کامکارم کر عالم پرایت
 پس طاعن علی والدن شاه جهان سعد
 اپسان حمکش را فتح مرا قلب آید
 سرروز و اجب آمد طبل مزار کانه
 بامکت مخلد باع هم جاودا نه
 بایرب بدار باقی سلطان عنید

قصیر جلالت او بر تر زنفت یکیان

بنده چن کانه مراج آپستانه

و و که از ما خوب شد	پمن اندام و پیمه شد
دو شن بیدم د کر باره	نه هماپشت تو د کر شد
راز من سپھر و زید اشد	ماچو خور شید پر و در شد
این و رنطفه مقابل دار	که چ منظور هست نظر شد
خوبی فناز کیت چتوان گفت	زا پنجه کوینه خوب شد
چند کوینی حسیم داشدم	ج پسن حمکن اکر شد

ساز پشم شوخ یک غنی نزدی هرچن

رخم دیگر بر دل آن بسته ملا آورده

پسیداش عشق در مازده	بت پست خوکرده کر مازده
بدان حرف کوئین ام الازده	کی لام الف بسته عیاروار
زده نا وک و بی حبا بازده	زنگ مرد بر دل عاشقان
رو دین دل هر دو یکجا زده	چنان کرو آن خال سند وی اع
ولی خویش قلب تهازده	زیکو بر احیخت لشکری
کمی باوه کردیست صفر ازده	زیکوی اوکی رشد آثاب

چن اچوزلف پیاسن نکر

سمیشه پریشان و پودا زده

بر ماہ بسته زیور بر مشک رانده شما	دو شلن درم درا مد پیان خیکانه
در دل یوا عشت در پرمی شبانه	در رونشان شادی در لب نشاط ازی
این سمر را بشارت و اع شن باما	روینیچ پکونه روینی لفی حکومه زنیله
د جمع ماه رویان سپحون نهونه	د جمع ماه رویان سپحون نهونه



از گیوی و کی رسید آثارب
کمی اوده کرد بیت صفر از ده

چن اچوزلف پسیا مش نکر

محیشه پریشان سود از ده

امی سبکار دی ازان حج زیر ما آورده	چشم خون اف شان مارتو تا آورده
اشا های مکنم در خون چشم از اشطار	با ان هد کر نام زان آشننا آورده

بند پیش می پنداش ز دل ز نکار
ز شن پیش از زنگ نهاده
بند پیش می پنداش ز دل ز نکار
بند پیش می پنداش ز دل ز نکار

آن پیش مان نیز عالمی همه نهاده
ای پیش مان پیش بز این دل ز نکار
ای پیش مان هی پان کی از زن
هیچ پیش مان نیز پیش بز این دل ز نکار

جان پن میخان را که پستی ای جان
تپاک دامن از روی وجاک داشت

لعله لار امشن نکار آمکاد جان درو
کفر سرکشیش نن هرمایه ایمان رو
حوریست و صورت قمر اخم از دزیره
رو عیست و ظاهر شرود حائیان جان
اعشق ف زلف و دش دارم دلی و هم شده
با صد پریشانی بهم پس دانی لی مان
در طلاقت زلف م درو کرد لعل ناب او
یک بسره پن خضر و شصت چشم حیوان
زلف و خط مردم ششان جن کن غذان
چشم ازمه خوز زر از غزه ترک پستان

خود گیست چاره چتن باخون و ری رو
یک رشت خاکت او بلی زیاد خوبان

بست پست خوکرده کرم از ده ر پسید اتس عشق و رمازده
کمل الام الف بسته عیار و ار
بدان حرف کوینیں الازده
ز نوک مرثه بر دل عاشقان
چنان کرد آن جان سند وی
ره دین دله دویکجا زده
ز گیسو برای محنت اشکری
ولی خویش قلب تهنازده

فان ساکپت نظر جسمان تو
 صروف ماعین کمال از خال تو
 صریح دم بر اتفاق شیده است
 پستیاره پسند کند جسمان تو
 جانان قیمتی جان و جهانی طفیل است
 ریحان قیمتی و عالم خاکی پیغام تو
 کرزنکیم برویت ای پله یک شب
 عید دگر کنیم زمریک هال تو
 مردم چون ز پرش دار خط عایش
 چون نیت فشرخ خوب تو خال تو
 پسیار خوانده ام صفت دوچ و
 دونخ واقع است بشتم و صالح

پسکین خالی ماند پست دعنت
 ناری کمان ز هم شب در خال تو

ای شمع آشیانی با چشم روشن از تو
 و هر آن غیر سان کلارو کلاش از تو
 ای نیده مردمی کمن سان نشوا
 جریشم من تدم نهای خاند روشن از تو
 ای نو پست تادله را کردی بکام بی
 بر شکر باگ کفتم باد و پست دهن از تو
 چباک اکر زمانه جان ارتضیم براز
 حقاد حسیره دارم صدر جان ران
 تو لان عاشقانی ای کلاش باقیت
 قدرت بودم من طوقی بکردن از تو
 چنسیز ناکه سرد و قصی نیم کجا
 جیس من پستم و تو پستی تو از من من از تو

کشکی حانع دمکوین حرف گفت که آن
 قصده در از پت احمد چون اپسان از لف
 بگشته که پیغمبر نبود و باز لف تقدیم
 چون عده دید ارشد زنی شوخر فشار
 که چون از لف کافرت زد بر خراسان دلم
 اباد باد اتا ابد سند و پستان از لف تقدیم
 واللیل اک رخواشم دوش بشام لف
 والبغیر خوادم یک پچار آثار رویت یافت

گاگک پچن ازان ب دینود ای عطا و روان
 کوشک بند و بارها از کار و از لف

قد تو پر و عجب دیدم ته بان و
 آن حرق پسر ترو تراز پت با خلط خوش
 شخنه نیک ملاحت کشی نیک ضارت
 کرفت روزی خضراب رب شریعت پشم
 دل که بیرون تیحو عقل من انصاف داد
 کاچنان کوئی میس و دعا شسد هیچ یعنی
 زلف جان آور و چشم جان تباش نامن

لب همی خایمه روز از فراق و پس
 تاچه حد وارد الگخت بدندان و

اکرچه غاینت از روی ظاهر
بیاطنست که حاضر ترازو تو
سمه در روی توحیر ایانده
اک خواهد ادرو محش از تو

چن کن پسر نمود بر پات لدره
نیپر وار و در باغ و نی زرا تو

پادر ماجان کن درماند پت جان لی تو
نمادم با جهان کل روح کار آید جهان نی تو
نیخواهم که پس نمی سوی آسمان نی یه
اکرچه راحت اند زندگانی کشیده اند اما
چلی راحت کسی کو زندگه مانید که نان نی تو
مرابی تو میغلان پس و خاچ پک دره
کما تو زیر ایم عاد اند بهار و بو پستان لی تو
تویی پستان بیان میخواهم کردان نی تو
عذاب حادان شد بیش حادان نی تو
پسخان بدرشت ای کل و کل رجای الله

چن بخطه میکوید ز جان دلک لاعی نی
پادر ماجان کن درماند پت جان نی تو

دارم دلی بیوانه در هم میان لف تو
دیوانه و بندی برو بند کران لف تو
ای که ده لف خوش اشوریم حمیچان
من بند و شورید کان اوں زان لف

پنجمین قوی کن طلاق تجید است پنجم	خواه شیر کعبه و خواهی کپ تجاز تو
در دره دلبرست برخوش برخاند	خوش و پکانه چکان خوش برخاند
در بد مقابله خشون آن بسیکروی باش	در صفا کمیو انس صدر زبان خشناش
زلف او زخیر شد دیوان خان عشق را	ای خردمن جهان کر عاقلی د پا شو
ظاهر اند جاذب زهدی باطن سعی جام	مرد این همان دنبال آن پا شو
جان شیرین غم جمانه ه فرما دوا	کرف پانیشیوی ماری خپان افپا شو
کار مرد اپست بر رونی کو عاشقین	
احی پیش عاشق شو کریشیوی مرد اش	

زخم شدمنده کلک کر ترازو	حلاوت و ام کرده شکر ازو
بنه بربلب جام و مراده	که من نقل از نوکیه م پلک ازو
چو پرسوی پسته اند ردل ما	که یار و تاخور حبس من راز تو
بخونی چون تو خیزد و همس شهر	ن جا بکت بچلم شکر ازو
مرا شر شب پیاده رو خیز بت	کل ولاه د مرد ب پسته ازو
مرا کشتی و این ماز تو امروز	چن کنومیس رو امی لبر ازو

مرا که چشم چو پنه شد پت اک پری
نار پسرو روانست کنم روان هردو
غرض قنی جهان و زربی تو خود و آید
پیک پشخی رزدم جهان هردو

بهای بپهی اسی احریس ام

پاک او بخوبشید رایکان هردو

ای منکر شته روی آفتاب از روی
یکدلی ارم در صد کونه تاب از روی
روی خندان حمی اکوده چمی بوشی از را
جلد مجده دلکشیت و در کلاپ از روی
راحت جان که لقب دادند کفر اد رهبا
چند روزی علیه بیت بود احباب از روی
پیوریت کی بود از روی سوت پنجه
می داشت افتاب و آفتاب از روی تو
قدله مرنق دعایم پست جهاب از روی
دو اجازت و که بردارم نهایات از روی
چری سف را پسخی ساز اصفهانی مکنند

روی کش را

و عن کردند باری فتح باز از روی

ای حی عاشق و کمیشوی در آیش
دام پستی در موع بلا راد اند سو
حاصل عالم پرسی عشی ایکیسلم ایزت
و بدینه امان یا کن شنسته و رام

کوچی پناری شب های بختوار
بوی کل ادای نک مانع و بهار من کن

امروز ما مانع دل استمان وی تو
نوروز مابر اپ کل افشار وی تو
پروانگی کند بهوای بست پش
منع که خوکرفت به پستان وی تو
دی جون مانع رفته فرگ پیان بود
چشمی شاده داشته حیران وی تو
خواهشید را کم شمع فلک شد خطاب
پروانه شمار زد دیوان وی نیز
غلقی زاغ کافرت ارم گمندرا
ما پاک نسبتیم پیمان وی نیز
رو تازه داری کل دلما کم خویش
ما نیم چین دروزی همان رویه

ای جان غای خوش بخواه ز آنکه دو
خوش می دیست بر کل خندان وی نیز

دولل د ک مر امید سند جان هر دو
دلی جانی دارم فدا شاهن هر دو
دو یکسان میان پسته در پریشان
آنکه د کم پس مویی این میان هر دو
اگر نه جزو دست راصفت کند فلم تم
جسم شن فوری زیشن باهن هر دو
همان تو پس قرح ماقحانه می دیما
چواب روت نکشیدند یک کان هر دو

یک گزینی کشان از پر زلف دو تا
کاچ پن اسپت کن از عدی تجای سرو

باز فشار ده در پسر مغل غله سوای پوخت نغم تو ام ساخته بلای تو
دین نار میکنم در نظرت قول کن تحفه نای پس ای مل خود بند پسنه ای
دل طلپیده ز من پیش کش عموی کنم کر تهد رای پس کنی هر نکشم رای تو
پس حبود که تمازو هم ز پسر رضاست من و جهان قد اکنم از کی مک رضای تو
زار شد اعدت چنانی ه آفات سخ کر تهد دست شود گلکن د سوای

بوی کل امینک بان و بهار من کو کل امینک بان و بهار من کو
بلیان کلشن با بین یار خودی بلیان کلشن با بین یار خودی
ای خست چشم کرد و دانی که رو دیر ای خست چشم کرد و دانی که رو دیر
یخند بجا شوش بو دروز کام ای فر کار ناخوش آن وزن کان
غمها پت در دل مکن ز محیت ای غم منیست و ان گفت اعجی پاران
غار بلا حسبرده بار پست کر زید ای بجه بمحروم یا عن ارام آن ملغای من

د پست بور پنیست پستور

مدتی شد تا نوک شسته

نمک پس رام از خوابی تو

ای جهانی چون حسن شدی تو

این غذا آرایش هم بزم است

را پست چون ای جهان آرای

اه که پسینه سوز شد اه من فلوج

رامی کی بشتم زدمی و می پسچ زمک

بکه پسکدم کم کشی ز امک من این در من

شم ع بالا کشم می سوچته فراق تو

اب روی چفت ان صنم طاق لاجرم

خون دل من آب کرد آتش اشتباق تو

روی برای تو کنم کار با تقاض تو

شم ع بالا کشم می سوچته فراق تو

دل نموده داد صبر راما بجهت طاق تو

مرچ شکسته رانمده روزگار

روزگرد شسته و شبی مانده هم و هم

خلعت نوروز پن ایست ببالای سر

پوکشند منع خنده مشیر کل

پروقدان حاج ایدن پروآمده

نیک پس هر پت تو ماک در ام بخواب

ریختی پسر داریخه تو پایی پسر

صبر بوده زباد فاست ز پایی

کرده زکل حسرمنی هم ببودایی سر

چشم کردست باز جنگاش ای

دین شود مکر بشی آن رخ پچو ما تو
 میکنم از ن و د م ده را پسره ز خاک را تو
 امنی از ل قد تو شد را پست قبای جیو
 در عصات بچن پسین و می کشاده اند
 دو که شکار د و پسی خون مر اچ عتر
 بنده خویش اچ سر امام کریز پای
 کربلا ک عاشقان کار رو شیس و
 دی هن میک جهان ج من جال سکار کاه
 از تو کریز کرد و ام آمد و در پناه تو
 سکن جان کرفت ام به مر زید جاه

بر کنی که میکنی عمد که میکنند طلب
 ای همه طاعت چن کرد پرسن اه

حار صد جان لستی یه بج لای تو
 ای بندلو تکاه جانان جایه تو
 ای هرت کرد که کش از رای تو
 رای پکرد این هن اشتی
 دلوخون با لا پست ارجوزای تو
 تاکن زیسته تو چشم اثواب
 ترا خطا اور دی تو پل طان خرد
 آپسان حون نین در خدمت دوست
 تاک شاید بندی ارکیت ای تو
 بر رکابت بو پسخوا هم ز دچوبت
 دیز د پست آن هر هر که بو سرم پایه تو

کر میخان ساید جانی شپت کو
صفه کرد رواق کرد بار کرد کرد
بتر من مانم از وی ترتیب ناشان
نیتاکر و تغایر کرد اسپ سایا کرد
در خانه نماز کشی شن بود ما
شیرن کرد حیات کرد در باکرد
کرنست تاک کوزه آبی ده مرد
شادی کرد مجع کرد زیر کار کرد
یک خانه پر کتاب کرد کاند نهاد
جحت کرد قبا کرد کرد هابه کرد
خواهم کرد کنم دل جان ضعیف را
کرنست تا پستاندارین هردو رکرد
علم زی فوایسی اکنون جان شد پت
بر خلق من نمند کرد چون حس کرد

دان دادیم چون دل جوت اد
همشین و هنپرس هم دوپتا او
چون صبا بر کرد روزی بلید
من بخند پچوکل پوپت او
دان زلف او شکایت میکند
معبر بود پرشان کوپتا او
سر که خواست دیار نکوردی
عالی چو بود شنکیوپت او

مرکبی اپت د عالم یکه

هرپن ادر د عالم اوپت او

خواهیم کرد حسن ای هنر درون
 من ششم و دلی تو داری خراب تو
 حالی و بگ ب پر اتش اشته
 خرکه تهی یک رطی پر شراب تو
 امشب بدین و دلم از میهان
 تا وقت سچ ما و شراب و بباب ق
 کشی خواب خوش دهمت ما تو خوش با
 دانی چپ فقا پست میانج اب تو
 کفت چن جو پشت که کویا شک و هاذ
 در عیج و د غزل شه ملک رقب تو

تنا پست از صدف چسیون سریون و
 ناف از فلک خوبی اختریون ق
 بخاروم که بخط اره چمن کنه سپت
 بیچ بیهی پرس و پمن بی جون تو
 ززاد تاکه ر پسید مت از دم فرد کو
 ز پسل آدم فرد و پس منظیون ق
 ز آب خویش خضر خوا پست تاکند سلز
 ولی پست نیفا دشکری چون تو
 تیغ غشم و چن امکش که می بایست
 بر ای عفو کنا باش کافریون تو

بایم یک قباشد آن یک تفاکره
 وزد پست حی خانم بهای پرا کرو
 اکنون که دبت لشکری آمچسان و میرین
 مرکب کرد و سلاح کرو چار بیا کرو

بر اوح شیر پنجه نیست که در دیشان
پر شد زکل نظم هم مشرق هم غرب
تو بوی نهنگی آخوند چز کاپان
نم کنم که چن این از عالم غایبت آمد
نم نام و رم چون ندانند خنپان

ای لک که تو عاشق نیاز جانند از کو
با هنگ نوای عشق انا لک بجا و پس از کو
کرد م عشق میز نی ای سر بیگنی که
پس هر اعتقاد تو دست دم ای از کو
خرقه پست که پست از پر سر شیده
نقش سخود در بسیار می پست عادیان
ای که بساط کاینات کا پرس کجا نموده
دو شر من حباب را رازی با داد دل

پست طرازیستی ز پیامی هرفت
ای پس از توین قلایافه طراز کو

کل خواسم از جهان می چون کلاب تو
در در زناب ریخته تایقت نایاب تو
روزی که پس نم آن شب اندوه چویش ا
صبحی دیس از می چون اثواب و

لشکر عزمه تو دین مرا غارت کرد
 چلنگ عاری تیاشن سه لشکر کان
 ذکر خوبی تو افسانه شاه پریان
 شب هم شب غم عشی ندمام پست مرا
 چنان هم در وهمان دمی فرزاد
 لافیان رستواند زدن هر پریان

کل فویرسد می شکل رو خانه تیرستان
 چجایی گل که بوی آن همازگان پیروان
 خارم آفتاب سون را ایش قله کا هجان
 طاعون اثواب از پسی قله رستیرستان
 چو خوبان عرب محل شیش آم پام طرز
 چن بنت از عرب چنی که وقت چه پریان
 مراغمه زمان یکفت تاکی لاف ارتفع
 ترا آج نیار پست این فمار اسحاق ییران

چمن و صفت عشتر مانیش در مد پسران
 تو خواصی ریناه تو به بکر زی کیز اپت ان

ای همی کم دان اجنچ پلا پست ان
 لاف از دم خاصان لشیخ معوك
 بسیار بد مکشی بسیار بنا گفت
 تو نیک نیندیشی شنام نیاران
 من قدم من قدم و پسران قدران
 چون در پست اینک ریزم بر یعنیها
 ای خخت پری فتنه نکره مقام پان

زلف یکباره پاره کرده بدری
دو جان سید ما زگرد مکن
پر تو هم پاز کر و پاز مکن
سندوی تی پت ترک تار مکن
بای پیری که او بداع جش
بند و بر یک نظر از درت
میها نیست در فراز مکن

ای پس جان د و بخوبان د
عشون پت اخراز مکن

جانا دلم خراب نهاد حی باشدین
از خط عهد دور فتا دمی باشدین
روزی هزار بار دل از دی پت عشق شد
فریاد کرد و اذاد حی پس باشدین
کشم که دل بسند بگفت دو پستان
دلستی زبان کش ادی باشدین
شهری پنه من صلاح آمدند باز
تو هم بران طسته تو نهاد حی باشدین

مرحظ پسینه پس از ناک مرده
ختنی مرستی نهادی حی باشدین

ای که از شرم خست روئی هفت پریان
بند دل عسل ب تو هم بجهیران
میشوی طالع و از طرفی مشیان
شری کیم طرفی ارد از افلاک توما

زلف شکن ز کرفتاری پرس
در پشت او کرفتار ممکن
من ممکن پس کفتن غنی مارم ممکن
پس ظلم خود سه برس من هستا
چون حس انجیز زارم کرده
از پلام خویش پس زارم ممکن

برگ که بکوی توکل نمی کنم ای جان
کوی تو پراخون بس کر می کنم ای جان
ما دشمن را حوال دل کاوه نگردد
دز دین بروی تو نظر می کنم بای
خواهم که بپشت تو زمانی نبینم
لیکن قصی بازند نمی کنم ای جان
که تنز رنی روی چشم زلات
و تیرز نی سینه پس می کنم ای جان
القصه پی کویم که بغايت شلته
چون می پل شنک شکر می کنم ای
آه پس محی را اثری پست همی پس
زان آه که در وقت پس می کنم ای جان

داغ که دوایشی نگفی در دیگران
از حال فل خویش خرمی کنم ای جان
باز بند کر شمه باز ممکن
نازت از حد کذشت ناز ممکن
زلف را باز من بگذازند کار بر عاشقان از مکن

لایربا آن باره کرچه جو یاران سرکزا | یک پس‌لامی ز پساند بسلامت برسان

از خشان حشم فرن خزچه جایی است

جای در حشم پس باز علی غم خیان

از درت پرون مخواستم شدن رحمتی من که میخواستم شدن

بر امید انگه بر ما بگذرد خاک کوی دوست میخواستم شدن

ما چو پروا نه بوزم باخت مرتفع پیش لومیخواستم شدن

ما که خواستدم سپک کوئی ام از پسکان کوش مخواستم شدن

دو شر غرفاب خون ب دم که باز پیخون دش سخواستم شدن

در شراب چنان جون جن

چند پیوش مخواستم شدن

من که عن من خوار تو ام خوارم کن وز جکر دادن جب که خوارم مکن

روز کارم زین ستب خواستم که از تو زین ستب خواستم که

کر پسکم خوانی خوان پسکم فرن اچنی سیچار کی خوارم مکن

اول زیارت نقصیر هنود من کم آخوند راهان رامکن

دارم غفت در دی نه دی غفت دام
با تو سخنی ارم دارم چشنه با تو
فرمان نیکن دانم دانم نکنی درمان
شادان بودم کیدم کیدم بودم شاد
پچاره من پسکین من سکین من پچاره
مردم پست کوید کوید پست مردم
امی جان غفت مردم مردم غفت ای جان

با من سیازی می ای رنو د پسازن
که که پسی می ختم در کوی هم ختم
امشب که د پساز تو اتم ناصح که شکار
بانا روحش سپاه خشم بر هم پستی هم
از خوش و را ز انتی ای که تیر اند کار
در پسنه وار قلب ز تو پای او آید فردان

کشی پی حاضر پس هر گر چنین چنین
کاینک کرفاق پس من ع پیش دان

پس ای سف عهد از نیمه سیان
ما یقیم در کو شته تو در شهر کپان
شلیل تو بدل اکاہ نشاطه تو
از برای لب تو خا پت نیع شاق بر
بر هر شیرینی هنی خرد سورا کپان

۱۰۹
ای جوی شت چنچه صن
یک روز بسوی ماند رکن
ای ماند بلب پسید جام
ان جان عنزیز را کند رکن
ماک عنسم دل خور جی پس خز
دل خوش شد و حیل جگر کن
معشوق حنای خود دگرد
تو زینه علاج خود دگر کن

ای برده روی خوب توصیر و فراز ان
وی کشته به چو زلف تو اشنه کاران
دریاب کز فاق تو جام بی سید
ای هپس وان جست داون کاران
وقت اپت کرم اجتارت نظر کنی
کز بجز تو بحون تم ای عکس ارس
کفشم کم بر پشت اند رکن اخوی هش
خرخون دیده نیست دوی فر کاران
بیا جس کردم و خالی نمی شود
از خاک آپستانت پر خاک پس ارس
امروز کوچ کونه بر روز آور دپن
اکا منداز شام و نیا من کاران

ای خان زبرت دورم دورم بر ای جان
چیران شاده مزمی لی تو شده ام چیز
بستان بده بو پس بمن و بستان
جانی رجهان با رم دارم رجهان جان

مرجای کی باشد از شرم فودر زرد
آن شوخ جو بناید رویی محبا رسان
در پسی سکارای خود شیدز رمک
چون فرده همان که دو کرد شکار پن

کم لاف چن چن دین ز جانه ز بد خود
جاملب میکوش می فر کار پن

ای دل نش نکمه و عالیین
آپمان هر پش او سر بر زمین
ز مرد دین را بجا ه توی پار
حضرت حق راحان بوس
مام تو تعویذ اصحاب مرض
یاد تو شادی دلمار آن میں
ذات پکت عالمی ز حمایت
و هچه نتم ترجمه للعائیں
کنج پسر تو امانت خواست بُ
زان هم ازاول خطاب نشید میں
دستکیراول آخرو تیئے
اول و حسن همیکو همیں

میک نظر کر جر پن اری شود
این تمهز مرد هاشن دشیں

ای دین بایکی نظر کن
از موج دوچشم با بر کن
کر در خود خطاب نشته
کل از حیات تازه ترکن

این عادت که پدر و مادر از دویان

آدمی بود پری بودند اگر که چه بود

کشم اور اکر ز پودات زیان نیافت

عقل حنفی بحجب در خدمت اول حلقة نو

نے دارند از دهدت نمود شرح پان

این فست در بود که دیوانه شدند آدمیان

کار پو دا پست بکی سود بود کاه زیان

روح چون نبده که پرش شش پتیان

بنیان آمد اشوب غمکار حشیش

کویکی بو پس بد ه مردوه خود را بن

آج این من عالم و این سرخه خوبان

دل پت مدام او بر پسته بد ام و

عشقتم رحب افتاد ای مده دل خو

اسی دل نور پسته چون سرو رو آن

بکرفت جهانی ل ریشم جانکنیران

یک شهر غلام او او میر نمده میران

این فستمه حشیم بود ای خانه اوزویان

از کوئی کمی آید تو به شکن اان

بابنده حسین حرب پسته اون خیرت

پو پسته مسلمه باز آزادت نزیران

آن پس و سین من ویسی خوبه ای

چون فت بیان اند رسید بیان باختت

لی چپه کلکن ش عالم نه خارپسان

چون اند پوی خانه شد خانه کارپسان

ای مردمک دیده آخر نظری گنون	لی عالیت پر شرحد پشم ذر مکون
نوشید که برویت و انجان قطب زون	ابروی تو خوش نقصی خال قبران باز
مرجان هم پشت کرنگذری از قانون	قانون طبیعت غم خوردی چاران
اصحاب حرمینی دویمه ترا محبتون	لیا صفت از ناقه رانی فسیع ب

سردم چو پن آم از دیده و داشت
اشکی عقیقی لفظی خود رکنون

ارسی لطافتی که تو داری که اپت این	سروریت قاست تو ز باغ که خاپتان
ای عالمی خراب نهاد و چماپ این	هم بلهات پر شیان هم کرکن پست
حرسیه خطیم کش انجاخ طارکان	رویت که پست ای ای از صحف جمال
این دراد و امطلب لا دو اپت این	با دل حدیث عشق و میرفت دل کفنت
خون کرد و دین مید و دم از کجا این	علوم شد جراحت ظاهر ایچ بود
ناکی خالت اند و گفت آشنا کنان	شب بوده ام خون حکایشن کنان

دل برخشم و دل میان فنت سبرکن
از چیک مریال حسن از حد اپت این

این مکم بپنه که به پی ایان
خوبان فیض میدند اپنگن لندزین
کیله پوی کلزار شو باز نیاونزیه
اسی دست من پت توام دریان فرد پیم

کوی تیان نطف راه که تجاه اسلا ایان
کردن در غارت کشند لحمد نهادن
ماکل صد جا پوره بر خود قبایی پیمان
مرغ که جنس بذن سع انتشار نهاد آشان

جانا کجا تاب آور د جان پن عشق

رو باه پکین بچول با حمله شیر زبان

زمن کشت یار من بغاروز کار من
زسر در مان که سکن دم جوی که نشد در دم
ز دل غم فیض شدند و برس شیم شد
تیه دست دلخیم کنون بحریت ایدم
پرس ارکل که خار پستان نمی کند همچوپر
یجانی عمش شش آمد بل این جان پیش آمد
کجا رفت احیانها ناما آن کلام راینا
غم کن سینه میر و مید از جان پست می شویه

یجان افت او کار من بغاروز کار من

در بیغا میخورم سردم در بغاروز کار من

ز آنکه شد نایم شد در بغاروز کار من

که می پسید کرا کویم در بین ارزو کار من

چنان خوش بوز کار پت این بغاروز کار من

چه روز پست این که شش آمد در بغاروز کار من

چ شش آن نه کاینها در بغاروز کار من

چ من هر مریم کو مدد در بغاروز کار من

آن چه بیان از دل برای اخراج مسیح
 پس از حربی در دل برای اخراج مسیح
 نماز بیان ای ای ای ای ای ای ای ای
 از شریان ای ای ای ای ای ای ای ای
 در شریان ای ای ای ای ای ای ای ای
 که عذر نموده خواهش ای ای ای ای ای
 پست آن ای ای ای ای ای ای ای ای ای

کرچه از تفاهه هفت دیاخت است
 و چشم پوشش کرد روی تریا پیمان

بولی ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 پرویت که خود را عالم شد
 من سوچ مذاق زکاریا می خنپشان
 چشم پر فورش لازکرد قبایش
 زین شکی غمگین شد ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 و می کی غلن ر دوار دندرشون و د
 می گفت که این طرز طرق حس پان

جا حشکرد غم شیرین ای ای

فرناد بداند که چه شیرین سخن ای ای

ای ای

ای ای

۱۰۷۹

من پونم نویش ابعاد این

ای پیلان ام اقامه نهاد

میل او بر مال و عقل پست و دن

چون بخواهم پورتی از من

تابش هر بار میرزد نمک

عشق نه پست و خوش من

حشم تیریک کافر کش من

چون شود حال دل رویش من

صورش ناخوانده آیدش من

کی فرا هم خواهد ام دریش من

ای حشپمش اش اسکنه

نوش سخا سی من از منش من

خون شد دل بیانه ام لغت بیماری

از جو حشم کافرت کشم حوش اکی رو دست

کرچ زمانی عسد و کردی سجد بند

تو سر بشی از خواب خوش دوار این دش

آخر پیدا فیان ام ثب را در این بجهنما

وان جان سند و پکرت نزکت این بجهنما

من سیکنم از اشک خود رخ رفاقت

جالمد این بجهنما

غم های پس از سازش اشوب اغاسه

در های حلت باز شد آن عقبتاز بجهنما

دخون شد و خومی این دل برها سچت ان

عهد و فاکت رسیده عشوہ کریما پیمان

تو بشادی من خور تو سچ از نعم مانم خود
 گفته‌م رعاست قی می‌باشد و دل نیله
 و هر چیز رن آماز فرها و جان داده شش
 من دی تو همی پسنه همان از من برو
 سر زمان از شده می‌بیم حکوم خود بگو

مرک مسکین وارد بیار بچوچ پیش
 چون کرد کرد یعنی پست مسکین شتن

زاده عشق عاجش طیبان
 قیسان کرد تو مرکیک بلاست
 چور احتماً نصیبت آمد ازه
 کی پسر شحال نی نصیبان
 خلاصی خشن و لهار از ان لطف

چن از خوش افنا پست با تو
 چه خوش باشند با کل عنده بیان

پس اقیا جای بیاو رسش من می‌زن دور کن از عقل دوازدیش من

از تو دلم پسته خار بلاست
بر گل من برخط امان تان کن

بر ورق پس غوی خاطر خال
جحت نو پا زو تسان بازکن

امی حسن اندیشه اعیا رفت
باز ز پس عشق جوان بازه کن

پنجم عاشق پسته جان عشق جان نست
بر بساط پا کی بازی حاکم است این بی

از بتان ل بردن از اصحاب ل جان
این ل کردید و رسپ و راهه نازم در ش

پا کی باز آنند آنجا قلب تو ای جان
ذرن را کنتم پر فتیان که پدر کرد

کفت عشاق افتاب انخواه پنهان نان
نقچ جان ششده عشق نه عیار و ا

آنچه نین دمی نمی شاید مر سپان
کیسوی بور دلم منصوب بس اور دکثر

عقبت او بردا چند ای شیان نان
که تجن شم غلطانی و باز همادی

امی پس باز ای از زلف و نخدان
پرشی خوب نماید کوئی بچوکان نست

کار عاشق نست بی عشق خندان
لب جان و رتو مرد پستیان

چن طاق دا بروت قلدی پا

کمرست بولج و طاعت کن کاران

نوش لبی ر پسیده شو شفت آردن عمد خداوند داد ادب عن الختن

روی چوکرک او تر بکلاب عرق بو کلایش سبه در در پرسن هن

برکل کل کانشه پس زه مردم فریب کرد مآون خیله غیر شکن

من عجل عاشقت با جل پستان بارا قبله ما کوی اکعبه مدغان حن

فائدہ اتحاد لازمه عاشقیت ماکه بد و حاضر مغایم از خویشتن

پرسن پستیم از پرسن کشیده یو پشت من پشت تا چننم پرسن

این حیثت باز کرته بروون من قند

تنخ هلا بر پرسن لب مکث امی حن

پرده بر اند از وجہ اتن بازین

لب بلهم بزنه وجات باز کن

امی شده ول از لب میکنست

بوینی ازان با دو بعشان خش

عمر کن شته دشان باز کن

لی رخ تو مازو مکرد دجهان

بروزم یوده بر اند از وجہ اتن باز کن

آتی بشه شادی داشت اغم و ای باش
بر دل من جو شخنه شد عشق دراز دست تو
اه گه برای مید تو عمر که شت پنجه
قصه محنت مرادی و پانچ حاجت است
قبله جان من فنی کعبه حال تبعث
لاف و فای تو زم پر قدم پکان

ایشت خطا که چون پس پزدم در
پشکمال عسف تو پسل و خطای

کنون که بانچ رکل نازه شد کل نباران
سوای بار و بجهن بید در پر باران
نیمه طرده او روز کار عطاران
کل انمار بر و خند طرده باران
و کزه شیوه او پست کار پکاران
پا و آشتی ده هاجن همان
بمحنت نظری کن که فشاران
تویی حی پرور زا پیسب فته آزاد

صلما بای کل نز سباد بیده دان
ز پر آپ تین مقدیز حفایی ام داران
سر عالمیست چون هن مید شو پته
توداتی تاراید نه رض امید واران

چن رکن دکنای کرم بخش نیا
کرم شهان خش دکنه کن سکاران

پاقی پوی مای که کذکن	جاز از حیات نو خبر کن
حلق که زنق اخشک اپت	یک جعد سیم بر زور تر کن
از ققل شیشه غلغله کنیه	ای خبتو مراد خواب بر کن
سخ دزم تبان حنم	جامی بن و خراب تر کن
چون سیدیم می حکر کون	نقک کنی هی سم از جکر کن
ای حی پشم دراغ بازی نیا	یک رو بناز مانظر کن
از بوسه لب راش فکش	از خنده لب را پس کن
عش آمد صید کرد دلا	اع عتل تو از دلخ غر کن

باچه عش نوز تو ان
تابتو اني چن کذکن
او میثی

اگر فمان هد و بگرچون ل ریسانن جان
چن تو بند و فرمانی که بر بند و فرمان کن

ذالم تاچ نواهد کرد عشو ما زمان
چخو خ جایست غم کز پک کن پنهان
مرا در روز دولت مارو یار غار من عشقش
نمایید ام از کیوش کس بیوی میلان
بنامی همایید مازمین هم باشد کچان
شکاری فلنان هر پک خواهی با کل مران
بجوانم حاب تجی شم بخواهی از تو

اگر حجت خواهی ساختن کرد از من با من
خواهی داشت

چفادکت نیفتد نظری سوی ماران
چشدت کمی نیاری رسپر زرلو از
پسوی اهان عالم خبری بیداپی
تو خوش و دزمانی چو زمین پیزمه

کشی چو شن شن دزراویه دوش
کراز پر پسته همار خاپش بشین

با من نسیانی می ای د تو د پسار من	ام شب که هم از تو ام چون سچ که شار باز
زار و کان د حستی مل اخ د کی سلیخته	از توحیش و راه حستی اتی که د راه اکن
گ که پسی می ختم در کوی تو بیمه تاختم	باناد خوش من پا چشم بهم شکستی اکن
در پسینه دار متب ز تو خلق نی مان بیش	ای مردم شب ز تو یا د آیدت جان باز

کشی سیست وس کر گه کمک نفس
کاینک کرفتا فتن پس من ع پیغم اکن

برخ چون ه خود بخواهیم داد و چنان	ر عید پت و فصل کل قدر از باود خندلش
من از تعییب دیسارم تو از منیه د فوان	برویت عشو ازان باز مکم که پسر د پات اندام
پوار لشکار ایشی کن خ پوی میدان کن	بها ر عالم افزوری کی نهیه بجهه ازان
پسر خود کوی کرد م تو زلف خیر حکان کن	پست کرد م نه رو ر عید ر هم کوی می بشد
بجنان اف میکوت خود را کوش کسو نه	بغلطان حشم پستانه فک را دیده چرا
وقا خوب آید از خوبان اکران آیدت یافته الاردن	ب پیدا د تو سم شادم اکران نهاد کن



پچه که نستم و خط عقوش من استم بخط انجی شیش
فانته را پر که نستم بر زد کی سوت راشک خوادم سکن

کی قبول خاصه و عامت شدی
کرز نقص پن ثم پسی پسن

مشکل کشید آن بزرگ دل زین تیکم که مرشد ماقان هم دل بدم دن

ای پر از نیکی بکنین پن
و اندیشی بخوبی بکنین پن

خوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی
و خوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی

چن جام بب تو خار با آورد

اکر حیت پیازیش حرعچشان

من ازیاد خوشت میشم سایی پت هن درون بیده شیر کن دل و افشار ارن

لبت میساخت کارم پیش این کن نمیلاد سام کنوں کارخواه پساخت کنوں کل پیش

چکور شگر کویم اس عادت را که پوسته منم از بند کان غ تویی بند نوازن

در اشاعی زامی خان لطف بر قاد دام کمچون فاست خوبت قول اند عارن

لقدت فته شده شهری سی فت بلطف زلفت تازه شده عربی پسر عمد ارن

پرسو کاری که من ارم اکراز عاقیت پر محمد سمو خواه شد پوکی سی ارن

چن هر روزی کوید که ای زدم رزورش

بچن مارفت بولت بشی بشنویان زن

ای زکل از خست عالم چن بنده رویت همه خوبان چومن

بشه زلف د رخدان توام من پی افاده تویی پیچی جن

جان چن اسم داد بند در کویی

خواب خوشان یا کمکی پستن عشقی می ند هر خلد راعتقا

پر شک لعل پرین بگرفتو سپتاین
 کرا فتاب و پستاره نظیر روی گویم
 خیال شبره خطت که ماند نظر من
 دل از سوای کشته تمام شرق هز
 ز روز روی کشم بشام بج درغا
 شنیده ام که شب نیت بعد روزی قاتا
 اگر رقیب تو پر پسچ حانم در
 تو آبروی ده او را گلوک خالد استین

منم ز دست تو دام بخونم گن
 چودرن زارش نم در سوای تو از
 در از روی توام بر سری پستاره هما
 طنون ها پک پن خاطرم بر خاپت
 کنون گنجش که بطریانست
 پاد نام تو در روی نزهتم پسند جنجه
 میماع در پسر من یقص در جازه کشان

ادمی رن صفت پوئیتیا فتم دکر
 بصفت پری چرا زاد میان عینهان
 شیرفکن نیا و در طافت تیر غرہ آت
 من حسکم که چون یونی چون من کشید کان
 ای خ ول جون شکر ز بده او ل بشتر
 دی ه و پشم جان بکن فتنه آخر ازان
 هم جند که از خدا جز تو نیک طلب
 رومنی ها ز بر ز مین پست دعا بر آیا
 تاقنیت در نمی نو پس کجا زنم
 لکیت از نی نفس ما قیس د کر صنوان

پشو او رد پس قصه عجرو پس کسی
 تو بکمال محبت عاجزو پکش ممان

عشنه نستم رهی سبز نارم کنون
 سینه بر او را و دین فرو بخت خون
 نایب آمیز پشت قصه خود شید ازان
 سرچه راش زند و فکن آگون
 عاشق صادق کیست کو بر ضایو
 راه پرس پرد که چند باز کوید که چون
 باز غم عشی اس پس چو پتوں بای دار
 تیشه یعنی داشتیت تیشه زن پستون
 مو رچ در شهد مان مرغ در اطراف باغ
 داش کان کی شوند از در و لبرون

بیت عجب کرد و پست مازیم احی پس
 بخت تو عمره بیت محبت تو زنون

کوپک تاپامی از مادر پاند
کاندرشم غزان پاچن خوار بون
ایش کتیعنده برماچه میکشائی
از مردم نباشد مردم شکار بون
در بر قیم که کریخ افکت بدروم
حاصل از احتمال ناپایم ربون

خیزای پس کج حازار ده باخ عشقش
کاریت برباش ده بال کار بون

جز بدرت ای پستان	داح بنه بغتم تواده توان
اجناطف فیض توان	روی توبشت عارف اپست
چنی که خدای داده توان	کفعیشم من دل و دن کن
بل عبیه مراده توان	شطخ و صب ال تواده توان
آپان آپان کش ده توان	یهمات که پان عشقت
رخ برخ توه ده توان	تا پهونیفتت یازی
خواهی چیزی دیر	خواهی چیزی دیر
بی رام سبراعتماد توان	بی رام سبراعتماد توان

خواه صلاحی خفت و خواه بشار ایان
امان سرچ مراد تو بود سپت مراد میان

کپی قرک کرش نیز را دل او و نهاد
کشان ز بند بسان کن سینه دیدا کیش مکن
اگر تو با غم ملی غبت خویشت ندار
چحبسون هر دایم شدم خوش بخواه

چن پای خی بان پرسدا کرد بحق احمد

نمکاندیش کردی علی غم بداندیشان

ز دست آج ط شبکو کن مرمه میکشد جانا
پسما نی فریاد پست فریاد ای سپاهان
مجنان ای صبا لفسک سپت آپاریان
پسوزان ذکار خود بر من شتی شنا
بر اتم ناجان باز نی سپر بر در مش
در شکر بونه توان دیو سپم پایی بانا
چ حستها کن دیارم چو اکر دا کام
و یک احوال رویشان کوید شس طان
پشیان غم نی او رس پس تم ش او سه
شیدم تو بعثت بول پست انجا از پشان

چن کی عشق نی ز زیست پیچ ای ای میر

پک دل ز منی کن خدم جان غم جان

عمی کن شت و تاکی در اش طار بودن
طاقت نامه باری و می بار بودن
ای ای ای ای و صد شخ ای خی کل کسی
تعلیم کن هم اول مانش خار بودن
از پور پسینه دم دم دودی ای خوبی
کر بایت چحبس در صدر یار بودن

پست پش کاب شویان
کوی صدر حشم شج روشنود
خانه خدم از زمین دان
کر بخل خدی کنم کرد و

پا بر ریاعی نم ناد پس
دست از آب دید کان شویان

خون هژه افت اد بروان از توچه همان
کرد جب کر از درد تو خون از توچه همان
رازی که درون بدم از دینه رون داد
امحی مسروق درون از توچه همان
اخون سمه دارند همان من تو دام
ای هنپسان به کار پکارم
با یک فضی افتاد کنون از توچه همان

از فصل عقل پر جله فروشد

او آزو بر می بخون از توچه همان

تم سلطان بک چرنی مر پسک در دین
دلا دامن نه اسکر کجا ما و کجا ایشان
شوم از کنج درویشی قلی نظاره شد و دین
ماک پرون نظاره نیا ج پشم در دین
ذالم تاچ خواه آن لارام جک خوارا
ایین شی حکر پاود کار جند داریان
در اعشوی عقلم بود نادر دش سیما
که پشانی کی یک گرک را از غارت پیشان

ای مائی نیکویی پس را

بنوار بزشم بدگانان

که می داری ارتحی ملاران	تجن و پستی و پتداران
سمه امید ما در بر قع تپت	برار امید ما امید داران
دل مکیک جهان غم دار دای	دوچن دان از ملا لتهای ملاران
توینی کر عشو ایهای سیکون	چو من تیست عقل مو شیاران
وقت کر زین گلخ خندت	چو خورشیدی که تابدوز بارا
معافیت کن کویم در برویت	نشای منع مبلد بحبان

چن هر شب پیشی وار کوید

کجا نی ای قرار پتداران

منم عشن و می رویان	دل که فارسیا پل جویان
ما نادم بنام خوبان پسر	لقم شد پرسخن کویان
من بکپ آپتا عشم	ادمی کرد اه پریے رویان
کچه سرخ نخون انجیست	دل جام غم دای دلویان

ماه در پایه کلاه مکن	پائی شب جا ب ماه مکن
روز بر عاشقان پسیا همکن	خط شب کون را فتاب کش
زلف را بر پسر بر جاه مده	ذلف را بر پسر بر جاه مده
در در اپسوی کخ را همکن	سچ روی اندر و خا همکن
در من اتش مزن کسنه باشد	تو بهشتی و شکننا همکن
منزل و بجیه سر روزی	افاینے تو کار ماه مکن

بشك پستي نظام محمد پسن
این دل ياري بهمه شاهان

ای داغ گش داجوانان	جان جا شنب تو جوانان
چشم تو کی حسیم دکتند	ظرفه اپست مراج ناتوانان
ای از زخ تو کشب کندزو	پکار بماند پا پستان
و هسم از دست نشان	اینست نشان لی شاهان
ای پر و جوان خجالت یکخت	صد جوی زدیده جوانان
کریز پی خال ش طاپت	ای شربت زبر ای مح سهان

زین خاک راه اکرچه دامن همی کشاد
مجاپ مخلص اول حون شمع شد همیا
زفارش از طراوت چون با صحکان
عود از زمه صفتها پست از دوزلف کم
وراز قبول پس خود بستیر عتمدا
من جاک راه او را فریکشیده امان
تل تزل اکنون حون باشد من امان
رچارش از نکویی حون با دینکه امان
از رشکش ای سوز و باشید یکن خان
اقبال در او اکرستیز غلامان

وصفح پس کنه کو اند رپخن عام اپت
وصفح که پست پرون از دصف ناتمامان

این دپت یک زمانی دو پشت داشن
ما ینم و مجاپ من انوزده صرای
سم جام شکرین کن ان عسل شکر اسا
بل آن درخ بنا ش در دی مراد رون
آخر وقت بحران بحمل و حین دن
میدان عیش تک خلیل بود نکا
بخت از طرق اچان کرد شمشیرن

صد شب نگیرید پشم از چهرتا را تو
باد و پست بخوش حند و پد انگنی مدان
ای قل قل صلاح در ده کوئی خ هر امکان
یار است قبول احان باکیت قبول او
فرهاد کشیر را کش اپس خاطرا باب
نمخت همه پر شدن دو پستی شرمن

پسکین پست از وحی نسپکن سکین
یک شب نشاد او پاس کن نسپکن نسکین

ای آفتاب نیکوان ای هر شب مردگون
شام امیں خلقوا صبح جهان آن گون
ای صبح دولت بار کنی می از مهد
ای شمع جانها کار کن یسکنی سود
ای ز شب یکسو قمر شب مرافقی کر
پرده فرش یکی می فکن و زمان از رو گون
کلمج بمان آمدن وزی خصم زور
ای و می نی تو چو شب آن روز امروز

منع موای قیصر سید تو شد حالم تو
خواسته مارش قیضی خواسته پست آن گون

آن پس در کلم دیدی بفت از بزم خراشان
بلی و مدن طلاقت با او شد ای پامان

کرامت مراد از ازو بمن پس

بلقیس و اردشیر پر پستیم مازدوار

نظم پنک نظر کر پیش در ار

یکیک صحیح کن پستیم بار پسان

ای ترک کر خطایح پسید جلگاهن

داعی رخ خدا دی پشم خطایان

با پسینه کبوده از جامی سیره

کشکی هنیل کرده ام احبب حشم خزم

دل اپست پیچیر دل شند کیش دل

زلفت که شد پوا دش طو مار پستان

ور پرشید از قدت سدم بدن کلاه

بکش اقا و پرسن فتب اگن

ایم پسکان اغ تو پشم خطاگن

این نیل ایکوشنه خور شید جاگن

آن نیل پشم خزم کند مر تراگن

در پشت او فنا دز د پشت شاگن

تعویذ جان نیل دل اپست زیر گپن

پسکین پت بند ز بند ش جد اگن

ای حاجت چون حاجت روزش

کراز توجہ تو خواه حاجت رو اگن

با من پت اغ د آخ رضیتی شیش

ای آنیش جانها د خود من کر خذن

زوزردۀ آفتاب جولان
ای ماه من آن کیت دازن کن
رو راچترش کنی شخونی یه
آن پر که که پر اسکین کن
صد عرف پنج کوکن دی
آخر سپک بردازین کن

پاکه باز پشت یعنی لمخون خوردن
چشد که باز بی ایستاد خون کن دن
تو اهالی و من سچ می توان اپت
که بی تو می تو انم غضن اورون
بزیر پای تو پر و رید زلف توام
غريب سپت زند و غرب پر و دن
زی حسک که از نسان فراموش نئن
که فریانت غلام است طوق کردن

کنون مبارک بادت طوف بند پنا
که طوطی از آموختی شکر خوردن

ای دازان بهار پیمای پسان
دشت حریف کشت نیمی عار پسان
ایعقوب واریا اسفایتی می نرم
زان پیف زمان پیمای عار پسان
از پچه بشکم لطافت بد و پختنم
کنیک فتوح یانی هار پان
ار پس اونجوف در جایم دمدم
از خواز از لبا ایدی از مرد یمی عار پسان

اندر راه شون خون ج بکرم زاده است
تاتود من از پر پش عن غنچه و روستی
تشریف سلام تو دیر پشت حال

کشی خوچ پس من عج شادمنی آیینه
من عفسند اعشقم زان شادمنی آیم

وارعهد تو باید دومن به اپشم
نمیخوچ دل خویش سخت میکنوی
چودل بد ادم و جان لا آلا الله
خان هتل اخوا پشم کشید و یه
دم وفات زدم همچو سنج صافی

چکن دل توحشید جاش هم برده
بلی تو بیدن بود دومن به اپشم

پاقی دمفت در امکن کن
لاله بیان یا پس مین کن
خورشید و هال اقراون

چان خود زیر پات هی پشم	صورت جان فرات هی پشم
که پس اعْشَمَات هی پشم	از خوبی عید کویت شاه
که چندین حفات هی پشم	تامی پنجمت نیم خداب
که بعیین ملات هی پشم	نظر احشام او بدو زدلا

نشینی حسپ ملات من
چکم بستلات هی پشم

ای کلن یک کا از چوتونی ور ملها	بی روی کل فشارت کلابی فشارندام
در مو پس که پنک نالافشار ففت	دان غی حلال بر دل پنک نشانده ام
ما تکل ب بلخ دفتر پارین ها زکر	مازان س ورق احرفی خوانده ام
پسر رزده چو پس بروز میدان آهدو	رش دل از در رهه پروجن مدهم

ذو کرده پر پشی ن پدر ما چصفت
سردم بد پت با دسلامی پیانده ام

از سچ کناه آمد کت یاد منی آیم	در بند فراق ع ازاد یئے نایم
کرت تو دریاری بیدا و کمی سیکن	من در در تو باری پرداز نایم

اگر زنگ قیاریست پنجم از دور
چحن از بوی و پسر لشکن معم
لکویم با شنید احوال عشقت
حیث و پوت با دلکنون معم
مشکل خود رو دپرس پستخ
ز پسر و پسر پوزن لکویم
حیث و جهان ب شیده دام
مرأکویم بکو مقصود حیث
صفات کعب در لکنون معم
اگر او صاف حسن و نباشد
اگر هشم خود تو دانی لکون معم
غطای حسن پس لکون معم

باعمد نازدشت پنجم
تو به کردیم و باربک پنجم
بسیج زلف در ارشک پنجم
برکن دنب الہ بانی فنیم
زهد گشت و دین نداشتم
یک طبقه بروج سرخ دام
پس پاد نیاربک پنجم
دو شر مای صفت رعنوت
فرغ غلط شد عنان کردندیم
چون حسنه و شنار بشک پنجم

امشب پن کهرم و از چاه برش	زلعنت دل مرا زنخان ساخت
زین ش اکر ز رضم خود تخفه کردی	امشب زهر دین نارگش
دم در کشید	امشب عرفی من لای پت تکشم
روزی فشاذه ام که از دین برداشت	امشب عیقو خدمت از جگش

من پشم ازان دده که بر یاد تو خودم	دیگر من بی احت جان در دهی دم
دشوار برون آمد این ششدزدم	مرش شج تم عش غابا ز بو گفت
اینک ب دونخ سرد و کوکونه زدم	کروعی عشوکنم پست موجه
چهاره طبیعت بان همه در مانده ددم	ناز غلک بر شدوان خم نم پیدا
آن بخت ندارم که پیک کوئی کرم	ای کاش که در پایی حکای شوم خا
کویند مر اتو بک ارجحت خوبان	بیا حسین بن شیندم که نکردم
من غفت از سر و جان فارغ و فرم	کشک حپس باد کرانی شدم مشغول

بخت راجزه روشن نکویم از لذت بخت راجت کل سوپن نکویم

پا قیم چون آفتاب و می چو سچ	را پست خوش بادی داشتم
یک چنل زبع چندن و نکار	روزگاری بر مادری داشتم
دو پست حاضر تر چو شاکل و	از قیبیش شد بادی داشتم
سم صلاح جان من و داکن قیب	در زندگانی خاطر پادی داشتم
من شیپتم لوح دل از مرد و کوت	عشق شفیع اور پست مادری داشتم
از شب ناخوشی پرسی اجی پن	
صحب راخوش بادی داشتم	
دو شان غم در آق تو خفت تن باغتم	در بحیرت زم زدین و پست میان باغتم
سرچند خوا پست کم کنم، از دل همان	از د پست آب دین غفت تن باغتم
عمدی جو غنچه بودم دل پسته در همان	ما که خران پسید شکافتن باغتم
کشم کوپیت غم دل آپسینه بود	در حلق من کرد شد و کشن باغتم
کلمه بروت چو چن خاک اسستان	
ترشد زخون دل مرده رفت نایغتم	
امشب گند کیسوی سکینت در کشم	امشب ازان و پسته شیرین گرگشم

لا جسم برو از می کیم	ما ز من نه از هشت یار
در هوا ی بجه از می کیم	را پست چون هر جام چاک زد
لولوی آبدار می کیم	کو مری کم شد ازان بیث
بک من لی خا ر می کیم	خاک از خوی هنگار کرفت
بند بندم جدا شد پست اموز	کر خدا ی نه یار می کیم

ای پس ا تو دیده روشن
نکره پیچه زار می کیم

لام را از تو داغ می پشم	روی تو سپهوان عالمی پشم
دو خسته شتیان عالمی پشم	ما ز شوقت دوچشم می بست
پس و را در هوا ی فهارت	شیخ بیک فراغ می پشم
دل آتش کرفت دزل غفت	کو مر شب چراغ عالمی پشم

ای هانی کرفه هشی را
با حسن نه لاغ عالمی پشم

صح راخوش مادی داشتم	بغیره بتکه هارا کش دی اشتم
---------------------	----------------------------

حال ام چه پرسی را نیافرخت
پس دادت پنجم ای دل هرایم زیان شد
خط برخ تو کوئی که پسینه را تش

کشتم پن خوبان بازی اندک اذک
سرکز تو باز نایی پیارت آزمودم

حیدث اشتیاق چون بیم
دل اتسه بی زید مرده است
بو صعن اشک خوازدیده تو
اگر و انم که خواهد خواندیم
درون خاطره خود جای فرمای
سیاسیه احمد از چشم من بخت
مکر این با جبر از خون بیم

غزلهای حسنه تو چنان پست
که پسوی پا سه ای افون بیم
من که ارجب یار میکنم
بی دل و پست انتیکیم

جان چوچت هو عودم پس دادی بیم
پس دم بین کن عسمری بر روز تونم
شب هم کاره کردم بر در پسیده دم

که جا زست کنی عای لیه من شب و روز در عالیم

از درت دوزی پم خوچن

چه توان کرد بستلا تی نوم

ای من غبت آن بنایم گز اختر خویش درو بالیم

از دو پستی هواتوانیه مام بهوای دو پست نایم

مازیر پر فساد اق نایم بو جبه وصال کل نی پ

میدان فراق تو شده کویه اخکاه مپرس رپه حایم

ماکمش کان آن جایم تو یافته جمال محبوب

ما پوخته سزار دپستان تو پاخته سوزان سوزان

ما و پسون فوایے نال

ای من غبت آن بنایم

روزی که می نودم گم کشت ازو خو

عشمی که بافت لانی می باختم بلایه

بپرس و فاکه کردم پیدا کشیدم

بر سر دو عالم که کردم دشانها شینهم

رخت نوچون ببرد در صحرا شیم
 زبان از کل میخند دکل زبان
 باده ده خوشر از سپهون شت
 چون میک ره پر تی مان خدا
 سم بدان آتش کن دی در هزاره
 پرده پسندار ناچشم دریم
 عقل منشور عنسل آدم پش

کرچن بخاره در می شد فرو
 سم زلف پاقیش نلاکشیم

پر مردان که خاک پائی ام	عهد شکن کن در وفا قی قوام
ماکه چون آسمان شدی کرشن	من هین ار خاک پائی ام
تاوت پل طان آز رو بخشن	من بصدار آز و کدای قوام
چند پکاین کنی جانه	می شنا پسکی آشنا قوام
کرنه رایست بودیار مرتب	اینک من نام برای قوام

غرن شوح توجون غارت لاما يسکد
 ترک بیدیدم و قال نبی اپشم
 کشمنه قال تو مادر زاده پت
 این طاییه دکار خال نبی اپشم
 در سوای تو بتا پرز دنم وستی بو
 کان مان نام زپو بال نبی اپشم

کرچه در کار پن لعل قصیری دست
 تابد غلات همال نبی اپشم

مرا عمرست کان در جان نهم جان جع دادم
 آمی جان گر کوییه در و جان جع دادم
 بخششک دادم او فارود ات صدیق مسداد
 من بن تصدیق تو این افراد رازیان جع دادم
 ز عاش سرخ روئی خی اپش عش او محمد به
 کی این ولت بخت ات حشیم خون افشا خون دادم
 ر حشیم خون لبرون فنا دامی بیه درون
 نظر کرج نه ابی کر زده ویران جع دادم
 تو ای سپایه زان اتسک فن حمی ترسی
 که من سوزی که دارم در دل سوزان جع دادم
 پسون که جرچه میخواهی که زهر من دادید
 که من ارج نسم ز مرا آواز فتو خی دادم

چس از تو بخیسم کرکنی رمان جان من
 که من شادم هدانه دمی که از جان جع دادم

خیز تکو شخوش سپی سحر اشیم رز نهان جای بخوش شد پت اکچاشیم

پیش جو کشتند ز قادمه مک	پیش جو کشتند ز قادمه مک
یار ب بری از من پر خانم	سپاهی است حجی درد هرین بشاند ام
کچیده ب هان خانم خانم	سپک کلی داردم بند همان ام
آن دم حوض پیش خاز او جهاز ام	آن دم حوض پیش خاز او جهاز ام
یاران دل دین دست دام	د پست که ز پای د رفت ام
معشوی کشم رفت اپوس	نایافته د باد دادم
چشم همه شب پستماره زیر است	یامن هن پستماره زادم
جاناقدیمے بند بر سر پسر	زیرت دم تو زان خیادم
من کشته اگر کپ کن از نما	کشید و نمید سند دادم
کشکشت ب نارادیم	یار ب بر پسان ای داردم
بند دل د حض	
بکشای جو پرا کش دام	
من ب اندوه تو این جان نمید نیستم	اشر طالع این پال نمی دانیستم
لاف بود پست کحال دل تینک آمد	تو بالاشدن فال نمی دانیستم

بختای پیش از دلخ و مغل ناپیش
جزئه من نیست درین اباب کیم

بیاد خ د پستانع دهیم	چهرکاه در کاپستانع دهیم
چو پس پیچ تن باج دهیم	دراو صاف رخسار کلزنکیار
سم روز در دوق آن بوده ایم	صبا زرم و کل تازه و پس زیر تر
کچپ دخوردیم بریاد شانع دهیم	می پیش دخوردیم بریاد شانع دهیم
کرمانیز روز جمعانع دهیم	بششاد کف تم جو این نکن
چو جوان نمودیم در صفت تند	چو جوان نمودیم در صفت تند

چن ارمان وقت را کویا
پیش از دیرها همیانع دهیم

یک شه خبردارند پیش که نخان دارم	غیرست که در سینه پودایی فلان ارم
و رحگم کند و الله از ویده رو اذان ام	چاره دلم خون شد این لسو اذان دن
کنیاد لب لاعتن سری هان ارم	روزه بکش ایم من حمل نیت کیم
این سایه کمی پسندی از هر دو اذان ارم	جز سایه نهاد ام روز از هر پستی هن من رن



مهمن برگان نازیمان سیدم
 در بیان خشن نازیمان سیدم
 شمع محلت توییخت باز ایش
 کر تو خشی رواج نازکان سیدم
 کعبه شان با فته بو شد در اکم
 خان سبر و دامنه شان سیدم
 با شتر سخ مو قافله خوش سیدم
 با جلیم پیاوه خوش رازان سیدم
 راه روان فت اند در ره تو مردوا
 با بطريق میس بر پیشان سیدم
 مدعیان کردند مسند رقص بنان
 با بسیار اپت رقص نیان سیدم
 در تنه جاچون جن بسته تو خواسته
 کرتونه در میان نازیمان سیدم
 امروز چرافت اد که روی تو نمیدم
 طاقت بر پسید و بلقایم سیدم
 کوشی پوی در داشته هوشی هوشی
 باشد جزیری بشنوم از نو شنیدم
 سر از که گفتم زکبز شنیدم
 سرناز که کردی تبریک نکشیدم
 تیر تو خنجر شدم من حیات پوشیش
 بالگه بریدی تو ولی هن نباید
 پکرشته شده بر پرسکوی تو چوکی
 صد حنسم بلخوردم هر پسکه دویدم
 برخاست طبیعت باز پرمن آه و درغا ایزی
 دارویی پس بی دکه امروز چشیدم

امی پسته که بر شب من گل قیدم
 سرک که نهان باشی ماید تو شغوم
 چون رسده بر اندازی در روی تو حیرم
 خود نیست مرا قبله خر قبله روی تو
 کروی بکرد انی من مبتکردم
 شهری صفت طاعت جانم خرباب
 خلقی هر چیز من هم به بی باشم
 با امکن در اندازم خود را بگات هنام
 والله زود پسر دن خار تو زد نام

زین شعر پن شوحال دل میخنان

صد در دنهان دارد پسته که میخواهم

اگر از کردش خوش باید شدم
 نواصی فضل را بازم پس و دست داشتم
 ولی در عالم خویش افتاب عالم او مم
 مرا بر خاتمه هست هلاک فیروز آمد
 بنای عیش را زام شب عشاق ریم
 و کر پسته ز جوز اپشم آید تیر در خاست
 بدان پسر دوزد صفاتی پیشتر
 اگر بخشتم کن دیاری بود صرداز فرم
 ز پسلطان پیش بخت آرمیده یکن لطلا
 نظام الملک طوی ا نظام الملک آن دم
 چنان یاریک است کرده اگر گشت شود نام

چشم تو با خط خون ز تویار
ترک پن پست آمده فرمان م

گرگوبینی دل که از تیر حوت
خدتی پش او رم پکان م

بر جن جسم که او مند و تهیت

او نه تهنا جمله مند پستان م

اشکی چو هتیق ازان فشم
کر لعل تو می بذ شام

از د پست تو ناله چو تو ان کرد
مهراب پست بر د هام

کر تبغ زنی تو یه تو آینه
من آه زدن نمی شو انم

از پایی سعین کن اخشنیدم
چون د پست کرفتی اپخانم

برابر دی خود کرد که بدی
شرسند د مکن ا زین کاخنم

کفشه دل پس چ ارزد

اعشنمزو پرس من چ دام

من د پست تزاد انم ای د پست راحم
شع شب تاریکم کنج دل دیر انم

لعلی که بخون دل از دیده بد پست ها
کرد پست پیشانی در پایی تو اشام

عا بشت که بناز د جان او دیر کجاتا
تو دیر بیان نا من یه بازم د می مغم

دلم بردی و منت می نهیم
 و کر پرس خواسی از پرس پست کیم
 و گر کویی می سر اند رغم من
 عجب بود که از شادی می سیم
 ثبت خوش بادی منع چنین
 کمن دام مجده می سیم
 چ پسند در دنار دان خیم
 طبیب آن که از در باز کرد
 پادت روز و شب پنجم نو دانی
 شراب دو پستی نی دپشیم
 کنی حشم زبان که رحم غمزد
 نکار امن چ پر حشم تغیریم

زکات چخ دادین پنا

کراوه یکنست من نه د فقریم

دل فهای دو پست کرد م جان هم
 جان چ شپت الحنفی جان هم
 عشوای شیر اندین تن چ کرفت
 آن رون ناید مکر با جان هم
 خضرابا چ شمه جیوان هم
 ماه من خ طابت شرمند و کرد
 تا وهاش شکنده دن آن هم
 از لب لاف صدف یار ب گیا
 یوسف اردیدی فروع رویه
 نیکوان پسته دیکن آن پست
 خط و خالع البحب با آن هم

کراچپ کنی آمد پت و کذن

که شری پاری او را شفیع میدارم

خده ای ماه روی بگیر خرم ب پلام آمده زدار اپلام

آسوی دام پته را مانی پاکشان زدوزلف مشکین دام

لعت خویش الکوینی تو ماه و خوشید را که کیر دنام

مه تویی د رسیان خوبان اپهانت سمان کرانه نام

بر لب جام اکرنی لب خویش جان چند جامی حب راه از جام

بده آن جان نیسم خور د خود باگیریم صمیب عمر تام

با تو باده حالان نیکریمه عجزی تو با تعاق حرام

لقته ام حال بسته ای کوتپ ای زلایست دور از بحاجام

عشون رعهد تو قوی حلیست صبر آواره عقل دشمن کام

نهمه راخواب می پازاید من پسکن خواب دنی ارام

سچ شب دلخت مخفیت پسن

عجب بال محیب کیف نیم

بود که پر کیوسی تو کارنم
 سمه حدیث هشت اپت و آیت حرت
 بمو ضعی که مرا قبله شتبه کرد
 نماز کرنج بت خود کنم هر سچ اپت
 اکرندیم کسندم مجلس حسنود
 پس افسری که برو کرد در دنبود
 برای حصل غازوی شبنی بازکنم
 بفال وی تو صحرانی که بازکنم
 بران طرف که توئی آن طرف نا زکنم
 دعای اپت که آن از پسر نیارکنم
 حکایت نه که کنم اوی از ایارنم
 اگر زکبده رضید اپت در فرازکنم

کنون که وصف عیشت علم شدم حوپن
 رو اپت کر ز همه عالم است را کنم

بجان توک چو جانت عیز میدارم
 خیال ز لغت تو ام سر بشی شب قدست پ
 ز خل سلک پکانت شدم تعالی الله
 هزار جور بکن وی خوب خود بخای
 چه باک کر نه آفاق دشمنم کرد
 کرم مقابل این بکنارم در تو نکندازم
 چه جس ان بکنارم تو این خشنده
 چرا چشم غیر تو اچنستین خ ارم
 سوا ای روی تو سر روز روز باز ارم
 سمجا ر پسید با قبال عاشقی کارم
 ز روی خوب تو پز ارم ار پاز ارم
 اگر ای خدا شست دو پرسیدارم
 سمه جس ان بکنارم در تو نکندازم

پاتی حسما ر پر کارم	می که بلب پر سیده جام
جانیت مرالب ر پسیده	باری بلب قوح ر پانم
او از ح پر خانه زادت	او آره بخ دخانه مانم
ای ما ز مین بیار دوی	مغیب بد و را پسما
در قیمت من می فرائی	واند که به سچ هم کارم

گردان نی پسکان خود را
بر بند حن دان بیم

شبکون شتمی رخ آن ما و بدیم	مقصود دل المسته لمه بدیم
کویند ک در پال نهانیت شب قدر	ما آن شب فخذن پیک و بدیم
رخ راح صفت کویم و خط راچ توکت	ای نیخه سبجی بشباخاه بدیم
از عارض و کیسوی ز خدا شن بکجا	سم بویی و هم رشته و هم چادیم
نو رچ و عشرت هتاب شب عشق	از دولت رویش که و پکاه بدیم
از غیب سران لطف که صور نواست	یکیک به ده صورت دلخواه بدیم
می کفست چون رخ دوپت نظر کرد	از مات که تریکه که رخ شا و بدیم

شنوا پستم که در گزینی روم بچاپ سپشان
 کمندکیوی ساقی کشید و بر دبر زورم
 بزلف چون جشن اف مزار چون نیدم
 پری خاتو پلیمان پستم کاه مرادی
 بزلف خویش نسیمی سان که مردان
 چون گفت که این سرخیب یار شیده
 بدامن کرد خود مردا پوش که عورم
 پاشی کل دل نیار هام
 باشد که کنی دل فرام
 خود تک بشم که را پست ناید
 این جا به وجام با وه هام
 ای داده اکرس بچیان را
 در ده که شب آن ایم هام
 می در ده و باز جای خود شو
 هاتمیم و بسته هام
 خود گعبه رود عاکن
 کشی که گعبه رود عاکن
 خم خانه بنخاص عالم وادی
 اشن قدری بدن گهه هام

سرگ که فتح دجی پس را
 یک جرعه کرم کنی هام

خواه من تو شخواه صد عشرين

با تو امي معى جبل توان

حرپه دين آنج ما در آن هاينيم

مرچ خواسي بکوي هاينيم

چون جن هيد و يم در عرش

پرسيد او ه ز پاين خشينيم

شي آن حشم پست و آن بخونوار رايدم

مرا کفته نه پسو او بسین هيد ملام

ثبات صبری پيداشم و در خود غلط کرم

پك کوش است انج که حشم بخت دان

ز مردم مردمي باز پك باره فايدم

شب اندروج خون و دم خialis شکر شم

غريزان حشم من هزار پسر لافت بلا شور

حکيم ارپند خواسي کفت ميكاو مرکرا خوايي

ولیکن احرپه کندر که او را بسته تلايدم

ز دل هيد نه دل بر نه ز رسپت نه ز دم

نه مراعش نه دانش بوده ام من سکن

چشم

مرک ان راسی کمی او نیز بنسنل هیر پس
چون پس نز خدمتی میکنیم باشی پس

وز جام لب لعلت یک جر عده عطا خواهیم	جان اش بیک خود را در کوی تو جا خواهیم
در دم خوز توباش پس ان کرد و احوال	تو مانع طن رفای هیم خار را هم کل
ای کعبه وقت من ان تو را خواهیم	خلفی ز در کل غلب خواست مراد خود
در بخش خازی خود دفعه بده عطا خواهیم	کر پس لذ لذ لذ برد و ز خیان بد
ان کن کن ترا باید من سبده سوا خواهیم	هر بار همی آئی شمشیر سو اکرده
پ هیم تو بمان باقی خود را چه عطا خواهیم	چون پست بتعالی من باقی بخواهی تو

چهاره چیز کوین نظری باشد تو
نظر شمع روان کرد و مید رو اخواهیم

جهشت مرعنی بی پس نیم	ما جک حن پت کان پس نیم
خار حن پان خاک لب نیم	پا کجا زان چاک دایم
اما مان بند کان سکنیم	تو همان با دشاه خود کایه
بل تو در هشت خانه نیم	با تو در کنج خانه شاد ایم

تو صبح مطلع حسنه من نهواي و ستم
 مرابع چ حاجت کنون ک روئي تو ديم
 من آن شکار ع شفم ک در گير خلت
 پسيده سوچ معشوچ شرف ععلم
 خرو صحبت جانم قدم برون زد و گشا
 چ پرسی از زمین بستون پر ک جان کرد

چشید در تو کوید ک خانه تقویه

اک خراب شد از چنان که گیر ک پستم

دل ز د پستم شد بان لبند عنانی هم
 از لب یز شيش اخخش طمع کردم دراز
 دلبرم بالامي هام و مصل مخواهد بک
 بارها گفت کنم چون هم انجام ديله
 پايه و صدا شملند و بخت من پا آبله
 دو پستان ک ند فود ادر بر شخو ائمه

بر اچن من در ک من رم غردگانی هم

گر بکرد اینهم بس کویست
 من ازین کویی سرخ مکردا غم
 عشم توکان را بر جان پست
 زود جس نزد را بر جانم
 طاقت ویدن رخ توکرا پست
 من میکن شنیده حیرانم
 تاری از زلف خویش تخفه فرست
 جمع کرد ان ل شیام
 آتشنیدم لب تو میکول
 من ازین تو بهای پشیام
 چند کویی که حیست حال حسن
 قصه او پست این که میخوانم

تو از که پوچسته دو شنیده باشم
 ولیکن خونی که از دیده پاشم
 غم دل پسند اپت میکن حاغم
 رز پسر دکافیست وجہ معتم
 صلاحیت باطن من بجاید
 اکر چند ظاهر دین شیوه فرام
 تصرف چه ورزم که فاسد فرا
 دکان چکشیم که کاپست فرام
 درون پسورد پست پرخون اشتم
 علن پست تو دست خوده چشم
 تو خاطر بران از تاجع باشم
 همی پسیم خاطر جم داری
 بشی در خردش آن را در جهش
 چنان ملامت مردمی حرایش

کر پست ترا جانان آشناست نخوازم
 من خن دلخ در ازاد دیده بروان نرم
 خاک قدرست سرکه از دیده بروان نرم
 تا نوی بصد ناکه از دیده بروان نرم
 در هاست بخشش من که دپست دهد است
 نظاره کنی کن در پای تو چون نیم
 زین پشکن ن ها که داشت خطر تو
 صد مک همی از دلعلی که کنون نرم

روزی چو چن سیم یا قوت شکر ریت
 با آنکه خواست کشت از غم خوازم

پشبندیت این سیم شمع شکر دم
 شمع جان می هبی خ جانان نرم
 کر قصوری ن دازدار و خور اسدا
 نه از قصور مخوشی شد و نیز خود رم

شوخ چشم ایمان کو شکر فکم چند
 کوشش پشم تو نکد اشت بهی پشدم
 تو کرا جهت رحمت خود زدی که
 ورن من از طرف خویش نغایت دو رم

تا پرشان پسر لطف تو ام مجموعم
 تا خراب ازاب میکون ق ام معمورم

ازاب تو که چن بس سه جده است
 پست شد جمله جهان حج سبب نخوم

ای درت کشته قبا جانم لکه دیج خاک کوئی تو آب حیوانم

در بوسنای پیغمبر میری هم
 قیمت مکان هم از آن شکریم
 صید کرستی ولی تنگ مش لاغرم
 کر نماینی تو روی باکد روی آویم
 غیرت یعقوب پنجه فروپش
 در پست کجا مرسد تازه است بخوبیم

کربلاقت چن کم شده چترست
 ماکت را یافته سیم نافه خیران هم

نمیم پیر بنش پنه بش بی خوابی هم	تو همان ننگی امشب شب هنگام هم
تو خود کفر اسرا لی نه احشمه حیوان	بحمد الله پس از دیرتی های سرکشی هم
دلی نز شوق آن له با دریخت انداد	کنون از طاق ابرو تی خوش بابی هم
جانی ماده ناب اربیل میگشت شوید	چود و زدن پسیدان با ده خوابی هم
دو چشم عبستین بکلت بکار فعال طید	بخواهم باخت با ایشان ای تصاویر
دوا بر و چون گلن ارسی مرد تیر و نظر ناک	بخواهی شست عاشق اسره اسبابی هم
سمی پنجم امن بر پایت افکنه	النجت او پدار شد بخوابی هم

کی بود یار بک دل اپوی جهت لئن
 جان شا ر صنی پاک رسول اندیم
 خاک راه او به میلای کیریم پسر مو
 بسیل سر ثرا اندر دو دین رکنم
 هرزمان عقلخ اغم اپستان حن
 این هن ان ناند که را جلوه بار امکن
 ها که پرش خست لاف کایت مزد
 کچ که که میرو دیام چو فریز نی ساط
 عاقبت پسر در پسر هراسی آش کنم
 و د که بی او رپترن دیکم از اسلام
 نیست بزرگی سوی احیان استیز حن
 بر از پستایان سخن کی خن کوتا کنم
 امشب فناک موافق مرشد زمان نیم
 چشم ز روی خوب تو ازو وخت خایم
 خاص از بر ای حی سید دل من بید با
 از بھض بھمکت چساخت
 از غمہ دور باش وز کیوس شاہیم
 کفتم کنار کیس مختاب شرط ایک
 از دل کنار کیس ری ز جان گنا رهیم
 یعنی حکیم طالع مسعودی
 اپستان ای حی عزیز ب پخته
 ز نزهه نیاز دای غریت را رایم

۱۱۰
 صریح بران بی کبوی تو در اینم
 گزگیو شب زنگ تو بوسی برایم
 مر حکم که خوانی پر نهاده
 ماسم همه بر پسته زنجیر قصت ایم
 سر که که سخی ای پسته نیکیم
 وان م که سخی ای شغول عالم
 امروز کرد هنر خویش من وند
 مارانی نیست چکوییح نایم
 کشی چیز داگه هنر شام عیب
 کر عیب بفرمایی آن طایفه هم

یکبار بجها چیز داشته کوش

هاسم دیکه حقه بکوشان شام

فراق وی تو بپیار شده چاره کنم
 مکربا پس جاتی که پست پاره کنم
 بشکه سپهجه از ازواج خویش حلوه
 اکر رضاد می از دو ریک نظاره کنم
 اکروصاله احکم بپستاره که نه
 من مرده همه آفاق بپستاره کنم
 کفرتم که بہندم و من ناید
 طبیعت دل چاره را چاره کنم
 نفع اغم دل رجد اینی قهاد
 مکر دل چودل هنر پنگ خاره کنم

نیافرمه چو پس با بر درت یک بار

چبو الفضولم کمن آرزو دو باره کنم

چون کل غشت ای حسین صد پوست

کل دندو ماکه در چه پویم

باز دولادم و دنیا لوله ارشم | محمد کعبه شدم محروم خارشم

خرقا ز من بکشید که زلف بتمن | سکل ای خجنه که دا بسته ز نارشم

پرپت از دول و صبر و خرو از من بجه | ز آنکه من از هم پیش از هم پیز ارشم

طبعه مایزد دیه آه کرفتا را زرا | تاخو آه که کرفت این که کرفتا رشم

دو شر سخشت من غرزو رانم ز یار | یار خوش بیش دو من نیز ران برشم

چند ازین کم بچننه ای حسین که دم توش

از قبول سخن ف قبل ای پی ارشم

امروز من آن نیسم که بودم | کاغذ شاه عشق شد و جو دم

خوردم دو پس جام آتش کنیمه | از دول بد مان رفت دو دم

در پایی حریف پر فشانم | از ذوق حسره دکه ربو دم

حال بمن ترشد از تو | ای شیخ کوت آزمودم

در بند حسن نی فنادم هر چیز که پنجه بمن بی شنودم

نصبه ماند لیل و دوری بار
 در من په صهرا نیچوی ز تو دو رام
 بر آن همه خوشیها دوران و نگاه
 تماقیت چه باشد تقدیر اپسما
 چند اکمه دین بودی بندار در پر کن
 امروز که به پسندی بندار یم ن آزم
 از دفتر و صالح حفی مانده و دو
 این غصت بارک کویم این غصت بارک حوا
 از دل حکونه پر سکم افت خوش گر کرتو
 حال لم بپسی هر جال و نداختم
 خواستی بارک کویم احوال نتواین
 از پیم آه پوزان انم نیستو انم
 و قمی خشت و خرم نان حی بی ختم
 نظم پیون کش باز عنان بخواختم
 ما که په بدم یانکوئیم
 چنیک چه بداران اویم
 اسی خواجه بکوی هرچو
 از ما بکیس مرچ کویم
 بالاتر مرکه پست بشیں
 ماخود زفو و تران فشریم
 مرچ دکنیست بر کلاب
 یک قطره زجوی کی پس بخیم
 کرغق کشنند مان بد ریا
 اسیم دپت ازین صفت نیشیم
 کرد پت زد پت رفت بار
 تا پایی سی و ده ب پویم

پواز لف تو فما خن طاپت از دلما
 چه نهان ارشان من که تایا فن خویم
 خیالت درخن باهن که می خفت ییج
 نسی هانی ناینسته که من پاش افشارم
 باشک خوش کفتم روی مردم پوکعا
 دلم خون کرد و خون جب که میرز مردم
 چون شاغت میگفت با صد نال و را
 مرا ز جان جدایی که از جان جد امامدم

کجا شدی که بصد جانت آرزو ندم
 پاگ بگسلم رخویش و با تو پو ندم
 داشته بولی پری و می اسکی جو
 اگر دل از چو تویی که نم کج با ندم
 پرازدیچ په برون که ابروان
 چوروزه داریا و نو آرزو ندم
 کنه ترانه مرابود کر ز خدا است
 توچ ندوی من خویش در افکندم
 اکر ب پری که نم و کر بکویی په
 به چه میر سپه از کرم و پر دختر پشم
 خلاف عهد بود که طب کنم غارت
 بیوی کردن فکر از نیست پوکندم

پنداشک هشم ارادت نهی پستی من
 کچون پس نظر از سر که پست بر کندم

اسی باغ و بو پست مام و بی تیا جام
 ای بی بی سر جان اف شام کر تو ده شام

کرد عویش شنگ نه پست موج
 اینک بدون خ سردو کو اکونز زردم
 ناله بلک بر شدن وزخم نه پیدا
 چاره طبیسانج در ماده زردم
 اسکی شک در راه پستان شوم خاک
 ان سخت مدارم که پاک کوئی کرم
 بیا حسین پنهان پشنهیدم کنکرم
 کویند مرا تو به کن ارجحت خوبان

بکند حسین از دعوی هر موروا شارت

من و عفت از سردو جهان غارغ و فرم

کراز جور بخان دم پین کاخ خز جان فهم
 قیمت را بشارت و که من باشان فهم
 کندت راسماں سیدم اکرد بجهام
 پسندت راصماک دم اکر بر آشیان فهم
 تو از تعییم پسر و خویش خشم را روائی کرد
 منم شاکر زاسک ع و دکه در فرن فایان فهم
 چکر پر دو دون خ رکرد جان رتاب هر آی
 خطا کردم چو بخط و فایان هنادم پسر

پا و طلعت خوب تو دیدم غالی نشتر با

مرافق پس ب داد من با رسی ایان فهم

بکن ای شوخ در مانی که از شوخت دلم
 عفانند که عباری دم ای دیده نباشم

صلح کردم بپنهان داشت چنین وقت تکن می پشم

ای پس کن رسی هزار سیل

مرکب بخت لذک می پشم

خوش روی ای شمع سر اپرده خام	
بر پرورد وان توفند اباد روانم	
یکره بمن عذر زیان کرد و بمن د	بار و نی کویت چه بد افتد ز زبانم
بکنار که بازم س بر روی بکوشق	کین شیوه نکودا غم اکرسیج ندانم
رامی پفری اشته دوش اخنش	لذک شیه بردوش نهم پیش قوام
ابنگا که کند عذر خواه تو خیر	من طحه ابک ز دین بر پام
این یاه تو انم که شوم پاتی اخاک	بویید زدن از پم قریب بان قوام
سمره شومت از پر اخلاص حکم	تا پوره احتلاص هم از دو بخواهیم

مرکر چو پس دست ندارم ز عنايت

والله که ناخم به ازان کرت و بنام

یکره من ای احت جان دی مردم	من پست ازان باده که بریا د تو خودم
مرش شحتم عشو غبار تو بگفت	دشوار بر وان آیا زین ششیه ز زدم

کرت بپیش شم جان همان شخه ارا
که آن میلک کرد از هم از برای تو دارم
چو خاک پایی بکشم بجا ک پایی
بی جای تو دارم

تو پادشاه تبانی پس کن ای در تو
که من کلیم قاتحت ازان که ای تو دارم

دل رخون جانی سبستلام	چه با این پیشکش پیش آئم
چن پیشت جو رخداد با آدمیاد	تو ارشادی ما از رو پیام
نخا رسم بجا ک آپستان	که خاک آپستان انشایم
جهان حبس رغبه جام تو غرفت	نه مادر یا کشان تم آشنایم
نیخوا ایسم خبر لطف تو بخیر	زندی یوانه عافت که هایم

چرچون از پیشکان گهست
فک کفت که ماسم از شام

رخت آینه زنک می پینم	خط بر آینه زنک می پینم
لب شیر و عنصره خوت	نپیچه صلح و جنک می پینم
دل تو میکن نزبردیست	دیپت خود زیر پنک می پینم

دو په بار با تو کفم که مرا هیچ بین
 نش اتفاق شاید که بین ها کرم
 غلبات کریم کند ر نفس کفرت
 غم و اتمام کفت حکم نی ف تو انم
 خرد م توبه خواهد سر زید و می
 بر وادی حکایت مرواد بر زبانم
 بضمیر سر که بند دو پسی بی حبای
 اگر او فرست کرد و من شاهد مخی نم
 چو سواعی شوکی در جمه سماح کریم
 چو حدیث در جنده غل حیخ ام

باز بکوی تو وطن سیکنم
 داع غفت بردن من سیکنم
 دو شمع بو سه زده ام بر درت
 این حج دایریت که من سیکنم
 دی سخن صفت تو کردم نی
 به خدا این په چون سیکنم
 پسته دس کفت اینک بعد
 خاک نجالت بمن سیکنم
 اکر تو بخوبیه قبول می کن
 پیشکشت جان حس سیکنم

جفا مکن من از جان په و فانی دارم
 پاکه چپکه دارم سه براقی دارم
 خرد که از پر فکرت دمو عیش که از
 از که تو عیش که از اکر تو عیش نیکی نثار پای تو دارم

کر تو باری بسته از پر نو غشمن
 در توجه بجز زن دیپت تو بوسه زخم
 بزنگنم دل ز تو و رخلاف توام
 مموی براید ز پوست تو پست ز مرخ
 کر شبی از دیپت تو دم زده با سخن
 پیپ لاماراچه باک طوق ب در کرد
 چون تو زن خشن را قومی من صتا
 تیر تو هیرست تیر کند را در جوشنم
 عشق تی داشتم آن صنم الکنون
 قصه پی داشتی آن حس بانگ
 نیم

از زو ها پست که کیک قصبه بد پست تو دم
 شرح خوزیری خود باز بد پست تو دم
 جان بک دل صافی شده را لکو
 خدمت کو کرب با ده بد پست تو دم
 والله ارتیز زنی حب کرم سر بار
 از حکم بر کشم و باز بد پست تو دم
 کل پست که کشیدم از ناوک تو
 که اگر کشیدم شوم ب پست تو دم

ای حس کن دل تو بشکنند از شکنن
 عشق ام راهه نضرت ریچت تو دم

نه تو گفت که روزی تو جوی جون لاعن
 چشود اگر بارانی چن پسته سر بر از
 ببر چو تو عزیزی چه بضماع پستت جا

ترک خطای آفت جانش خطای این
بر دین عیب کیرم و بر دل خطای نم
این کس دل خراب شده چند جسم
من جای کفر خشم خودش را پس
تن خود دکر جان را یکشی بخی پس
پروانه وار پستی خود را فرام

کویند کین قصیده به پرسنخ ایان
داغ دکر چه بر دل این بستان

صلایع شنیم عشرت مدام کنم
چو بر در تو را پس روزها مقام کنم
من از رابک زارم ترا پلام کنم
نخود برای که شمشیر در نیام کنم
تو از خار بلب بر نماده هم پکوت
نه دعا می من از شدی تو غار شده
کمی بخت دکد کآن در دهات نام کنم

چن اهل صوف عظیم بنهاشت

کم بند بدب پستانش سیک نام کنم کوه

خویشتان بسرکوی تو می‌افکنند
ذاکر تابا تو می‌باشند و بخویشتنم
دو پستی رتومایه ایمان نست
می‌شدم بسرکوی قبضت اطمین

سچ انده بنود در دل کورم والد
تا زامده تو پسند شود بگفتم

چشد آخوند که خداوندی خود گردید

جان من بن همان سند و میکنم

دل خواپسته جانان جان تو می‌خشم
جان کرچه که دشوار است آپا تن عی خشم

جاز از اچ تقابا شد سر خود چشید اراده
ما بر تو می‌آرم یا آن تو می‌خشم

کشی بهشت اندرا یوان و دمنظر
و منظر خود بنها یا وان تو می‌خشم

تو لعلت بنها تاریخ پس از دیده
لو لو بتو می‌سیریم هر جان تو می‌خشم

چون با حسن زان که چند آمد بمن
من پستی خود چون کل خداوند عی خشم

کرنه علمای دین کویند که کفر پست ایان
بسیار پست کوید ایمان تو می‌خشم

کشی که غل نویس از نظم حسن من

کرت و پسر آن اری دیوان تو می‌خشم

در نظره جان شیفته را در بلائشم
ارمی نظره بصورت خیان ننم

پنجه بای قوی خصه برای قوی جوم
پنجه بای توکو خیم شر ای خی بهش

تو پادشاه تباشی می دست جاین س

که چون پس من پس ای که ای تو باش

شمپت رخت یار نی سرد و خطا دیدم
در وصف نمای آید روئی که ترا دیدم

من فر توانطف کردم تو در پنجه نبده
و صنعت من می بین من شمع خدا

جغوش نسخو اسم از جمل حاستها
ناطاق دا برویت محراب عادی

بر روی تو افت نه من بانچ چرا جوم
بر قدم تو افتم عاشق من پس رو بخادیدم

د فهم بر کویت پسر در پسر آن شد
پستانه زرسی فهم مردانه پسرا دیدم

با داد مقابله شد هر چند پسرم کرد
تا دل فاکر دم هر چند پسرم کرد

شاید که پس با دل حنان لاله بود رخون

گز نزک خی باش من عین ملا دیدم

با زمی آم و پسر در قدمت من فکنم
می خی بشنده توینی نبده من شد نم

رفشی رفت بخشای که باز آمد هام
کرت تو د پستی نمی د پست ب پائی کنی رزم

بوی حمت ز غبار قدمت می اعم
رخت اید بکف کرت می نیکیم



مرا میان غم مایر پست و نه بع شن کن
خداوند ام زینه می هرایانی که من نارم

درین غم چون چون پس نارم ز خود سیر کنم
چه ذوق ریشتر باشد بدین جانی که من نارم

بجان کو چو جانت عز تو اچنیس حرام
چو اچشم عز تو اچنیس حرام

خیال زلف تو ام شری شب قدرت

خیل سلک پکانت شدم بحدا کند

گجا ر پسید با قاب علیشه کام

هزار جور بکن و خنی خود بنا یه

زروی خوب تو پزارم ارپازام

چباک ارمه آفاق شمنم کردند

کرم مقابل آن در هم جهان خشنده

میه جهان کهذا رم در تو گذارم

کراچ پس کنی آمد پست در کذران

ک شر سپاری او را شفیع نکذارم

درجها چکشی خود رو فاسی بوشام

ره بلاچه ناینی خبست ملای بو بشم

اک رحب غم تو مزار موج براید

چباک دارم از انسا چو آشامی بوشام

اک رسای عونت پرم بارز پس

چو پرسربا و رم از خاک خاکپایی بوشام

دو پستان سیح پرسد که خود حالم
را پست چون نای که ناییدن او زیده آ
ای گلک کرد زابر و میکن که دهش
روی تو دید دکر قوعه بخواهم اندت
دپت اکبر پرسید فرمی نمیز
با جنانا کثری را پستی من نمک
کمراز رحمت خاصم خوی در نه مراد

بر جوانی لطف اتفاق دارد پران بالم
هر سیم دید و هم از دید خود می نالم
من حب صیدم که چنین داشته دنالم
که پسند داشت همان رحمت فالم
پای کفدا که جریشم جهان نن مالم
سم بدان شکل که می پوریم یم بله
سرنی نیست که آن عرض ده دلام

حال خود خواست کفت چون یعنی

حال زار تو بسی زارت را پست از حالم

کجا راضی شو دجانان هن جانی که من ام
رو بایش مر اکر خون جانع دخورم زیرا
دل من جالی آور دپت بر سرینی از دش
دیرین دامنی دارم بخون آکوده پندارے
دل آتشم شد احضور دو پست پتا

کرامهان تو ان خواندن هن خواکه نیان
غم از جانخی از خورد جانی که نیان
فر اسم کی شود حال یش نی که من ام
کریبان گل خرچت داما که من ام
خیل آه دیخوا تد بپستانی که نیان

بخشادی رحمت تا خاک درت کرم
 این دن کیم جمش کن تانده ترت گر
 پروانه ننم کامشب بشعر خوبت
 پروانه طلاق ه تا کرد پرسست کرم
 ماراز پر زلفت کراینه شد
 چون رکه بسته کرد شکست کرم
 تاجان بود اذر تن کرد شکست کرم
 سکر خاک شوم روزی هم خاک در کرم
 جان تو فدا کردن باشد پسخت
 اکتفع زنی باشد من هم پرسست کرم

ها پستی عشق تازه کردیم
 زان جسد که از لب تو خوردیم
 آکنون که تو خط خود نمودیم
 مانه زهد در نور دیدیم
 سر که که تو در شکار کردیم
 مادر قدم پکانت کردیم
 ایح که پرس تو پس برا و دیاب که آفتاب زردیم
 تو بدلش اط خود فرو کوب
 ما فوبت خود تمام کردیم
 پستی حکیم نیسته نامن پست
 اگر دوغنت خراب کردیم
 تو شاد بمان که ما پس ن اند

دور از در تو اپسیر در دیدم دمسار

مراز اشکان و صلاش می پرسیده
من ان شکل انم با که کویم
پسخنی و صفت زلف خا پستگفت
کرد هشدار زبانم با که کویم
بکه کاش صفت می خواستم کرد
پیک موبایز بانم با که کویم
حیث ان ها ناسیح حایله
آنکه بخود در دهانم با که کویم

چن اچاره خواسم پا مجھنتی
من حیچ پاره انم با که کویم

مرا کا مشب تیزی سر و هم
برون دخواب من جنه ز عالم
تو می نویش ش و من اند رحمات
چو سچ اینک شمرده میر فرمد
چکونه ادمی حسیر اربانه
پری بد آشد پست از پیل آدم
رعش آن چون آفتابت
تو از شادی نهی حسپی من اعلم
چه ز لپشت اج شام تیزه هن
آکه یک روز ش نهی پس نمود
کجایی ای شتی و جهایی
ذایت این جهان و آن جهان هم

چن ز اپستمات مجد سردم
شد پیک در حیم کعبه سردم

هر گر کیک روزه هر خود نباشد با خان از زل
 سچ امیشه بناشد با خان از زل
 عاشق از اضرت عشق در کار آور
 کوی را از زنجه چو کان سینه زل
 این سیداد پست کاند مجلس میشه
 ادل مغنه کرد و طنبه بوریا بد کوشان

ای پس هفت تو فرا ک صدش کی سپه
 این طرف فخری هر پیش زان عتابی بخواه

خوشاجانی که بر رویت بصل	بود پوپسته چون برو شال
هر دوی ترا صورت نهند	بحکایت نهند
مرا لاعل تو کامی هفت شیر	امید از وصل تو کاری شکل
رکار عشق احتجت چه دوت	زند عشم از زین ته چه حائل
پری دوانه کرد و کری پسنه	خیال شکل آن نیا بشما

چین خاک کویت مید همان

ذالم تاچ دار و باز در دل

دمخون شدن دنام باکه کویم	چو دل نه جانج با نام باکه کویم
ن در کویش هونی بر داشت	مر لایل چن جن انان مانم باکه کویم

پاریک قوح ای چشم شاقان
ولی چو پشم غم از خون بوده ملام
پسارد بازی چشم خود یافته حکیم
که حکم طالع پارت مقرر است اینا
زالمای پرجن کن بیت رکشید
حکوم منع کنم رسم خور ده را که من ای

شمایل تو لطف پست و صور لقبوں
بساد از تو مراد لب میکری شغول
اکر قبول غفتہ ترا ارادت من
رجسم از تو دسم فامی و سهم بدل
پوچنامه تو بخوادم سرار بچ پس زدم
سزار بپسہ دیکر بدیست پایی بول
ززندگانی من لی تو خلو سیر نه
کبی و پیلات جانست ز معقول
وجود تو که بکی ایست اپتا از حمت
ایمید کیم طرف افتد اتفاق زد ول
مراد سرد و جهان جا صل و غص محصل
ایمید امکیه شود با حصول می آر

بپت عشق خان عازم اپت عقل من

که پر سخت مقاوم معنده ول

در باکله که خواه گفت و صرف اجیال
ای خاپت این بید و صفت در خیال
ماه خواه اپت اگر در خانه ام من کش
کن هیئت پر ملک نم روش زد



پیغمبر

ای پس جای و کفر از پیشان میان

نامکه شهر آسپت از روی شهار ای

از در تو دور با و آفت عین الکمال	ای خ چون باه تو داده جماز اجمال
عکس نکردیم پر ده بر افکن عیب	روی پرسه پوشی نامکه بی جمان سنج
پشم همان دی تپت مردک حتم عال	کفسی ام ای دوست او صلحی شکر
دو پستی تو رسپت ممکت بی واب	روی ای جوم نهان ایک نعم الدین
نمتنی شمع بازیخ روایت کند	گرد جانی حسادم خون صمال طال

کرت زانی حیست عاقبت عاشقان

حال پس بحسب نکری جمال

زمی طراوت چون زمی مزی جمال

ملاتی تماین طایف بمال

بیکه زن بیکه زن بیکه زن
بیکه زن بیکه زن بیکه زن
بیکه زن بیکه زن بیکه زن

برایم باکار وان کیک دنیل
 داع عزیز ای زان سانیدن دل
 شب عیش نارانه راند هم جمله
 بل عهد ناب پیش بدم جمله
 زسی روز نا خوش بخی نلکیں
 زسی پوز همکار زسی دکل
 سین ب داز نفت دایام باقی
 سین ب داز وصل امید و اسل
 سنم ز آتش سندیه و اب دیده
 سنم ز آتش سندیه و اب دیده
 سیدز شد یک بجود و دام
 چو آن قلب من رفت از مقال

چون پن دیواره اشک ران

نه را طلاق پست نزد نزد

دی کن کردم بدان خاسی که بدوا ای کل
 بده اس پاش دلم ادر نشم سودا کل
 بدلان بیدم براورده فغان بانگ کر
 از پرس پستی بپوشی ران صحرا کل
 نالچون بسن او رد که ام بر دلم
 یاد روی ناچون بیدم خ زیبای کل
 هچو کل دغچه روی از نهان کر دان بکار
 در نه بار ویش کی بودی مر پروا کل
 سر که خواهد کرد به پسند چه زیبائی
 کو میاکنون ف بنکر چه پسیمای کل
 کرن کل د جست وجوی دیارم آمد چون
 بمن حرف افاقت چند رخاره داد پای کل

امی کمال پن تو علجز شد معمول
در پسینه نگیری زنی در دیده ها قول
بسخن نوایت رحمت نوشته اند
امی نخت امکنی که تو بروی کنی نزول
عشق خراب کرد و لم پمپین ود
سرک که با دشنه بدیاری کند و خوب
نرا من سکایت آید و نهار تو فزو
تپون پر سرکش من جن بی صلح
دار غم تو کشت و بختی قصه باز
ماشته به کطبع اطیف شود مبول
کربش نوی حش چن در مذاتام
کیشیم بن بر بلاغ نباشد علی ارسول
چنین یکباره مشکن لف مقول
که زیر سرش کشیده است مقول
ذکریه پشم من شد تیره آریه
 بشیتن کی شود اینه مقول
ز چندان خون که کردی فی شجاع شد
نشد شده ارب نوشین مقول
کند صد نفت اند پست خوکل
ولی معنی او از پست متخوکل
بغجه هاشایح پست مقول
با پست غفار نتوان بود شغول
نمیشه قابل تو با دهت مقول
چن اقبال پس راه واد

می درم بانتی تو دامکل
 ان خطا خواه کم بر طرف حمن
 آپتین از روی نیاد و کن
 جامه حاجت نیست بر اذ امکل
 سفعت و کویم از سواسی پست یدار
 منع من کار کند شکامکل
 خوف لعلت از یکی دشنه
 میکوار از ابودایام کل
 عارضت صرف پسخ اهدره
 زان هر فنا ذکر شیم علامکل

عاشقگوئی خت شدچون

اینک اینک کونه زر فام کل

امی داد بتو همه حجه بان دل
 از دیست فراق بجان دل
 کر پست ولت زنگ خدا
 برند و کران چیز کن دل
 دل مطلبی و کرده خون شه
 از دین سی فسم رو دان دل
 یک روز زیان لفک پستی
 کمراه شد اند ران یان دل
 بنگر کر چه خوش ام آن داد
 کرزلف تو پا خان دان دل
 کرد پست رسید تو انگار داد
 از زلف خوش بوم کوک دل
 بشوز پرس جهیش در داش ای پل
 اسی ار قدم نیم سریان دل

کفت بخند کی چسن کی توکشیدم

کر بندی پوی توام خاطر من کشان ک

نماد عزیز بر تر مرتزاخال خط مشکین نارت کرد و با خال

میسان هر دوز لفعت ذوق ییم نمایم منطق از خط تو مخال

لبت رایارسان کنچچه زیست پ چنان کی زوی کندم کوت خال

مر آن خال ن در زاد توکشت چنینه ما درت فرمودی خال

چرچ خال شد از تو پس یه پوش

می از روی خوب خود جد اخال

خط تو عزیز خط است پر کل

اجی خادم خط توکشته سبل

جز بر دل من پست مارجت

بنگر کرده صد باشد یار بخل

بر طرف طریقت عصبا

ما چند تو ان یست بر تخل

پسیا ز بشه ام حدیث خون کل

ای کی از پیش زه نهادی ام کل تازه می دارم خ تو نام کل

سرمانی پنجم شنبه

بجزی از کشیده پنهانک

از دهانت پوچشم دارم	گرد دهانت چو پشت ای تک
کرده بچلت یکن اند روی	از شکر شنک دیده ام تک
و د که میدان فشار خیفته	خشن اجا بجانه بر کشک
پش دیت که نزد را نه	ماند میزان نکوان پسند
کار عشقانی نوازش تو	کج بامپست را پست چو جلک
عاشقان زخم خوده	هم بسوی یمکنند هستند

چن انحصار پسینه ایست

راه بس در بود و مرک لند

دو شد را مادرم آمد نهایت ک	از کل تا نازه تر زاب رو ای فان ک
شکله شمع پرسون مرک حجور گل	چیمه صفت جهان تر بلکه ازو جواشک
راف یساه پاکشان سیم سفید عرق	حیب زباد و اشد پیغم زمی که ای تک
کفتش ای سکار من کر سخنی نمیکن	کوری آن قیب را یک نظری نهایت ک

ما در زاده دایع شد پروردید
ای کوکنی اخترک پازگوک
نایند و بتل مقصودش
بچنی چوالدارم و رویمی زردکل

خون دشیر خوردمان هر کجا تقت
با من پست رحمت او یاد کاعشق
اشردی که او بکشید پست باعشق
ارسی شکوفه ده زنبه عشق

تکی یوسف کنی کل کل زارپن ا
خاری طلب که راه کند خارخان

صحیح چون بیزند دم نیزک
وقت صحیح ایست خوش بیزک
پا قیام عیش نیخان زده
بادی اندربروت دارد نای
بچنکی ای بجهه دام تجلیس را
دوف که در دور زیر آنست
خود می صحیح رکن بر حکیمه
خیز و آسنک نرم کر کنک

من یکزک خواه چند دوکن
با دخوبی ماده خورنک

دلخ دارمی چشم کان یکن

نکرد صحیح در تو اصیل پ

بکریان چنک دز چنک

بر و دا طبع در دوشان یکن

صحیح رنگی جفت نیزک

نای طرب بر او رسک

نقل آن می بب شکر بازی
 لی روان داشته به یاری
 از جواهیر نیین خراو آری
 کل شی من اظرفین طریف
 روی او کشته نو خوش قدر
 بب شیرینیش اسنجو شکر
 کل شی من اظرفین طریف
 کا خند زند چوکل در پوت
 سچه او میکن دهنیکو پت
 کل شی من اظرفین طریف
 کاد طص بخند و بکشید
 سچه خوبان کشنده خوب آید
 کل شی من اظرفین طریف
 همه میاران طریف کش تازه
 مردیم راد نانو شتہ تازه
 کشمکش کچه بندات چست
 پسخان حسنه فق من پست

کفت کفت چتن سچن پست

کل شی من اظرفین طریف

کارم بجان پسید یعنی کاعشق
 پرفت دسم نیرو داز پر خاعشق
 بدگرد روز کار مراعشن نکیان دیز یارب اینست نشود روز کاری

آنگاه صد شور و شعب میکند از خنثی مرگ
بنخشدست که جرب را ز جام و داع
چون فهم و داعت لان دین با فرت
احسن الامر بعین است پسر خاکم و داع
سرک در کام کند سکری از عیش و نشط
بنگند کام بنا کام به بن کام و داع

از داع تو حپن با مزد معج بلا پ
و هچ بودی که بنودی بجهان نام و داع

ای تو اندر دین چون رس بشی چراغ
ماه را از غیرت بر پسینه داغ
پشم تو در عشنه ترکی با خدمک
زلف تو بر روی درزدی با چراغ
خطبزت را چکوم کویی
برزه رسپت اپت کرد اکر دیاغ
پش وی جون گشت پرون کند
غنجمه سر با دیے که دارد در زان
حپن با درزا د تو داده ترا
از تکلیفهای مشاط فساغ

حال تو حال حپن را تیره کرد
برچان بل ببل شاید جور زاغ

پاق خوب روی حبت ظرفیت
در خوش خرده ماند عقل شریعت
آمن واده راحستی بحیت
کل شئ من اظریت ظرفیت

مارکونید ترک کیس کان بدان بد رکش
 چکونه ترک جان که ننمی کیر دلم ترکش
 باعی شست اسی لبر ماجی نتیم کنه
 چو من لا عی بجه انم زلامی نخشم کش
 خطت را کر خطا کشکم کشک نادهن
 غلط کشتم خطا کردم خطکی در خطکادرش
 چکن عش می رزی همکیشیم بای
 لوای عش حاز با معم عش کر بش

دل ز مادرداشت جانان الوداع
 جان ه وا لیسته ای جان الوداع
 یا پرسن ففت ای سجن و الاقراق
 کان پسند کرد گلستان الوداع
 کار و ان صریو پفت را برد
 الوداع ای پسند کن غافل الوداع
 خاتمی کا قبض ای وی خشم
 دبور و دای پسندیمان ای وی
 خط عمر از لوح جامی ش پشید
 ای می تی بیان فی قیان الوداع
 مد خاموشی رین لب می بینی
 ای سخن کویان کویان الوداع
 دو پستان فتند و ما پادر رکاب
 ای پسند پی به هان الوداع
 دوشخون نخشم از دیده بسته کامد ای وی
 دیده شد عاقب محنت ایام و داع

این سهل از دردیار نمود بود من مان هم پیش می پستم

بلکه با من تو دان بورپت دام کلچ هم در پر سجن پستم

منت پر دنیا جایست بتو کرد رو جو شر سجن پستم

خود چنین بخت کو خواهد پسید

من مان فال حسنه پستم

دل کن در ت محروم شد حال حکم خون گرس چشم از جالت دور مازدا رخانه پر و کنیت

اشگل کمی آمیز دنیا زدن از دنیا پیش بخوبی و عاشقان سخا کی خون کرد

چشت رسید و ملک دلکن فر سان شاه عالم ضمولی می نمود از غلک سوکن کرد

بنیتم که اخراج شد از خاک تیره تبر و تر از خاک بوسن بخت طالع می گرد

شب لایسا کرد دم بسی اکیسوی شر بزک ق دان باز جنمی بازه زده سه را فضو کنیت

کشم طبیب عشق اهان جان نلام چشم کفتم بیش دیده بدی زرد پر فرو کنیت

دوش از دهان فانی در کوشم آمد نام تو

من غزلماجی پس بدر مکنون کرد

چه اندازی بیوی شمن سان ترم از کرش کماندار از پی قربان بوجی ششم اندک

بنایی هر و بنسیا در ع را خل بسیار شد کوچخان اش
 سهان جان کرد و بر طاع نمود در خار شد کوچخان اس
 که کوید با ایس خوب رویان بسی کس خ ارشد کوچخان اس

بعش قم من یکردند نحله

چن هم می ارشد کوچخان اس

جان از پر زلف نیمه صبح بش جانی نوازان عالم ارواح بخش
 بخش ای نخ من خ درج دینک مری عبئی بسان کن همی مکش
 تشریف و فائز توضع من تو ان است بر عادت ویرینه سهان نقد جعاش
 می گفت مراعش که جاز لکم بیند وا نکاه بدان که کل چوت بخش
 ای کاه شبی خفتم و دیدم سخود را ای بخت سران خواب که داری هم
 ای عش کی واقع شد و دیدم ای عقل نقدم در کش و ما را بخداش

ای دستی کی در چن انتظار اذان

زان کس ن خا پسته چار دو اش

اینک ای سر وی که من حن پتش ای زان چون سبدادر پرسن حن پتش

معنی کرده و میشان زلف شکین

چن امروز کی بربالی آن دش

این لی تو مرا زیدن فراموش از ندم و هنر شیر فراموش

کفتم عننت فودرم حیب شد پست در آپستیز فراموش

کر لعل و بنکرد پیمان حقاً گفت دیکم فراموش

با زلف و رخت جهانیازا شد پس بدل و با پس من اموش

کویم چنسنی اکرنکرد و با خاطر زایین فراموش

یاد آرکه هر کزم مکردیه یکبار کی اچنس فراموش

در حیت چن چن ا

دل کم شد و عقل و دین فراموش

دل اعنم زارشد کو پیمان ای زمن خراشد کو پیمان ای ش

در ای شو و دیل سکم بکش خرد پیکارشد کو پیمان ای ش

ذلی کاذک دیل صحنش ز پسر خارشد کو پیمان ای س

مقامی کز ریاضن فوج ش کلند ای باسط خارشد کو پیمان ای س

یو پنجه خاره غایب است
 مازوی حسپ برود فجر می باش
 ای هامست کو نیزه و پیچ زیر
 اک صدالت نام نهی این شرمی نیش
 کمکن شر علک لاین کم خدر کوشة
 آمه آند من رخون جسکر می باش
 پشم خضرش در سر نظر اندرو جوشی
 لاجه مان بر را ب دکری می باش
 کیوشل از تار خود میداشت روز قمره
 امشبان کوش بش قدر پت در می کش
 خار خار عشو اسم هر شب از دن کننم
 صبح بزم آم کار کل بازه ترمی نیش
 ای پنجه حسپ پت یار عاشق سدست
 زود در یارش کم رعی خضرمی باش

تعالی اندیچه دولت دام شوش
 زیار رو شل ب کرد ماقچ شوش
 پیون و پستی و افسانه ناز
 سهد رکوش کو نیده در ایوب
 چکویم آن حال نیزه بدله
 که هوش از حریت او بودی یوسف
 لکند کیسو ان گشنه تا پایه
 کان بر وان آن آورده تا کوش
 فریب آمیز حالی رز سخنان
 بلا آموزی خطه بر بنا کوش
 بساط چن کیست و در اقا معجزه
 شه افالا ک را کرده زرح پوش

دل اُشنو پستانان کش
پای در آمد شد کو شمع شل است
کف نتش سرمن نسم برخط او
مصلحت در کوش من محوران کو
خوا پستم زلفش که فن ایک
امی ملامت کرچه رپواین ان

چشم کریان حسن بن ام مزن
روز باران بخت در حرم کش

من سو قیرزی باش
و پر سیکش پارکش
ت پسر در خیر سودا کش
و تیار حیش ناپنا کش
کفتی هی باید بانجا باش
و اغ دیک بر دل پر کش

با از صد جان شیر نست لعل شکر الوب
چو دل دیش شرمن ملامت که اندی پو
کن کرد مولی این نی کنکش تک فرو
دل احیش امانی خواست اکان و خیشید
گنو دانکه مقصود مجاز و نی کیست
خصوصا کریب حاجی شیخ اسی از داد
چن لی روبی دل انجان شد کونید نم

کجای خدا می باقی بود
 مد نوغه است راحله در گو
 خلخ خلخ پنیر خوبی خود
 خلخ خلخ پنیر خوبی خود
 ازین چنین ناید حبیت
 چود کفتن ناید حبیت
 چو بخوبی سر زادیده مارا
 گونان کرد و جسم می بازغه
 اکرمه هشتم از دل قل شده
 که سو شلن مرغافت مانده بتو

چمن دل با دکارت ماند و خود رت
 سکان فت خود را فراموش

چود و عشرت پ غاز را بش
 پا پاق طیق باز را بآس
 صفائی نیت سک اند از را بآس
 چویک ذره درین شیخ
 سواهی نوار از نجع بچیس
 اشارت ک چشم من تکی
 چه عده عن کرده لب لرین
 برادر دنی از ابابکر
 نسی و در اخر را بش را بش
 برغم دادیک کشی پس نا
 پسخان از صدر فت انجام را بآس

خرصت امروز که داری نفسی ریایش
 و زن خواهشدن این پست نکند افس
 تشنۀ مکذر که روان نکذر داشت
 پس در پسین صحیح بفریاد کوس
 کار وان نکذر دیک یک تو بر را
 چون شتر بان شده خرسند باوار

کوش کنند چن لذکه زیانی یکنے
 ایکن ایچن شو مکراز کام پس

کجا پست نکمه هر اپسره بود خاک دیس
 ضعیف و ارشد پست هر ماه سی نو
 مکر عقصه من شرح داده بود ریس
 کر شخان سرم قصد ها بود و آن
 چه علم باشد شان از رحمت پسر که بود
 مرا کس پسری و فنا و مخاطرش

چن کن بود روی تبان لشان یعنی
 کنون اتش قل و اغنا پست جگن

کم شده من نانه ام از کارون
 قافر پا بجناین پس
 تاج خاد پست بر او رود
 پایی نمی آوری ازین شیوه
 یک نفیسی عذر ماطرفا امکن
 با تو ازین مردمان ندیم
 از تو بغیری پچش کایم
 ای تو فریاد تو فریاد تو پس
 اصل معانطنم نظامی نمک
 پش تو فرض که خواستم خطا

گفتیم از من کند راهی پسن
 چون کند را شکر پست مان پس

خواهم که بوچم هاتی تو چند امکن دارم و
 ای صبح دولت یکمی دوست پانه همیشی
 بر ما و شین کن زان بانکرد نظاری
 جمیش هم خوان کن ای سرخ نهان پس
 ای طوف کوئی که کعی سیل شدیم
 ای علام طوف بو در ویش راهی فک
 که صنوع پایم حاکم پست لایم
 فریاد چاره هم پست از جدایی است

دست غایت بر کشا بشکن این مدل قشن
 فریاد مار اسم زمام راز ما فرماید تو پس

مشواخی احذن پش کر فهارسی پس
 ای هن اکه تقاضی هم بگشت در روزگش

لی نیازی حندا کار به را پست کند و زه از کوش شفی غور نشود رکش

در راه عشق عرض را پست رو آنده

ای پس با تو حوز زی نمودی انجا کش

ای حی پس هر گز کن تو گز از دکس
مقصود دلم از کل و گلزار تو نی می

خط کرد خدار رو بشی کم هست
خط کز خ خوب تو چکد ما پس

کنی سبلم چون پرسی و شده صابر
آن طلاق پدمان دایو اتفاق نی

پاقی پس از جام بروان بر بون
تکوکر نم دین اندوه ازان پس

در خانه اندوه مراعن پخان است
چون هر که از پشت رو و پر کنیت

در دیش لجید و نخت فدوک
پمار شفا خواهد و نی پر اپس

از پایی در احمد پس ف دست کرید

جهضن خدا و نم تعلیم نقدس

ای همه شب یاد تو هم نیش
نماده بایاد تو ام یاد پس

خواسته کرد دیر سینه جا
رفتی و از سینه رفت اینه س

جان در یافت کم کریت
مرغ سوایت چکنید اتفاق نیش

لهم تبرأ مني من عوراتي
عیش ارجو حمایت شیرین کن که حلوای نمود

دلشد و از دپت و جان ادر کار پنهان

دیپسین حیات چن اصیل فرمایی نمود

از جان نتسبول که دو نکرد از تو هر کجا
نمی خواهد ز عشق آمیش فی از
سرپوکه قبله یا فتم آن پوکنم نماز
رخمهای لف تو می آورند باز
دل از درت کریخته پرسوکه کیسه ده
دیر پت تابعارت دلما پست لف
روزی کویم ارن عنم دلش نزکت
یا آنکه پیش پست نشاید کشاد راز

اسی که پوپته بود ابروی تو باما کره
الف قد تو از قد الف را پست است
و عن حشم تو چون لف تو پست تا پا کره
ابرویت را پست چونون لف خون که طرف
اطه کافرو سپخون طرف پکش
دلخ برکت زمین ازو برگشتم
بنشین بار من حکم کر اینایه مکن
لایدیا کعبه تینی نپشت پست تجنت اما کره

چن امتحنت اپت بازدشن

زان سخن‌نمای او پت در دهیز

ما در جیال لاف تو چند ایم باز
پنده قصه ایست ز پود ای عی درا
اکاه پت معنی از پر عشو و پت
با اکه ابک دین ما فاش کرد راز
آمد ز فرق ت تو بلب جان لرن
تاب پرم مکر بجز امعنی عبنه و نا
در راه اشطار تو چشم ایسید باز
عمرم درین هو پش شدو تاکی بود مراد
را به شش پیه بر در مسجد بخت و کو

چون سچ دم مرن خود ارصاد حن

از خود قدم برون و با همه او باز

جان فه ای عی چپت یارج عی اینه خو
ایس از دیری پسندی یمنی ایچ
جان پسکین لب امد تو نی آنی هنوز
مد تی در اشطار مقدمت بود چان
دارم از بوی خوشت ایتند پناهی
و پف من که چشم کشت بی رویمه
یامن و آنه را با قیست روپا نی هنوز
چند بی نجیز لاف خود پر شان ایم
عالکی شتی و در معنی عی جانه نه
لی تا احتجد عالم در دل من چلن

عمرانی شده را بوی تبا یا بهم باز
 چشم رو شیخ دم بار دکر چون عقیق
 دولت انج دکه کیرو زکدش مین
 طمع خلعت خاص تو ندارم ام کاش
 آن چه سف غایب شده را یا بهم باز
 روز و شب قدر می فوت دعا پوئی
 از قیس بان تشریف جفا یا بهم باز
 حون شب تیر خود عیش کند و ام
 سهم دعا سی کنم کان معایا بهم باز
 صبح رویت بنا که صفا یا بهم باز
 چون سپن غم تو دل خند ام بنده
 کاچنگ کرد و ام افضل خدا یا بهم باز

باز پکان عن نمر و کرد هنیزه
 ترک باشد نه اچنیز خون زیز
 یا بر او رسیده عالم را
 یانکی پرده فخر و آوریز
 عشق کرشید پستم
 سر کراپایی سپت کو بکریز
 تاچولیسل شدی قع ما ه عرب
 من جنبون ع شم رجا هیز
 اسی ال حچشم منزی زبل
 دین بر دوز ازان بل احیزه
 ترک شیرین ارکو کشم جرجه پر خون رهاد در پیم شبد

پاران بکپر و رجان کد ^ا
 دریس کدن حون بر تو به باز
 بر عان مولند قصت دن
 بتاندر دلم حون کذار منان
 نکویند با پست و دیوان زن

جکر خوردن جام از حدکه شت
 بخلوت نشینان خبرده که پت
 بهی سه بر زن لبهم ازا مک
 امام محمد کله میکند
 کویم غم پسینه با دل نیمه

نیازمی که باعشو ارجمن
 کردند مکر حضرت بی نیاز

زاریم من چن پند از ارسی نمود
 چشم شخت تبغ مماری نمود
 آشیده خط رکاری نمود
 یکدو دیگر کن بی شیاری نمود
 یاسان می درفعح داری نمود
 شدی ز انعام عاست هاره
 توکشته ارجفا کاری نمود

دل نصد دلران ارسی نمود
 کارها دهسم ز دی نیزند
 کردی اشک عاشمان سکر فلام
 کوشنه بد پستی و شینه را
 ای جو باوه در شیده خون
 شدی ز انعام عاست هاره

نزار از ماهی سند ز دیک انداز
 نزار شم پنیه بان شد کیک انداز
 دلم بکت چون او را ز بکافت
 عمارت کی نهید خانه نینه راز
 بپاکش کوچ شمع اعکس ان به
 همی پوز دیزیریش کاز
 کمن ای ل لف ا و تعلق
 نشاید بود صرعی ا رسپ باز
 چ خواسی ای ح سکیم از مادرین کار
 بو تکار خود بکام خود بپرداز
 نه پناری که داری ز به مهرش
 ترا کر مابه خوش میدارد آواز

چن اکفته از فرد آبیندیش
 تو از انجام تری سے او ز آغاز

می بو شینه در پرست سنه
 پست خواهم شدن هم اول وز
 یه نگویم جهان عسی بود
 پا قیم صورت جهان افزو
 ای که معنی در بیرونی هفت
 یار هم بربانیت هم که دوز
 بیست این اه راه عسنا یان
 برو ای خواجه بند کی آموز
 بچت وجیش بخت دکون شود
 خار از پاکش د من رد و ز
 ب پس آتشم نشاند پسند
 تیز دمان همی پدر که پسر

دل جارفت که دلدار نمی آید باز
غم فردن کشت که غنچه از منی آید باز
دل که بحران شدمی هر کشت دند از بهد
برکه بندیم که دلدار نمی آید باز
یار اکچپت پس فر کرد چوکل باز آمد
حست اپسال که چون بار نمی آید باز
یعالم اند که مرایا رچو جان بو عشیز
وه که جان سیر و دو باز نمی آید باز

شب من تر و ترازو حرس پشند ز را ک

ماه من سچ پیمایی نمی آید باز

در داکه من از راحت جان بو ورشدم
جان فلت کزان جان جان بو ورشدم با
آن پسر و روان کشت و هنیالم واژه
چون ملبان ازان برو و روان بو ورشدم
پوچسته با روشن نظر و آشته ام هر دا
وه و د که چوتیسی هی تکان و ورشدم
چون شام و شفونیک بدکار مده رده
هم سچ صفت جاهه در ازان بو ورشدم
پروانه آن شمع بدم دوشیع شب

در روی کسی باز نکردم بجهان پشم

ما چون حسپ از روی خلان بو ورشدم

منم امروز و عشیز که طناز
که ترکیمه اش که چشم پست کن از

خارکل قبای نیکن دخت
 پنجه در تنک آن قیا پشت هنوز
 پنجه از پشم خوش فارغ شد
 مرغ را پن که در دعا پشت هنوز
 لعل پن طلب کرد زنجاب اندک اندک نثار ما پشت هنوز
 بخ را جامه کیم اگر بتوان کاب را مهر در سو اپشت هنوز
 چن از صورت خزان بکریز
 دو معنی همارا پشت هنوز
 امروز آسپسان ع در دل کشاد باز خورشید و شکشد ادم با دلها
 اینده ر پسید رو نمود ترا همبا کوری نهشت ان خرد و پست دادها
 الخص ببارو که داشت بسیار کسر دل کشند بود چون چنجه شد ادا
 یارم که بست مان و زی حساب عمه محمد کی نهشت و میکند ازو زیادها
 برخا پسته لست از خلافت نمودمان این اتفاق مردی شدن فتا و باز
 احمد سد اعن صنی و دهنیه بخشاد قفل آن گلیم دماد باز
 درانع حسنی چه ببل صفتین
 سودا بسان زانع بکوش نهاد باز دل زن

میگفت امشب مسلم یار بک داند و در جنای
من از تو اند کین تم بایور عنان گشت
کفته که از حضرت شاه آزاد دامان دل
والله کر شتم شک از بک در یا پا هست

افتد که روزی به شبی طویل نی یوسی حسن
تا درست خاکی شود از خاک غیری خا

اسی خوب تواز عاض کلن پاتر چشم عنا می تو از کر پس تر رعن از
طوبی از غیرت بالا می پنهان باشد
خوب بکو اپا چصفت باشد از نی لاتر
خوب و زیبا بتوان نافت دل نیوان فاست
روی از یخ سرمه فامت ازین زیباتر
طرف حالیست مراد و زیب اند غم تو
شیب بکوی شدم نغره زمان شده او
بلکه این بر زبر بار دکر شیده از
حال شویده دو شینه من می پرس
دو شر سوابدم امروز ازان سواتر

دل سیکن سل ان عشون پادشاه

صر ازان عشم و خوین شده پادشاه

خواه کل هدم سب باس نوز
از دهان کل و بس بیل
لبنرو با بک لشنا پس نوز
شاخ بارک بانو پس نوز

مرادو شنید صوت اینکه خان کرد
پام طرب همان سندک کیم
بکوی مدعا کی که جای کیم د
مرا میری که پست اند هر آیه
چن اطعنه در عشق بان
من کو اندیش خونا پاشد پر

پرسکن می وقت چکو محشم
زدو پست دور تو اند شدو اخپندن
کجا پست حضرت دهی خبر دیانش
کمی شت درون بروان او پرور
چچای چوکه رسد حشم عشوی کل
چچاره چونکه فتد پایی بل پرورد
اکر چنیستی افاد بر طرق محبا
ولی بر این محبت محقق پست حضور
میان یا تو آمیر شاست پسچش
چوا خدا طموافق میان بده تو
اکر پست کرده از حد برون خرا پها
دروزه ایست مراسم پاد تو معمور
سرار باز سی هر دم از فراق لیک
مرا امید و صالح تو داشته است بور

ای خان سند و پکرت از ترک غاز نکتر
نمادر سند پستان کمی کن تو چالاته
درکش رجبار کان بی کمی لیست بیگن و احشم اندک شرم دوبیار ازو کته

پرشیدم و شد جوش حق ای ز پسر
 عبرفت و رفت صورت یار افظر
 می کرم از درون جا صلخ دش کم
 غم صبوری کم اپست عشیان شنیده
 سوچ زمان چون دل کرچه فروز در پشم
 عزم صبوری کم اپست عشیان شنیده
 شاد زمان سعادت شر عشیان بکسر
 شب هم شب با سیان کرد و در باغ قفل
 رغ حرفی کلکت تا بطلوع چه
 پسک یهود از حصر کر ز پسک کو مر پس
 با و بگغان پسید و اوزیو پیخت
 ک متفرق شدمند سر د جهان کی شود
 عاشق و معاشر و رانفرود از یکد
 کرد پهپت چند خصم شیدست
 پایی هر پسون و پست پساد پست به

بقدیش صیدم کرد تفتید
 راه ته پسک گرد مچه پس
 دل دین بند دل بر شد پهار
 عیت را باید پا خست به
 مک چون صورت ش میکرد تصویر
 عجب دارم اکر عاشق نمی شد
 زنی تر کی که احسن همای ابرو
 کمان پس داکنده پنهان ته پس
 رخش اکعبه دان ف زلفت بخز

کرو جو دم غفت ز خالی گمیه
 پشان زد می خور شید هالی کم کر
 باخ فرخ تو احیب ایج ایت
 جان حان ماز پست پفالی گمیه
 دلم از دیدن سر و قد تو بای شد پست
 کربشتم ندو چند نهال کم کیه
 خوا پستم صفت میان کنم لیکایج
 نه مصنوع غذا پست خالی گم کر
 اب تو یافه ام پشان حیوان سکپنم
 تاچان اش اب زالی گمیه
 چن از کوفت ماند پست ز چو کاخ کو
 تو وعی خال مان گفت هالی گمر

ای مهر حال غفت و ز پرچه کویم ز ارت
 لی تو بودن اند و شوارها دشوار تر
 من جو داز از ارج چ سخ و جور انجم پا لخا
 زار بود کمشتم از جو رفاقت ز از
 مر شبی ار کنم در چهرت پوندو
 تو شوی سر و زار و زد کر پسنه ارت
 کی پاندا که پستان حصال و بیک
 بخت کرشاخ معینه ای پست نامهوار تر
 ابریس از ایمی مانم ریشان خا پسته
 در سو ای عسل تو سر برلو تو بار تر

ای شد ه پشم ای عشق ای عشق جون
 پشم او خونبار تریا العسل تو خونخار تر
 پشم

بادخوش عی همی مید کرد عی پسر
 مکاری که مانو ایست هوا بخنیه
 اپنخود کرده ام او را نتوانم بدم
 دل خود اده ام و قصد جانم کردم پت
 ای ساپسید که نفلند برو کو سهم
 ای که کشی که دل تکف بخوبشیدم
 پیش طایفته نکد لانک کیر
 می خوبان لخ شیده زمان بخواه
 زالم بخوبشیده دکرمی و دخانیه

پرش بند حس که بذ عالم برو د
 نزد عشق ای پر جوان دل

تادیده ام چهار او از بر کل سربه
 پخواب پیچون کیم خسی ز پخوابه
 دارم دلی کرد من تالاج سرم دوغه
 بیکار کی قصایش شیشان و قصایش
 ان شفره خوزیر او صدبار از قصایش
 نکاه ما و چاره سربار قصایش کشند
 زنک تران بار زن دان بر و مدر آین
 چون بزبره سیراب پلن شرمه سیرای
 مارچو کل مکذا شده دام بخ زن بست

از بجز صل او چون ح او ز بی ارد
 شد و صل او چون کمیا از کمیا نایا ت

امی عقیون کو ان علی لب شبات
 لی چکرم کباب شد از عکر بحابت
 را پست بشکل زکسم و زو بشبا از همها
 چشم را آب داشته وقت پھر از
 اسی حکم رسی تراحته ز در لعنه
 چند جواله دارم هم په بخون ناب ترا
 چند طبعن کو نیم تانه نخانه دل
 خانه من نم مده از دل من خراب ترا

بر سرخ و صل تو زو دیگار پسدن
 اسی وجود دیکیا و صل تو دیر بات

دین در روی حران شد و دلت و آر
 جای ته پر نانه پست چه سازم پر
 بونه خوا پستم اخخشت کفری هان
 برس ای کار بکجا حپنی تیک نیکه
 خط خوب تو مکتب پلاطیزیمان
 که باکش تیش هر کند و پست که
 زلف خود با هم دلماهی شان
 چند دیو ای پل شده در یک نجف
 دیر باز پست مرا پستی عشقی هن پس
 جا مها خورده ام ارعش ق در جایه سیر
 صبید اکتر تو بر سینه خورد عاشوا
 جان افتاده در پسینه که مداره
 بچشم طعن فرزکه ستوان بردشت
 نظر از روی کسی شنون ایافت نظیر

بر شریف شفا میمه میمه دار

جانی از بای پس عافیت عور

که چشم تک دار و غارت غور

اگر سیم بر میاد بوسیم

پنهانی نیاید بر لب کور

چه پرسی حشد عش امعنی عدل

دل سکین حسنه بایی در دست

محال اسپت این که از دور بار و دشوار

ای پش درج اول تو شر پسار در

بر عل تو کنم زده دین خشاده

زانکه که بجزفت فک افیده شد

چون بزرگ از صد ف روز کار

دریایی اسپمان همچو تیک که

رشب اکچه عجیز مصدق ضرار در

کریعن ح دل دیا اسپت

در شک شکت چخدای خارز

در کریا ام بکوششی خاک کن

اگر حاجت افتد زپی کوش دارد

برداشک منظری که در جهان

سر کرندیده اند پسین این هار در

خدمت تو کنم هزار کی پست

دارم زنده نهایی حسنه بی شمار در

نی فک با من افق طبع می کنیا
 لیل من پکین همی مذیما
 بزرگ دل خشم بایار سازم چاره
 نی ما زبر من محاره بخت آید نیار
 من ح دان پستم کر زلف بار پابند شود
 ویکر ویکبار کل نیخت بخشاید نیما
 یار اکر رفت این حج این سرم بفت اند پیش
 این بیانی جوانی نازی سے آید نیار

صبر فرمایند یاران صلاحیت لکوی

نی پس ان کل رها را پند فرمایند نما

اسی شوخان جماع عیاره تر
 چشم شوخت از جهان عج خواره تر
 غمچه و ازاد پست خوبانیم
 دامنی حیب کل صد پاره تر
 مردم پشم کرید غرق آب
 مرد هزار اچشم از نظر ناره تر
 حال سبر و دل جمی پرسی چشد
 صبرم از دل نی بصر او اراده تر

کفیم خون پشت چهاره پس

ز پنجه دید پستی ازان محاره تر

گمن با عاشقان ار خود زور
 سیدمان حج خوا کشتن بور
 بردن افلا پس دارم و درون صعفن
 نی ز رماد دیرن چه بیس نی زور

پنجه بسال در یا بجست از اند	چون بب همی باز بر سر کن رشته دم
که شاک پست ماره اپت ان نام بشاره آ	لئن که شبی ای بشم عدد اکنم
عن قلت خوشی زرده کار بشکاره	چشم چو کی صیدم کشت و بچپک
در کرد شکار پستان حن ج بغار اند	ان آن و جهان افس و رازد و نین دیدم
کز شرم لب غنچه نه پا پست بخار اند	جان تو ببل غایبی بد پا شودت آنه
اگر خواهی پنجه از روی عکل من کر	
بس همه کو باشد ببل بخار اند	
پسخنی پکن ای عسلام پار	صح طالع شذور امیار
دل من تکابت اشعار	خط پلخنچا که بکفر قرت
درست ح ریز اعل کو سر بار	چ شود زین پسیه هفید مراد
فلوم کانه زانی میان که دار	بر زرقا بزین ت بمحوی ع
بوریا پوش فیشه پیش آز	تباک ای شیشه ای کانه زپو
دفع در دی که دیدم اکفت ا	به ازین اروی خوشنیت
دو آج دیش باز کا	کر پس ای جدشی پست

این بستان پس و قدر دو خوش نهاد
 روی تمام سپه بجهه بلکه زمه نهاد
 نوش میاد اگر خود رمی بست کنید
 می به جا رام شد لب تو خراسته
 دوش که وعده کرد و این تمحو پسیم خود
 وعد خوبی پخت خوبی وعده
 ماتور و این چشمہ ارضه م بر فته
 چشم پست مر پر باهار نهاد
 اسی بخطی که میکشی ملک و کشید مکمل
 من جن پس علام تو بلکه ازو غلاته

نیت چوروی توکه بان کر
 اروی کربا شد و بستان کر
 یار خو چشت دل کافت
 چشت دکربا شد و بريان دکر
 غزه خونخوار تو خونم بخشت
 غم دکربا شد و پکان کر
 عشو و عرس صندل شنجه شد
 شنجه دکربا شد و پسطان کر
 لشی اکر عاشق ایشی
 اعشق دکربا شد و فرام دکر

چشم پس هن در دیوی خون
 دیوی دکربا شد و طوفان دکر

دی مادرخی میم حون کل سبارا مذر ایون بیا لاله بی اکوده ذر کسی بسما مادر

بخت پنگار مروز و قیمت حجت
چشم رو شکن دنار صبح و ا
کام حاصل شد بکثرت و جویی
دو پست طلائع شد باز ک روز کار
خط پسر بر او فتح آپسان
حال شرکش فرب روز کار
آنچه مجلس او دیار ب پوشش
کوثر آمد پست طوبی د کن
ما به پستی سانخرمی اشیتم
د پست دیگر کیوسی شکین
سیچک پس زنایه پستان نکرد
محقیب را پر کران و دارنماد
ز دهنیرو ماندو سیم از تیری
اح پلن مصادف خوبان د کا

ما در من یدی هیچ پست دیدی از فراق نکد کر
اجتمع عصت بعد از افرات نکد کر
اشتیاق ناپنکد کرد و چندان نکرد
وین و چشم ما چهار راز استیان نکن کر
کی بود بابر دصال نکد کر یا پنجم پست
د اپستانی باز خواییم از فراق نکد کر
خیرون من ان هن هم برایم حق
خوب باشد کار را بر اتفاق نکد کر

ای ح پشن شغش عم تو خور دخون چن
خوش ما پست این و معنی بنداق نکد کر

اگرچه حضرت شیرین را
دانسته باشد نمک می آید
که پشمچه جوان کنیم جای پس فید
که اب دین پاسخ زنک می آید
فلم صحبت مادر کش ای شسی خویش
اگر زنام کدایانست نمک می آید
برزق چند دعا می بند خواهی
خوش که طرف آوازنک می آید

چنین بایده معرفت کشاده بش

اگرچه صاحب انوار نمک می آید

خدای پن کمال است
خانه روشن شه اجال است

ایافت تقویم من مرتب
چون پسر شد اصال است

چون کند لند شد
یست معهد خود و بال است

آپش اگر زوال شد کوش
ای سنم باری از زوال است

چشم را پس کن از که جو بد نور
چه خبر پر ته راز عالم است

پالخابود دام سیا خوش
شب تاریک و خال است

از قرنور یافت کار پن

خدای پن کمال است
جنسین

دیرم ران قلعه عجب نقشی داشت

بنمان پسر خود کویم نگیر ای عزیز
در افضل نور و زمان رکار خود حیران

نیاری اینچنان حس سرمه کن وی ای ام

ندلداری اینچنان شفقت که از حال حس پا

چه رویست آنکه وصف او بوسم مانعی کنجد

اما این پسان در حد عقل مانعی کنجد

موافق نست شیداره نولیک برداش

بعرش عزم نو در دل شیده ای کنجد

دل بسیار اینچو هدک در لغزیز خانزاد

چهاری چون کن ای ما حس دان خلیجی کنجد

پاسایی پس کارکمی و دریک دوچی

دیرم سایه دو لست حدیث مانعی کنجد

سی شنیمه آنهم بصحرانی فناک بودی

کنون انبود شد لشکر در ای صحرای کنجد

چن ای نقشی از دیرمی پسر خود بد و در

بی پست چون سرم در تی که در دیرمی کنجد

شیخی نیم ادی بجنگ می آید

چنان عزیز و جانان بجنگ می آید

و کر بجه و صد شعی بزم رایی

نخست کام بکام ننگ می آید

خط خوب تو فرمایت چهست بدهم
 خرد کارن بی پر زناد فرمان بخشنیدن
 دل من عالی خوش اش عشق شوپاگان
 سه عالم بدست آورد پا طاه بخشنیدن
 چن اروی خوت تو سخن کو میکند لحن
 برای مثلاً بخپت اکل پستان بخشنیدن
 نسی هر سکر کش اکشان بخشنیدن
 دلم بردی همک رفتار رفاه بخشنیدن
 زدن دست باکن است بر بخپت حرام
 ولی بختنی که میدارد لدم بخشنیدن
 مرآ آزاد میس دار دعهم تو ارعینه سها
 غلت دیر سخن خوار پت غنم خوار بخپت
 مجرد کردی ای عیش مرا عشو بخشنیدن
 بسته تکر دی از یاران بخشنیدن
 پرسانی پوسن بی لار روی نهرن
 تعالی الله کر ان صافت کل خدا بخشنیدن
 ملایک دشمن رخپا رخوبت آی اللہ
 بینخوازند و میکنند رخپا زان بخشنیدن

اگرچه باد دنایا بست یک جمع شتمان
 رکشان چن پسته کشان بخپت

صباح بنبید وقت امک بل این چون به
 نقشه با پرسن شینه میں پرسن پید
 بند پت و سو احی خوش شاد بخان
 کمی و احی بیکی راه چمن پس

عمری حسین مل نرم اصحاب در دود

بیار خواست ماکه زایشان بود شد

و عن کرد کارم بوفا هم بپد عشو اگر در در پایند و او اسم بپد

کربلا نی پد از فرقه او با کنست ازو صالح سبب و فع بلا هم بپد

طوطیان از شکر شکم و سخن کرن بلبا از راکش کن ک نو اسم بپد

طره یار جو کل ناد مشک ارزان کرد باش افغانه با دصبا هم بپد

تحنه ره و جهان در او می آوره از من حسنه پس لامی دعا هم بپد

رافی سرخ او جهیز جهان فر رکفت نور او را الکنی نیت بای اسم بپد

بوئی لطف خوش و محبت غایپ حسن

نمک پس اچور پسید پست ترا هم بپد

زسی وی روتازه کل پستان انجینیان بخندن منشائی کل کل افغان خسینیان

خیالت یه مان آمد ولی شام سپته اکردن دجان خشیده مهان خسینیان

پیک جر عده ز جام الب دو عالم زنده کوک خضر را کوی کاین کاب آج هو افغان خسینیان

پر دی کوچی پس از زلف خوبان مسرد ز به پسواری ع تپوچ کان اخچنیان

باز اخط تو جت خوی عالم شد
 بازان بلکن خاص باود عالم
 تتمی که برای سد تو شیخ خاک خورد
 دیگر در هوا می بخوبستیم خامش
 عقلم که زین را بتوای ایم می خواست
 اخربت از یاعشق ق رام شد
 اسخ اج در محله قتوی قرار کرد
 در کوی عاشقی تو ان خامش
 امکن خفت مذهب عشق احصال
 خوش حال و عمر غیر شرح اش
 محمود غنوی که نرا شغل اسلام بود
 عشق عمان کرفت و غلام غلام
 در عاشقی مرتبا شوی تسام
 نشینیده سر امکن بپرده عالم
 گفت مگر کار پیمان بیز داشت
 یار از جوانی جویش شما بیز داشت
 گفتم کفر زمانه عنایت کند مکرد
 بخت پستیز کار بفرمان سود
 از بدر دوست آب بزدم خار چشم
 شهاب رنج خال که بسمان سود
 کردی که حسیزه از ره تو نور دیده
 این بید خاک شد که مکران سود
 کردم بکریها که رفث ان امکن
 اعده خنده سکرافث ان سود
 ابری لند خواست بن روز کارنا عزی
 خلقی در اشطن ارکه باران بود

کوئی کچ پیچ از دیپا در دارد
 دو شینه پ شب بود که دلدار دارد
 اپال بث اکرده حسما در راه
 پار آنکه با پاسا شستان طافت
 غوغای عشم شان در رو دیوار بردا
 یک خانه کفر تمبر کوی پامات
 ماکا و یکی شمع سکرا بر در دارد
 تاریک بشنی اسم و تمحیا یتے
 بن عابوز اهد که زیک حش از لف
 از حس قبرون فت وزنار در دارد
 برعشع عدل که پیک پر تو آزوی
 جانش پر اپرده انوار در دارد
 کچند برون شد چل بچیستان
 دید آن ب میکوش کر با بر در دارد
 باز جانم راهنی سخت اوفا خون ای دین یک بخت اوفا
 همه ایتم اطیجها پیچون بر کوش بخت اوفا
 چون شود حالم دیرن سیلاعهم سه شتر عالم بدیم بخت اوفا
 صبر کم دل غایب و دلدار دلو بخت مانگرد بخت اوفا
 ای پس مردان بر سخی ش دل بست کیم صبا عنت بخت اوفا

چندین حنخاطبی داشت کازار
کان حسن بی طلب بی وطن
از چاه رخدان استان نگذرد اول
مغرب بدان بود که مشکلین پنهان
در جعد شکر سکان فرا پرده بیست
مشد از کارکار طایفه تو بشکنام

منکر پس آن وقت مکر خنده خوبان
کرغزه خوینیں همه ناول کفناش

خوبان شب و دشنه کین ماخته بود
مارا گند هو پس آن اخته بود
تقدل با پاک بردند کرچ
از ابر وی خود بازی کر شاهنته بود
پسریه از نظره برافراخته بود
طلع شد بر جنگله چون شاهن
که عارض شان غارت جان که دانیل
یک روح بشیر در بدم تاخته بود
عشق سهم از رو زار عاشق کن میندا
کیم جانه بران طایفه پر خاسته بود
آن خان طنجه دین و نشا خسته بود
 بشناخت پر بوسف خود را بیست
یاران همه شب همه مان فاخته بود
آخه شب فاخته می گفت که کو کو
امتحنی پیش ایک دیسوزی فی بربط
آخه نه که با پوچکان باخته بود
ما صبح چیز فی مزد ای بان دوش بیز
کرغزه همس تنخ بل آخه نه بودند

من را کرد پر شان دخواستم کرد یک شمع را باری نه پست خود با خان اسیم شد

کرم را کرد در خود کرد خواستم اسیم پس

از زمین ناکا و پ آپاخ اسیم شد

با فصل کل پیدان گلخ مانی پس
پرسیدم بالا کشید ان را بالا کی پس

سپس از شاخ ایمده خویش را خورد و من

ارزو دارم که حلوایی خورم لاعسل او

من کجا را زمیح اسک خویس فریا کرد ام

کشی قیصد که آنده در فلان منزل رسید

دی کی میگفت فداخواه ام و قصص خواب اچشم رفت امشب که فرد اکه

بان زیکو چیز پس از پت از دوری است

با فصل کل پیدان گلخ مانی پس

آن پرسیدم که چوکل خنده ز هند

در وعده و حمل اچه معنی مر جلد

کشید کان لب حونواره معشوق

بس پنک د لامد اکریم بر نش

در دادن شمام پشمن جنمد

تاروز قیامت سه زیکنی نشد

باز در عالم رفعت شوئی افتاد
 فرده را دو پستی آشایی افتاد
 کویش دل سویی میدار کوین پست
 اچنین معشود حاضر جوانی وقتا
 اثاب آپایانی خواهش دلچسپی
 اکرچه باما اتفاق انقلایی اوفاد
 چون شود حال دل سکین زدن دلیل
 صعوه پیاره و جنگ عقایی وفا
 عقل من افزایی بدمادر داد
 پستی کن که برافرازی ای وفا
 چشم از پویی لمدید آن بود امر داد
 پست بی غلطید ناکه بر خرابی اوفاد
 محض اول لفیار در پرچید باز
 ژدن بیان اند طسبانی اوفاد

امشبا زیاقوت خارق عالم شد
 کوه جانشعل دل پستانج ایتمشید
 بطریق سکش حال دل صد پاره را
 پیخودین دامن هر خون کشانچ ایتمشید
 من دارم جرم تبع عجب نیافقد مراد
 اچنچه دارم پشن ما در هر بانج ایتمشید
 خاج پشم مرتاکی نی ای دین ایت
 کین ساوز این بزرگ کاه جانچ ایتمشید
 از مرده نوک فک مرد پسیاسی از دو پشم
 با وجود عشق او خط بر جانچ ایتمشید
 مرغ روزم باد داد و شمع رازم شکر د
 بی خدا و دندا غم خنده جوراین آج ایتمشید

خواه کم دیست بوسنم و در پاش او فتم
 تپکم که جان سیان زان پست و پاره
 اسی مردم دو دین ملکی کرد و مبارایی
 باشد که کرد راه تو در چشم مارود
 داری حشم تبع کران پا شرک خون
 دوزی میان با تو این با جسر اروه
 باران حتی قوه مادر دعایی تو
 حست بران با که در وای غاره

کشی پسچ بر در من جامی ساخت

او جز در تو جامی ندارد کج اروه

اگر کویم که شب های فران دیست اند
 تم خون شمع مرثیت پسخواه کرد که از اند
 پسر غنیمت ش در افتاد باز از اند
 ذکر بازم کنی بدیشند و در و در از اند
 بجز دله از پسندم اکرا فیت هیم
 بحمد الله که تد پرسندید و فرار آمد
 قبول خاطر عاشق و ذهن پر نکار آید
 پذیرایی لمح سود مرچه از ایاز اند
 جمال و تجلی که در صحن حسنه
 طبع بسیار میکردم ولی هنچ باز اند
 اجازت داد دو شم مایسان را کرم
 اکه بنده در بحود افاقت دو پرس و اند رن اند

چن ای ریزو و حوصل تیاز از در دلها

نیازی میکند نو نهان از تو باز اند

چن در پسر اذر قدم پر آورد

خن آن بند و بغل که بدین شیوه رسید

ما قدر نوشیتم سلطان کن پا
جان با خشت کرد یم بجانان که رساند

مرغان غریب یلم ری فرض حبه
اما راز قفس باز به بتان کن پلاد

حال پسکین هلا رام که کوہ
در دل سوری پیمان که رساند

بوی پسر زلفینش درین گله که آرد
پرسن بعیض پسوی که غان که رساند

کیرم جو سکنه هب جار پردم دست
پایم پس چشم چیوان که رساند

کشکی چهار حال اخیر شنوبه
من ع دکن آغاز بپایان که رساند

جان بطلبید بار و پس منتظر امکن

این مرده جان بخش بجانان کن پلاد

سرد که در حمایت این لبرارود
کار شنجه موافق کار سوار و د

دهما عالی شقان بحره دکتر
خوش شکری که در پنپاد شار و د

خوش وقت امکی صبح دی مارکش
خندان جم کل براید و خوش حصن بسته

فاصد تو باز کرد که امکان داد
پیغام بادان حسم کبر بار و د

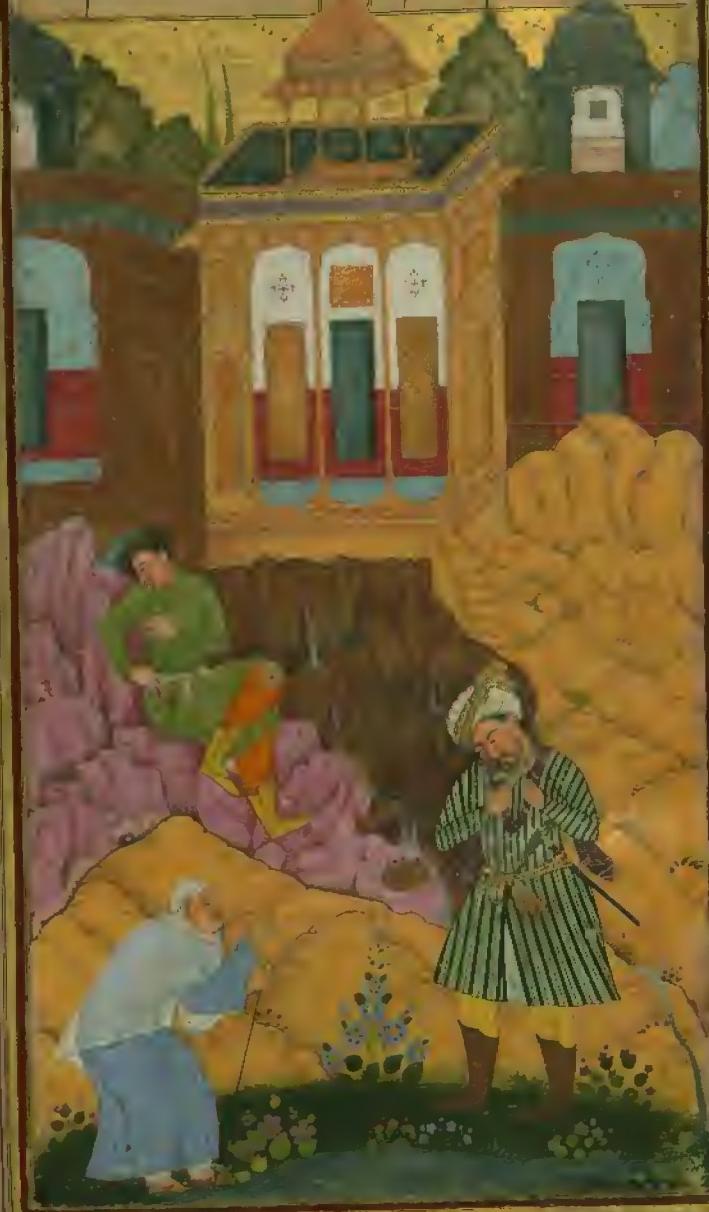
وقت ایست که آسی کشم و فریادی و دکنی طاقت ایست نه زور فریاد	لکن می آین با همه عنسه کری داد
من نیزند شیم و الله اکرم ناریا اکراه از من داشت دنیست مراد	نامزادی جان دل خود حوش کرد
چشم او عین ملاک است مران اوک در سم ازان چشم رسید پت کش من	حق هی پستم و داردم ترغم در غم تو
	غم او محمد مجان پست بروجن ازان
	داد چون اسم ازان دشت که در لک
	پشت کرد پست چو دوار دل من بردا
چن از خون فل دیده دفایا پست من دل سقدر عذاب چه تو اجتن افما	
دو شرستم بپر کیسوی انجا سیمه سرچ دلخ ایسته بود پست نه کوادر	دو شرستم بپر کیسوی انجا سیمه
پا مادا لشب کیوش طلب کرد نیتا دم از پر تو آن دی یک پا هر سیمه	پا مادا لشب کیوش طلب کرد نیتا
چشم باریک من از طلعت او رونج ان شب تیرا م اخ برچو کاه رسید	چشم باریک من از طلعت او رونج
یک پچراه زدم از پرسن میدی خود این به دولت ای مدم ازان اتر سیمه	یک پچراه زدم از پرسن میدی خود
مور پکینه سی داشت که در چبه ره دشت در پای که تو زدن ناکاه رسید	مور پکینه سی داشت که در چبه ره
خواستم که بر پد منت غیری نرم اچنیخو ایستم الله لد سپیده	خواستم که بر پد منت غیری نرم

نمای زد پست جدا مانده دو ایوان

دل شیر بخن ر دینم جو عی نشم کل کار

ایرج روز پست که دتمن بخن پسیر فوج هبنا

جان شیرن پر اند عزم شیرن باد



در

در خانه کی کافتد ذکر بسیار نشود
 ارجمند سر صوفی خواربرون آید
 امذرته سر خرد زنار بردن آید
 روزی که بخواند شر با بردن آید
 پسر شده تا پرس زوار بردن آید
 کو هم قدم شیران زغار بردن آید
 پستم سپک کوی تو اماچ کم کانیک
 کو دوپت که بردارد از پرس حسن
 باشد که این ندان بکش بردن آید

اروی حسن سچ تو بر تک شکر خند
 کاه کامی که پس کنی از اجابت
 درح یاقوت که بر لعل شکر خند
 تو شکر خند دی او خون چکر خند
 لب لعل تو بدان لطف تراوت کویی
 برک لالا اپت که بزچور حنف خند
 کیچ پرویت که بر شش و قمر خند
 پر افلاک بنظاره وزنان بکشت

دمی مانی که تو در اروی حنف سید
 خلوی بگفت که از شادی نزدی خند

پسر و را پرس پس بزند صد بر ک را چا غمیه	پس افیام د کار بخا پست از خا و سفیده
ثرا خا چون نیده یعقوب نمی بزند پس غمیه	اب رچون حشم زن خا به رو پس ف ثرا البار
چست و پست یعنی کن و در وی ا نکر سفیده	کر ز هر سرت این نکن کن ز بف ش دکن
یاس عین مانند اصحاب الیمن نه بزند پس غمیه	پدر لرزان از شمال که چون صحابا میل
خوب می آمد شراب لعل ایسا غمیه	منی ای جام بلویر د مر اکریه دی
حاجه رامی پسیده جامه بر اینکه سفیده	راحت اپر د کان کم چو که نتوان باهن
خط آزادی طلب میکرد از اینها سی	خط آزادی طلب میکرد از اینها سی
کفت مهان عزیز ام که از ده بوده	عنه بوت غار را کن کم که از ده بوده

ای حی پس اغفار را کر کنیا طس را پست
راست پست این اغ را کر کر ز روید پس غمیه

کل ز همه بسته مانه با خا بر ون آمد	کر پس من از خا بکش ابرون آید
ان تر که پکانش مش او بر ون آید	اعزمه او در دل شپت مر تیر
من خ پسته سر خاری کز دار بر ون آمد	ای کن کن پسته یعنی فرع رواد از
آس خدم غارتن یا ک بلب دا	سم غاز خوش پت از چه صد بار بر ون آمد

پاتی می گلگون ه بوبی بهار میرسید
 یک دوچ رکار کر خاصه که یارم سر
 میل نک و صوتی بکوکان فوجها رم میر
 ای بردوی کل شودی کل دل میل کو
 تیرم سوی سیدان سرم باقداچوکا
 چون کی پسر غلطان شوم کاشن و ما
 زین پسر غم را دم بد ماجان بونستی
 آکنون ازان عنایا غم حون عکس پارس

کشی پس جنی بوهان کشا خشمی عمن
 کا پنجه از در شاهجهان ایمه و ارم میرسید

عید پارس روز دش بو	باده در پست یار دلکش بود
شب از روز راچ شرح دم	دروزین روزها شبی شود
جخ نزد راد مامی باخت	نقش بیون ران میان شش بو
پاز بادل نحسمه خوکنه	جنگاچ که در کشاکش بود
شیشه صاف اندر می لعل	اب کوئی علاف آتش بود
دو پست از برا می یکدیگر	مرده جاروب دین بکش بو

پکان آستان جن بوب
 کرد پک بود آدمی دش بو

عشاق نی لست را پستی خان باشد
 با تو بجان حابت کرد جهان باشد
 خدا زارم را پسیدی می از بی خسون
 بینی که از تو آمد و کپشان باشد
 طوپت قامت تو کو شریب توی یعنی
 کو شرخن کوید طوبی و ای خان باشد
 کفتم لبی من ه دندان نمود آری
 حلو اخ غوی بر ویان نی اپت خوان بکله
 کشی من بدل شویا پسر بیرین در
 ای من پست تو کرد من باشد آن های
 دعشو تو چرس اندیش نیت ای جان
 پرواز را در راش و ای خان باشد
 دوش کمعیت کذربی او فتا
 نی خطری اخطری او فقاد
 با دسوای تو ام از جان ببرد
 ناکم انجا کذربی او فندا
 راه قیامت پنگ کوی پست
 و که قیامت پنگی او فقاد
 کرچه کان پویی لم داشت
 تیر از اپسی تری او فتاد
 پست بد خواب که نان لاجرم
 خشم د کرد کری او فقاد
 چشم هنی د پس از چشم حشم
 سمنه د خدا این فت دری او فقاد

حال من باز نگو روی کوه میس دارد
دل روز تاچ باید یه هنر میس دارد
تو پسند ارک دل بر ز دلت اگر نیست
سرکچ کان برند حالت کو میدارد
اهل دل صورت عشق سبزی پسته
پرپارس فرزند به میس دارد
مصلحت نیست که پندم دسی ای خاچیم
مرکسی مصلحت خوش کو میس دارد
در دول پشن دل ارام جکویی حیدن
ای پیخ اه بکو خواه مکو میس دارد

سرکر حسپری بام کان کم شد بآمد
غمزاده نش فده آن فنت فراز آمد
سر معز که بخت م امید که کوی پس
آن عازی غلب اشکن مرکب ناز آمد
بنواخته مرا روزی عنای حسرات
در بند کی آن لب کان خند و نواز آمد
ان ج پیغراول در دشت نکل بیفت
مازای کنون کا خت کان فافت دل باز آمد
یک نامه فر پتاد م شوق و درست
ضمونش بد عجیب پست عنوانش ناز آمد
در آرزوی لفت خطی دو پس از فروش
لایحیت تغیریانی کر نامه در راز آمد
خورشید خش مکثت ای چشم خی غایب
زان سوز چو شمع اشکم سر شرب بکدا رآمد

کمی بر دل من بکشید که این پس می آید
 بد اکمه در دل من آن نهان پس می آید
 و کر نه از پسر و دیده دو این حمی آید
 شرار نا فرست کشت کرد کرد میست
 اگر بقصیه نهان این پس می آید
 چو کود پس نکید و ری ای ویدا
 اگر بر تو هم پس خن هن که این حمی آید

قبول کن سخنان پس کن مقبول پست
 نه آپخان کم تو خواهی خنان پس می آید

ما هن که هم دل را دل نوازی میکنید
 غال و سند و پست اما هن که از نوازی میکنید
 غم زه خوزیر زاو بازی خوش میست
 اترک و اکمه پست و اکمه بیخ بازی میکنید
 در که کاش کش که سر کمی دیگر سوت و
 و پر و پست اپت آن که اینجا با در ای میکنید
 میکنم جان بشکش ف بند کی او تمام
 یک نیم طرهاش آن قی راه تراز صد بهما
 چون صبا رسال رکان که پازی میکنید
 اپخک فراز است یم کرد غازی میکنید

کرد پن ما پش می خندز نانی جون هیں

ایمان بیرت سه جایزه فارمی میکند

رونق شیر فانی بیمیده	قدچون نیش کش اپمان
مغلباز پادشاهی بیده	شوقش از زرخ و سیم پرشک
خط شرشن و شایانی بیده	مردم حشم جبان هن مر
دعوی آرد دل ک اسی بیده	خط کشید او عاقبت بر حال با
از دل و نیش عدای بیمیده	تابدو پوست چاره حسن

صل او ترک سمه پستی بود	سرکرا از یاد تو پستی بود
را پستی این را پسی پستی بود	هر که با تو را پست شد از خوبی
آب رامت پسوی پستی بود	چشم من در پات می غلط نمی
کریمه پستانم از پستی بود	چشم تو بر حال من هر شد پشید
ما ز عاشق تهی پستی بود	کر پس افلاس بیه در ز درخ

سم از تو شکر تو ان کفت آنچه می آید	غمت بقصد من با تو انج پس می آید
زین خ رسید ک را پس اج بیه آید	کشد خواهم رسید کش که خواهی کرد

کو و از لاله عالم بر پایے گرد
 سکنیون بیلیس نہ کل جو نین د
 ابر جون بوقل حشت از عمد بخ
 باغ بیکت اکر محیون شو
 شاخ میں داند کل غایپشند
 خوشتن اچ نمذ پاچون د
 با و و د و زان پش کر دور ایه
 غچھ رانگ کر در و نخون شو
 کار او کرد ان تراز کر دو سو د
 کر پس را بر کشی جون ارباز

کرز رفت بندی از یتم پله
 سند بند عاش از غم بله
 زلف دلبند تو بارب بچلا د
 زانکه صدد لزیر خرم پله
 عقل بچست اعشقه
 سرچہ ناح کم بچکم پله
 کرن پوندی تو با من فنت
 سفت پوند من از یتم پله
 مر پس را بر ز در خود بارده
 تا پک بارا ز دو عالم چله

یار اصبرم جدایی میده
 ڈار خوبی ایسی میده
 زلف برخ را پست کویی دورا
 ڈپن باز شته آشایی میده

کنیت اتاب پنجه کش بار و ا نی سخن را ب دیگر پرسید
 که چوز رکیم سخن هم پوذیت پون پنجه امروز در زمینه رود
 دل شد و صبرت پا اند رکاب روک اساطان نفت و لشکر میرود

در پس تنید که حسنه و دفا

دل نه و دنبال ایمیزید

فصل او روز پست نوبت نیز پرسید	غنجه و خشنیه من نیز پرسید
من غیر بیان است حال بود را	آکه از سر شاخ من نیز پرسید
بیدل را پست سر پا چلت پو	در صرف کلرا صفت ریز پرسید
با دستند پست یعنی اند روی گل	ابرخود بر آب دیگر نیز پرسید
ابراز قوپس و قرح دارد گمان	لا جسم تیرش هوی نیز پرسید

ماکه ملک غنچه شد ملک بهار

در خزانش ای عذر دز ریز پرسید

وقت آن امکن عدن شد	کونه کل ز اردیکم کون شد
با دستند پست در روی بزرو شد	بزرو از راه چپس کن شد

خون لم بپارز نیخست
اکنون شک و عبارت باشتن هم پس د

از ناله پرسچ بدانگاری اصی سنم

خود رجنس کرد و تبدیل کاشن جن سود

خورشید بروی توچه ماند
فردو پس کنکوی توچه ماند

خورشید بشام زرد رویت
آن روی بروی بچه ماند

نه هم چوقفت پست بدزنک
آن هنگویی توچه ماند

شب کرچ که پست پر بر تار
ان تار بموی توچه ماند

بوی کل کرچه دو پست دام
ان بوی بموی توچه ماند

ای کم شده چین پیف از تو
ای دپست بخوی توچه ماند

روی تو به از نزار خورشید

خورشید بروی توچه ماند

الوداع ای دل ک دلبریست
روح بخشی روح پر بریست

ماه پان نزل نزل هلت
خوصفت کشور کشور میریست

دریش و هم سبک رو بستن
النمن روز و هم من پی سک مرد

دبران پستند ر عالم و لی چن از
زیوری س غب و آینه ن پشنه

اشایی اشت باعشر خان حس
پش ای پا بخت که تپس آدم از جهان پشنه

غمت راجای خزر جان شد من ز جان فاعل نم کر آینه شد

عنتر سر کر که می آید بیا کو در درویش اور بانی شد

غیری دش نیاید و یخنست شب عشا ق ایمان نیاشد

بلبیسی احادیث در گفته بخت این در در رام نیاشد

پیک دیدار و بیکت جامن چن کل رسیده پستان نیاشد

که پسند در همه ایوان فی دوپس کرای صورت دران یان شد

چن مصل تو محوید محال است

که اینم خواه پطاطان نیاشد

دلخون کرفت راز نکرد شن حن بو تجھنی کزد بری ز پد کاشش حن بو

ما رانی ای شت تو افرا خن حن پود جان اچو پسیل عشو دلما خراب کرد

دل تو رفت که چن کند اشم یئے چنی که رفیعی پست نکرد شن حن بو

یارم زد در اندیش شل و خاطرم
خزم دلی ایند لی شادمان نه
پسون کرد شعر را نم حیث پهر
کوچه سر که ذرا استحکان

از که شاد و صرف پستان خود بدست
اوچون پس طلاقت عشرت بیان کند

جنان فت و دوستان نبال جانان یه	ور د عاصی و پستان بکو عم و جان یه
این بالمن از پشدار فرستش امی باعین	بیل پر انالد مکمل از کپتان یه
یاری کی در دل شپته بود اینکشان ز سه	بروی کی در دل پسته بود اینکشان ز
اسی خضر بخار د کرسی دلم	روح پسکند را بکو کا بیچوان یه

جان غم آکود ج پس غم سفردار و گنون

ماگ کرد ماه تباخ خدا شکین سه ته اند	حاشا ناز خواب جریشم جبان نست پنه
پدلا نز پرد ها بردا شد از رو از	ماز پس بندر و هبر برک پرسن پنه
چون نه از پرس و سین الب آب چیتا	بنکرد آن خط که ریخا ز اچ شیرن پنه
روشن از روی تو میکرد و سه عالم ولیک	از بر ای صحت بر ما و پر وین پنه

بَرْدِ يَمْ كُونِيْ عَسْنِيْ بِرْوَنْ سَعْتِ يِيلَكْ | اِيرْ خَشْ سَعْتِمْ رَايَارْبْ پَرْ دَوْرَشَهْ

بَجْشَاهْ پَرْ لِزْ سَنْجَ پَخْنَ هَرْ جَا

شَهْرِيْ شَدْ پَخْنَ حَنْ سُونْ تَبْحَنْ سُونْ

ایْنَ مَرْدَهْ كَهْ سِيكْ وَيدِيَانْ مَكْهِ مَيْ رَادْ

بَيْنِيتْ دِيرْ قَاصِدْ تَابَرْ كَهْ بَيْنَهْ | فَحِيتْ دِيرْ نَاهْ تَابَرْ كَهْ هَمِيْ آرَادْ

شَعْ نَظَرْ سِتْ آَنْ بَتْ تَابَرْ كَهْ تَابَهْ | اَبَرْ كَهْ سِتْ آَنْ بَتْ تَابَرْ كَهْ سِيْ بَادْ

كَشْنِيْ پَهْ رَوْ دَچْنِيْرْ جَنْ رَجَهْ رَهْ | خَارِيتْ دِرْ وُنْ لَكَانْ شَهْنِيْلَهْ

بَيْنَ وَهْ سِتْ اَكْرَ عَاشْ فَرْ دَاهْ بَهْ شَيْهْ | نَغْتَنْدَنْ رَضَوْ آَنْ شَكَهْ پَنْدَهْ

مَاهْ مَاهْ سِتْ چَنْ بَاهْ بَرْ قَاعِدْ عَقْشَ

كَرْ بَكَنْ زَرْ دَاعِيْلَهْ آَنْ قَاعِدْ بَكَنْ زَادْ

اَزَاهْ كَهْ عَشْ عَالِمْ رَوْ كَنْ شَهْ | بَسْ مَذْعَاشْقَيْ كَهْ بَعْنِيْ عَاكِنْ شَهْ

آَنْ كَزَادِيْبْ عَشْ سَامِختْ عَلِمْ عَشْ | اَلِ عَلِمْ خَوْدَ صَرْفْ مَعَانِيْ بَاكِنْ شَهْ

پَزَرتْ دَرْخْ تُوكَهْ كَهْ اَپْتَ نَامَهْ | صَاحِبْ نَظَرْ نَظَرْ تَوْا زَهْ بَهْ آَنْ كَنْ

عَاشْ اَكْرَ بَوَادِيْ شَقْتْ هَنْدَقَهْ | سَرْ جَاهْ كَهْ بَكَنْ زَرْ دَهْ بَهْ چَونْ كَهْ پَتْ مَانْ كَنْ

باکنون اسکن زدن ای محترم منامد
محبیت را پویک محروم نهاد

حال محروم بشو از بند پس

در عالم حبیک محروم نهاد

این ناز و فسیر با ذکر از ابراهیم	ما پسر و مرد اپسینه و بکلزار برآمد
دربسته بدم آب زدیو ابراهیم	موحی که زداین ییده زمادیدن نوش
بخت من هر روز مس خار برآمد	کل کاشته بودم که مکنون شکن رود رو
فریاد نجات نهاد زمزمه برآمد	در سجد و سخانه چون گفتند تهدش
کان پت ای انتی پردار برآمد	پرنیت که او مرده بر تو خریفان
ناکه شبی ازدواجیه غار برآمد	در اوج عرب بود طلوعش

پسیج بیچ کردم پشم کند شده شد	من باز باد خوردم پشم کند شده شد
چون دپت کشت پستانی بریات سکم	زاهه که گفت ازمی بکیطه هم شدم
چون شمع کشت پیدا پر و آن کرد	صوفی خلوت اندرمی و نهضه رقصیه
در دکھنی دن دعشو قدم نوشید	صدوق پسینه در پر پشم و لیکنالم

چنار پش حشم او بگریز
ترک سپت اپت قنخ میراند

اللهی حسل جاناج ن تو ان بود
که او حافظت و پجاجن ق ن تو ان بود
مرا کو نید صابر باش ن دی دست
چو سر کز بود ن تو ان حون تو ان بود
حیث عشق تو صحراء کرفت است
چو کل در جلو دشد ملبیل همکفت
دران عالت پسلاج ن ق ن تو ان بود
چو آید پاک شان ای چوزنار

چن عشق آن ارد ز خونا

کبوسم خوکینه آن حمی اون د

بوي راحت در زده عالم نا
ادیست در بنی آدم نا نا
چند پرسی از نکوناییه ایکت
مردم اعترض که هد انصاف
ماند م بایکدلو صد جامی ش
یخشن رکار بود آن کمیست.

یتم جاینے مانده بود آن تهم نا

قدر تو زانش ده با و اکه بد نهند	انها که ز تو در کاره با شند بد نهند
انی خاک بدان فوم که بر سرخ نهند	کر جان خسند در قدست خاک نشانه
انصاف و امی خار که چو خد معنده	پدا و تو در فرق انصاف نوشته
سم با تو یکی اند چنین یعنی مجنده	عشاق و بالکن خسند کشی شان
سرطاینه در مذهب مجنده	قبله نگرفتند مکروهی تو ارسی
تو صاحب چنی هم صاحب نظر	کبر تو برایند و محسنه په کا پت

کربنده چس عشق و رز و عجیبت
بلبل نپسان شیفشه پر و قدانه

کوپت درمان هر که در ماند	در داراد و هم او داند
کیست کان سپد بجهنم آمد	دل و یو اخنان کیسوی و پست
تحنثه ما نه و نی خواند	آنکه در کشت بشر فرستادند
این بلار اکه باز کرد اند	لشکر عشق تو بلاعی خد اپت
پوزما پوزا او نه و شانه	کربدر یا در افکن دارا
عقل او مرد عشق باشد ینه خوازد	عقل او مرد عشق باشد ینه خوازد

برستن فوج میکوید که رفته بازمی آمد
 در ای حشم غلب کرد زدم اعدم بست
 مراعشع خرد ازین کونه که بینخ
 پچرکان کل اندر میان منخدید و میکفتم

شب اند خواب هم رسم عادت نیست
 خراماج شم خواب آکود پست بازمی آمد

بازمرا عشق تو هشتم همای
 با دمکیسوی تو آپسیب زد
 زلف تو لاحل حکوم چپ دو
 نوش لیان مومن بجان نهند
 کچه دلم از عم توحش ته شد
 سهم غم بجان خش تو مرسم همای
 عالم عشق تو مفت دم همای

کفته بدی در عشم همای
 بنج پس باچ که پرسیم همای

جز در دل بست لایخنخه	در دی ک در رو دو انجنخه
جز نام تو در دعه نیخنخه	وصلت بد عاچکون خواسم
پستانه سیم هر پایت	در طاعت ماریا نیخنخه
عش آمد و قتل خت برت	یک شهر دو پادشاه نیخنخه
با توعشم اهل است نتوان	یک فایه در دو جان نیخنخه

جای تو رای سمه فسم آپ

اجاچ پس علا نیخنخه

تیان ک زر لف مشکین ف ام کردند	جهانی زیر سه مو رام کرد
بقوی نام نیک ک در د بودم	کمورو یان مرابه نام کردند
بهشی کشت صح خانه از رو	مکر کای شان کند رب رام کرد
من ز اصلاح میخوادم دعاینے	از اپو ختم بر د شنام کرد
غم نوشین لیان اک سکانی ک	ک دریا یا می خون آش کرد

چن اجا مه جان جاک ازان شد

ک در د در دشان ن در جام کردند بیش

اوصاف تو در زبان کنخ به
 اپسرا تو در بیان کنخ به
 پودایی لب تو چو توان کنخ
 کین پشمیدن نان کنخ
 کر ز پشت کل کنم برویت
 کل ز هب پستان کنخ
 کروصف رخت کنم بروشید
 خوزشیده در آپسان کنخ
 جان بش کشم چو تو در آیه
 در غلوت دو پستان کنخ
 عش تو درون جان و شیش
 ملکیت کرد جان کنخ
 با من بکه است دی حس کفت
 نا اهل در من سان کنخ

سر که اصحاب پیغمبر و سخنیان کی شود
 و انکه از گردی کی کریز دم و میبدان کی شود
 اینک آب از آپسان بی باره ارب کن
 و اکمه خار پستان خ دسر کرکستان کی
 در عین عار فاز از ایست خلو تجان
 از پیغمبر دی نیار در پرسی صاحب سخن
 اندک که کو سر زد باشد او در افغان کی شود
 اهل لان اند در افغان برج میرت
 از فضول عالی پستان فضل حسن مجھے نه

عاش شبکی سر زمید پی تو ان که
 بدر و زیاب طالع پی عود مدارد
 پشت ای اختر پی عود زندپوش
 کلچ بجهه سینه محمود مدارد
 یک روز خور دی غم چا پنگ
 زازو زک اف پو پس خری سود مدارد
 پس اخبار نیت ز پو جب که ما
 آری ح پی کنم اتش ماد و مدارد
 اکشی که پس من هم دل بتان ش
 معذ و رسم دارکه مدارد

دلم خون کرد دلدار حم پسین دل ای ای
 می صد غم می کند خوا ر محب عنخواری مدارد
 درین اندوه کر عی پست جان ای ای ای
 طبق سبزمی دزدم ولی دشواری نی
 دنی یقان جازه کارم تهمی سازندو
 و ای خفت من بخاره ناس سواری مدارد
 پیک کویت اک خصی غدو داهن خنبو
 به امیر که نش ما را آکرو یاری مدارد
 مزید آن پیشم من کرد ز روی عیش
 ز شادی حالت غم شب پیداری
 دلم را بی عیش شت پاد و صلاغ غم
 کمی نداشت که مرد هم پس بخاری
 پس احال رسم شد طبیعت ک مردم کو
 علاج تو چکار آید که حسن کاری مدارد

سردی که در عالم پشت خردام
آن پیغمبر عهد مبارکه دارد

در ویشکه میور ز عشق نخست
در خایجه سرگنجی که از دارد

کشی هنر شنیده حسی فیض خواه

کان میل مان غریب تکفت ارد که دارد

پرسپت پن که بهما خوش روز دارد
قصدی که دارد اول بعقلان بشود

از عشق حشم پشت کشم خراب مطلق
این اوه محبت نارب چه جو شد از

نماد است بشره کلن میل خروش دارد
نماد این مطلعه برخ مایماده فنالله

سم جنس حوط طی در آیشه به پند
شواند آنکه خود را یکدم خموش دارد

سم خم خیزی قاع ان ز د بالگند نوزاد
روی حی ماد این خم و شد بزلف شکن

نماد پست یک زمانی امشب کوشش کو
دل دوکفت فرد از شکم کوشش کو

کم کوچی از نیل پراخوبون

این نیز چه میکشی یعنی یوار کوشش اراد

پرسشته دلم راه بقصود ندارد
آن عصر که یک چند در رو بودند

کر خ بفتش شکر لاؤ دندار د
یانغ از خط خوب ولب شیرت خبل و

چن ام شده را ذوق لش بازه مند

که آن طوطی پس کین شکر باز آید

تایپ یه زلعنی نست یارمه تابان شد

کوینی که مکفه سعی پایا پیش

شک آمده بود این دل نه منطق آله

از زلف تو تا تاری پس پیشان

تابردون خ کلاون از شک زد علی

آن چن کن دیم دت امر و زد و چندا

خود پین شد و بدر کس حق بی پین نست

سرچشم که بد او بر روحی غیران شد

جاناد من بخت ام در نظام ناید

طراری او دیدی پسته دل و هنگان

کفته که چه از دل خریسته حال

تو دیر بان آج هدیه پت که ویران

مان ای چن از عالم تلخی کشی خندن

گرگشه شیرفت نخ سکراز ان شد

ار چک شک خندن رفتار د کرد ارد

پرسوش خ راید ن سخار د کرد ارد

هم بزبر کشد بر کل هم شک هندره

خوبان سه پر کار مدا کار د کرد ارد

جان دل من دار د محظ تو چو دین من

کاف بود آج جشن تو دلدار د کرد ارد

پس کین دلم از لفڑیان بس د مرد

کو در حشم سرمیونی نار د گرد ارد

پر پرد طهایی هم شده را میم	گزینی از سکن لف پرد رسم پر
کریده ای اراده پست من اخی هم را	زانی هان تک ملک هشود مکاره
باری نه پسل نه آدم چو نی که هم	از پرنی اد پست او یا از ملایکت باز خود
زان تی هم که دیگر حشم جمی هم را	حشم زیر حشم او یار بچه سر کند
تیر کان کز نرس پستی پد محکم را	چشم پست او پیک غم ز جکر با دل
ات اندک خیزد آخوند عالم را	از غمی غافل می باشید ارچ او گفتم
	عالمی شاد و پس ای جامی شادی هم بید
	او چون داره اک صد پون حس اعمم
خوشی حس دی فتد ز پس باز آمد	ان پس از عدم بردن کرده اک باز آمد
او به از عز عز ز پست اک باز آید	کرچه شد در طلب قیاع بر شر سعده
عمر بازه شود و نو رصب ر باز آمد	او عزیز پست کزو مصری مکعبانی
والضخم خواند شاند دور کم باز آمد	بامدان که فناک هدیه و البخشت
با شتر تا شکری ما ز پس فراز آید	دو پسیاره بر انگیخت به پوشکر
این شتر دامنی از پیش اک بر باز آید	کل که از رشک رخچ جامه دران ایش

کشی پسید موچ حاین سخن مار
ماج کج ار دیم حوکمه با رپسید
بود پست پحو دین زکن و حشمن
چرام این بح ار کرم از بجا رسید
از خار خا غصت نالم پکت
اب رکرم برآمد و شتی ز خار رسید
شمی لطف در دل تا ریک بنده تا
شامی عزیز بر پروقت کد آرد

نم شکفتی احی پس انجاز سی ادب
این سخنایی ایست که از خوا رپسید

دو پستان دم توی شدم هنچ حاصلنه
دین دخون غرق سد کوشو علاج دلند
از ملامه تایی ناه سر و زد یوانه رم
اعجیب دیوانه رخوا ایست تا حاضر
این فی قان حضری کهن نیز کجا به
بچا مشوق عاشی ایمان نیز کشیم
ور بیرم در فراق آن شمحنیشن
وقت مردن وی این سکین سی محمل
پند کویان سر پکویندم همچاپت
باری آج شمشی که من ارم شما حاکم
یار اکریان سو خرام از پلی مل پس

سر پسی کش نر پا آمد بین هی پسنم
الله الله هم بدان لعن ردا کل کند کانسی

کفشه ای سر باز حاجت شهروان
حال غسان کن بونوبت ایشان سید
بنگ مرن ای قیب هم مرن ای دلگا
مشترح است مرقص پلاطان پسید
سر که زلفت رپید سر کند اند رسک
کرد که بلای پشت کاخ که بتوان سید

دو پست رضامیده ای ز پرچار جان
عذر میار ای پر خنکه فزان سید

دوش اعضم تو دلمچان بود
کزویی شهد در غان بود
که دپت دعا بر آپسان بود
با آب مرثص ببور بود
ای حج جب که کراکان بود
از اول بش که ناله کرد
محظه که در سرم خفت
سم نام تو بر پسر زبان بود
سر چند که با تو این ملای پاشت

سر بار که عشت ای ای حوت

چهار چهار زان میان بود

شب را چوچ عید عیزی ملای پسید
کنپایی پس ای پر مبارکه سید

چ عاشت در کندل فرش افتاب
پیش تها که بر کردن یید
ک تاخون منش ز نگن یید

چ پن آپسته باید بود لابد
چو ترک ترک نا وک ز نگن یید

بلکه بیوی ازان حسن پسید	دیر شد یار من من پسید
دین خون کشت و پرسن پسید	یو پرف من من جب افتاب
او بقصو خویشترن جرون	مر که نامد ز خویشترن جرون
چ کنم کر تغ زن پسید	دو شرق مان عشو سکیشم
دوچه اهاد م و دنس	تمهای کیسوی و دنس
میوه بر دند پس من پسید	همه اخشنون ر پسید

عالی پست شد ز جام بش

جر عده حمه ح پن پسید

بار د کر شده بردل یا بن پسید	بار د کر شده بردل یا بن پسید
دین بدی حیشمن نخیسته بار جن	بر درو دیوار تو نقش خاران پسید

و گردد خوبان شیوه پس

چنان هم سخن طرز دکرشد

حدیث عاشقی نهان نامه	قراء را یک پان نامه
نهان اشک من از چو پند	مکو کویند پنهان نامه
اگر ز سره به پند حسنه ای	جمال و دران بینه ان نامه
مرا زان آدمیه چیرانی آید	که رویش پسند و حیران نامه
دلا بر جان تهی لرزید چلت	تو بجانان پزار جان نامه
حیات جاو دان اکذوق	که جان بخیان نخیان نامه

چن بر کشد از اوح مقصود

اگر پا پسته بجان نامه

غم جان کرم دامنکنید	فک دبان جان نکنید
چکر دغم که ریزد بر پسر حن	اگر آدم ه رونکنید
بخونم باختن هر دره دو	اگر بازم زپسر دهن نکرند
اگر پروانه نارداز خط تو	بنفسه غرضه پوپسن نکرند

شب اندر ماه رخسا زن پسند	شب بر عل خونخوار شن پسند
آنکی در شکل و فشار نماید	به شکل که داشت از فرم
شما از دوزی بکارش بینید	بزرگیک من دما و هسته
من از دیدار و برد هر ششم	بشت از بست و دیدار نماید
سمه عالم حسنیده از نماید	چو یوسف در عالم عزیز است
سمه عالم خردواریکی نشند	سمه عالم خردواریکی نماید

چن دن پر زلف تبان کرد
بزیر نه زنار شن پسند

کشن منشی شک شد	خرد در خوف و جان اند خوش شد
چوا صاف لبا و منع شتم	قلمود پست کاتن بشک
پلام خشک بر ای قاصدین	که از باران اشکن نامه شد
دل کفتم ازان لبر خرسوی	دل بخارفت او هم خبر شد
پسر ما دید از ما پشت	شباکه محظتب دنال مکرد
پسر ما دیر کار تبان فت در	چسب ماویشان بکسر

تجم سپاهان خن بان شد که ایا زا که می بین
چواو پکانکی کرد آشنا یا زا که می بین
دل صاحب دلان خن شد زنا را پهلوان
پنرا نیز چون نان پنرا یا زا که می بین
بد و کفتگم که خود رامی نایم چون سکنی بست
جو اعم داد و کشا خود نداشنا یا زا که می بین
دلا این با رسایسما نی حاجت سکنی
بعد چشم پیش ما رسایا زا که می بین

چس جان زیزه زرده کرد دی اندر ری رپا

تو خود کرد می لیکن زره پایا را که می بین

لخار من ج ایز نیفروش
زبانش کی مرای نیفروش
پر افکننده نشینم خون غشت
چو پرسو من کی ایز نیفروش
حریف عشق ازان لعل سکین
شراب ارغوانی نیفروش
کمر بندش سخی زا تخفه بر دند
کم از بی رسای نیفروش
کمر زان خط همی ارد جشک
که صرسچی نهانی نیفروش

چ حفیت ای کن پش ان سکلوب

چس شیر زن با نیفروش

جهد من هر روز این شیخ باشد
 پنداشت که اندازه در وی شیخ باشد
 پنهان سدن از شیفته خویش باشد
 این اغ که میرانجم از پیش باشد
 من آن تو ام که کسب شیخ نیز باشد

شرب بد عاطل ام و هیچ پوست
 جان دلخواه پیش کشک توبای
 تو ماد نوی شیفته بن پیکن
 کفتی کپ خود حاصلت امامت هم باشد

سرکوچ پس زاده اندیشه تو دل

بد کو که پود طعن زاده اندیشه باشد

صبا امروز کوئی از دیار پاریم نه
 که بومی شیخوار شغ شراز سبزه ام که
 کل نوریت اینجا یا نیسم یارم حب
 شب قدر پست یارب پسلام مایم آن
 بن آدم نمود یوانش کلندن لام
 مکران دم حنفی خیاری می خورد
 زینخواز پسند شده ای زخانه بر افغان
 شیخی خواب جونی خضرپوی خود ران
 شیخی خواب کشم مادل آن لدار
 چوشان خی حسن ام بر پاس طبقه
 دلیک امروز خی رو دست فرزان
 چن هر چند چیز از پست در صفت لذت
 ولی فرها سمی بزد کرد که شایع

کمال پن تون د عقل کس نی کنخد
 درو صالح موج سوپن کنخه
 بنقش خویش پسیدن تی ان تو
 چه زن تک انجا نقص کنخه
 توکیست کی دم از صل او زنی از ل
 آکه اند ران متاح خاص خس نی کنخد
 پسید مرد هفت قتل قرع جان
 بجان بگ کنوون قرع پس نکنخه
 چه اطف بود که شب سر زمان هی کفته
 میان و پس سچکس نی نکنخد
 بازم این سچکت ازان سکل کویاده
 کالن خفت یه مرا خند او یاد آمد
 سبزه بر روی چمن احت و لخافور
 در دلم آن خطوط آن ویه کنواه
 تاخیل قد او شست درین بیدون
 اختن اپس و روان لب جویاده
 چشم از نامه جان برو را و شن شد
 قصه یو پعن و پرسان او یاد آمد
 بردل و پست چسون د فاما شده
 این منزل غم اند ازان بادره کویاده
 برمی شکنی از سون رویش چه بش
 دل نی نهی بین لاری شری بش

چن سیحتی از دل کمی نیست
دلی ل و نیصحت پذیر نیست پرسود

دل زد پست شد و دل پستان نی پست	ب محکم پست دیدم این بان نی پست
نمی بخانه اصحاب دولت پست رش	زده فتاوی هه چن اون نی پست
ازین کیتی پک اپستان نی پست	بعد رش پست قبح خورد و شیر کشید
پوال کرد م دل اک کاشش عزیت	پوال کفت چه پرسی فلان نی پست
کدام در دم این پشک که پر پست	نمی اندوزین ناتوان نی پست

چن ش ن ش اند بر بلا و ان لی حم

برای نامی زن پوشان نی پست

پری خان که پسیر و محلل نی بشنده	تصور تی که تو دار جنبل تی بشنده
چوزن مان نی نی روی نوند اتم	که بعضی آدمیان تیک دل نی بشنده
تو کرچه از دل کس مار کنیس لیک	ایم دوار بران محمل نی بشنده
چرا پست بور قماح غنچه آفت با	از اکمیک بد کر مصل نی بشنده
چن محل خ غبان در اتس شاکن	فرش کانی ک زاب و کل نی بشنده

اچه پر پسید از دلم آشیست خوار زیرا
شهر که پار آباد بود اپسان و هان آشید

جان کشته شدی و می‌وارجن غذافت

من با تو یک فهم پر از صاف چیز
کنیت آن ابر پری از خلق نهان آشید

اگر رجام لبست جرعه بخشی زود
 بشوینی از دلم اتنوب بکناه آسود

سفید کن لم از نوریم که تو ان شما

مزارد و خ پسر زان فروشد انگن

طپب علم ندارد زور دختر عشق

بمحب معامله پشم اند پست امروز

غلام ز پرس پست نانه تو ام که مرا

ولیل و ولت محمود بو عشق ایاز

برون حشد ام ز در تابعه کن کویند

و کرمه عاقبت او کجا شد محی سمو

نمیم بود فلان چهورت تو د عالم

و کرمه از پس دیدن در آدمی سخود

بداشتم پس جو لاکمری من میان

زد مبارعه می خواهد بدم سود
سر اخ دمکن که از گپس ایار شید
بینم پس کرم کرد و بود لیکن
چنان عده شد و عده هم در ارشید

پنداشته که زریست چون نند کامرو
ز قاست تو دش خانه نداشید

چون پیمانع در بده	در قلکن یکد که بجهد
دیدن روی ادیل کند	چشم پس کن در پچجهد
بنج از پیشه نو خواست	شاخ را وقت شد که بر جهد
در دل زیاد غیر نسخه دویست	سر زمان خویم از جک بجهد

بر درش سر نداده بند و پس

بکله در عشق پر بجهد

با زان خوار حوش فرده پنهان تجه	او افینی می بود اکثر پمان ارشید
دی کرد شهری اخواب اموزی هد	او حین ای کل فرد و اکنون سلان ارشید
چران آن خسار ام آری لطفی عجب	کریت چن شمع خدا اش کل تپان ارشید
از خام کار یهای ای خسته همی همراه	دل که می باید زون پنجه بر مان ارشید

پرسنی ز شک دارد براد مردن
داغم هم پست که بران میزد

شهرست در ولایت خوبان لند
سرپار پ کارید ب نام میزد

پنجه نکشند ز تف عشاج چن

ت پرهاي تو حسم ازان خا م هيرود

پاکه عيد دعیش ر جهان بکشاد
جهان بعید خوپشت و دلمبر بوئشاد

خود آن وطن بر اطراف آن دوچ
دو عيد با دوشب قدر پن اراد داد

کمکه بر درسن مکذری هم سعاد
مرا عید کلذ شت کشند مبارک با

مرا بتوچ کند زین که روپتایی
مراتب پست که باعید پس بی اشاد

ز عید و صل قلام کنیس دید خوشه
بروز کار خوپشت نامدادی هر سا

بشک د نظر آید پال بر دی تو
چو طبع یزد شب تا پس گنهم فیاد

چنان کر پ تیمی عهد وقت امرؤ

منور روزه بحرانت یک بشنکشاد

شب کلذ شت دل سرجنی کر شید
کل عشو پست برادر دیمی کر شید

پاکه تو به دوشیر با در کر شید
صبا ز لطف بتان با داد ای پا

سرمان سکونم رد میزان ان پسته | حاش سمن بسته تم کیزان پسته

ای پان خود بروان و خود از پا

ما دین شت که فرایم ایشان پسته

دل اپنیزم لف تو پوشی آورد | مارشیاں تو بدشی آورد

یاد تو اسی کارچه نجون حکمت است | کرنچه خوان ایم فراموشی آورد

وائلکه سنج بخوشنیک چونکنم | میکون لبست مرابع نوشی آورد

سراکال حضن بامد که ناکشان | افشا نه خست بسیه پوشی آورد

کشی پر این کنچون من شیه | چنان بسمال تو خاموشی شیه آورد

پوشش دل این باد غفت

باده سماونی شیت که چو شی آورد

بازیں لمکبوی دلارامی سردو | از دام بسته با پوشی دلارامی سردو

کویند سریکے که پارام چون کنم | ار آرم رکاب دلارامی سردو

بل او کرد خست کل ندربر او رم | هم مو را چو خار دراند ایم سردو

ایام دنیا مارا بد و پستی | وان دست هم سیرت ایام سردو

بر عرض ارعاشی کشیده کرد
تی پست ویران غفت از بیمه
نیز بزم ماند آنجا نقش نکنند
نمایم پنچ سرچ تجاذب آور
پسخ برین ییکنیتی دایم
چه مونپس همی که ری از مردم نیست
پسخن دان گوچ پسند پسخ اورن

شکر خدن نازین هم نام
جهاندار ارومنک شین هم نام
چفتش نکنن لذت نکن جسم نام
چه تجاه پس که چهن هم نام
ذانی که چسح بر هم نام
که موپس ناید قرن هم نام
پسخن دان گوچ پسند پسخ اورن

بعرش و بفرش و ملوح و بدری
که لیان ایمان فرمین هم نام

بزرد پسر کرد و مرغان گلخان پسته
بلجنان ایلب دلار از گل و گلزار شاخ
جان نیز پختی احوال در دیشان مجع
من سلاح زده چون ششم که رکان
ایمن آیادیست ماراعشقت از را

مطربان فارغ و پسته ای اپله
زو د بکل ز آنکه بعد از دیر با پوسته
چون لب خوش ایشان با قیام شانه
هم با ول حمله صفت تو به را بکشند
ما ایسان که اپکن شطف لاجن شانه

دران کن قلب نیمود شد تی خوایاز
کجا شاد آن غفت بت سیخون سعد
شیخ کوشش بایم چو ماہ طالع شو
مکن پت مار دمام بران کنی سعد
بوقت مردم ار حال پسیم دیم
که خوش بیس و م از تو رخت شاه

شراز سپه جون کرنند پ بعدم
چ غم بود چو بود یک وجود تو موجو

ای از تو ز است جهان باو
روزی نکنی دو پستان باو
اگر در دل خود نکردیم جای
باری یکن پر زبان باو
اکشی هر شمهای ابر و م
ای ترک که داد نگان باو
بر روی زمین ح روی خبرت
کیم ماه مدار آپهان باو
از اکه ح پ تغیر خبر شد
نه از خود خبرت نه از جهان باو
مرگ نکنست ز بو پستان باو

بر پست چون میان هم نجابت

باشد که دیر میان کنی باو

مناز ای بت پیچون چیز نامند لیل قراب جهان انجیش نامند

پاچو دخست خزانشک فرماده ام
پرس پیش کنست اذ او به ازان حاشیه
آب حیات پشت و دهنیستند
تاکه دوچشم نشده با من سکین پا
سرچری رلهم وقت نیازی است
مرچ درون دلست آن بارود

مرچ حنپتہ راضب طیزی شد

مرچ درون دلست آن بارود

پک کر شیر بارود می ارجیکر پادو
دل اچه پخت شد بمحبت پاچو
چوچسی که معطر بود بمحبت عود
خراینے دل خود با توکی تو ایمفت
مرا عشق آپودی که بونه قرار
بپرش قلیضے دل اجرای گوشنتم
ربوده که ترا دید شنست عشق
تو تادوال کر بند خوش بخت

اوچوکل بجه بارخند وزمان ییه
گچک دری بیده ام او بر ازان برد
عمر بر دنپت و دچه رو ایان ییه
سرپس اچشم من حشم رو ایان برد
پشتر از روزه نام فلان ییه

مرچ حنپتہ راضب طیزی شد

مرچ درون دلست آن بارود

باز پسیم سو نمخت تو بادمیده
 جاود پوری پرسن و می خیادمیده
 طعن ضلالت قدیم از نکند مردا
 پرسن لطیف کل توی تو بادمیده
 بر پر شبر ارکنی کر بهشت میند
 کم شد کان عشو الکوی خادمیده
 با شب تیره بن خشم کرچه دراز ترشود
 زاگله چفت مراموی خیادمیده
 باز پس همی کنی قصد پس ف کرچه تو
 از پر ان گذشت خونی خیادمیده

آب دو شتم را پست آب چرامیر و
 باز کل از باغ رفت باد صبا میر و
 دو پست رپسید و فرد چسر لخچن
 آمد نش چون چک پست آمد و یاد میره
 رفق او خوش حم و دوان قه مالای او
 اسی کل دلخاد معیش من از روی
 تازه چوکل کن عمر پرچم صبا میر و
 نایش از حبرون در برف لرنه
 تا تو بنا یشه دوا در دکمایش

صرچز تو میر و در پان شاکرا پت

حمل فایس کند کرچه چمایش

ترک دل شوب هن شیخان سر و د
 چون دلم ارجاعی رفت اه کجا نه

ج سکر در دو دل خونیان
 با کار بکند ری صحی صباوا
 اگر چون بس عذخون دوکن
 باز زلفت ارد پستی آلت
 بطاعسته امانی بو دم ملارم
 مرآشی پسراد یوانه کشته
 چ سنانی پستی هامی آلت
 کراز پستی دپرون یان بو

باز نوایی ب بلار عشویاد میدهد
 لایخ نیس و مکریک فپسی عی کل
 ناز فراشم شود فاخته تیاد میده
 ای عایی من اپرده زرح کشاده
 چشم تو جو رسی کند لعل تو داد میده

با بهمه نام رادیت صبر خوش پسی حسن
 زاکنه نهال صبر رایوه مراد مسد

بُنْرَهْ رِپِنْ كَرْدْ پَشْمَهْ نُوشِنْ و
دِيْ مِيكَ پِشْتْ جَنَاحُونْ لَزْرَكَ جَنَهْ
پَاقيازان بِلَنْ مِيكَ قَطْرَهْ درْ جَانَهْ
روْهِيْ سِيدْ زَدْ دَرْ مَعَانْ رَهْرَكَ لَازْرَهْ

ماهِنْ پَتْ آمدْتَ اَطْنَفْ كَرْسِتَيْ خَودْ
منْكَرْتَ وَسْتِينْ اَخْتَمْ غَطَانْ كَدْ

مُجَبَتْ نَامَهْ بَرْ جَانَهْ نُوشَشَهْ	خَلَكَزْ مِشكَ بَرْ جَانَهْ نُوشَشَهْ
كَرْ كَرْدْ بَلَبْ جَانَانَهْ نُوشَشَهْ	مَرَخَوْ دَرْ دَجَانَهْ نَدْ چَندَهْ عَرَيْهْ
چَابْ خَوْ دَهْ بَشَدَهْ شَانَهْ نُوشَشَهْ	كَرَامَكَاتْ بَسِينْ اَرْ جَوْنَهْ نَيْنَهْ
پَلَيْهْ بَرَهْ تَابَانَهْ نُوشَشَهْ	چَهْ خَوْشَعْدَهْ پَتْ اوْكَشَهْ قَدْ
مَكَرْ بَرَخَونْ بَنْ نَسَهْ مَانَهْ نُوشَشَهْ	اَزانْ خَطَكَشَهْ تَكَشَمَهْ دِيْغَا
برَاتْ عَاشَعَانْ جَانَهْ نُوشَشَهْ	مَكْهَمَهْ تَرَكَهْ مَنْ جَهْيَهْ مَنْدَهْ اَكَنْ

تَباَزْرَادَرَازْلَهْ دَپَتْ غَرَصَيْهْ

عَلَيْهِ دَهْ

چَنْ بَهْنَهْ اَيشَانَهْ نُوشَشَهْ

شینیدم حرس پوزد آن سازد بوجگه
 کپان طعن وطن نهاد و مار با پوسه
 ایسرا ازم زلفت را به تاریکی اوینی
 نکارم حرم کن آخوند کپاطان نهاد خود

چن هر پنه مغلپ شد زیاد کنها داد

و را بار شمعی پسندی با قبا لقع منیاد

پنبل عزیز لفت پرتاب من آید
 بسیار بکردیدم اند رته سجد نهاد
 شیرتی از ابر ویت محرب من آید
 در روزن پیکخان مهتاب نهاد
 سرکز توکج ایشی چون خاب من آید

قصاب طلب کرد تا خون پینه

از هر چیزی خیل قصاب نهاد

خوی کز روی جان افروز جامان پکد
 جانش هستی نهاد از جع عجم

کوب پسیاره از خورشید خشک

جرعه نتوان کفت چزی که از جان پکد

پاختر ای بستاین جاین
کبی تو عاش قارانه رعد انبه
بر امداز افق کلد پتیج سنج
سنوز آن زر کپان عین جن انبه

تو خوش بسی پس تو چه حاب

اگر بی راحتان احت نیا بند

که کن و می گلکوز ران گمه شین باشد
خط در کار جان افت خلاد رکارید شد
مکار آزو ز معذور مک دز رز ز می شد
با غ خود طلب ای با غمان کرد زیاد م
اگر باند و لب مندی نماد آرد و مند
مکو هم ای پس که هم یا ز لک پیش شد
پرسی دیو و پیطان بلکه اکم منشی شد
اگر در بانج جانم رانه صد چاک برداش

چر جنیز ج پس ایشی کرد خواه لاح

بجن بان افغان عشو باح نیسین

اگر از روی گلرخت سبی پارده برانداز
صبوری خست بر بند و خرد خانه پرداز
بپش و می خن دانت نشاید شمع برداز

تود خند شکر زیر م او از شرم بکداز

کی ان عسل نوشین کن که اهل خسرو پستان سرای
نمایم حال ندان حسپت از آن که با ری صوفیان سپت و حنفی



چن اپون خویش سیده هست

کر صنای تو نیست دم زند

مردیک از تو مان سکینه نه

پسخ زان خط و خال سکینه نه

چشم زلف تو دل سکینه نه

توبه کرد دن د بال سکینه نه

عصمت از حال عاشقان طلب

شان و برک مجت و محنت

چن را بروی رفت چ شد

خون صوفی حلال سکینه نه

چه رویان عبنی افتاب

اکرچ خود چو شنید در نفایه

اکرچ از کار کاه خاک و آب

نیا باز پر عسری کر ایند

نمی پون عسر در فتن شاند

راضیم من پرچه خواهش	دان برد دنی که پرچه خواهش
جانب مانکد که پرچه خواهش	مردم پشم عالمی دم
مازایا هک نظر پرچه خواهش	یک نظر سوی ماکار و بن
وه که خون جب که پرچه خواهش	جکرم خون شد از کرشمه تو
شد نی شد که پرچه خواهش	دان شد جان که بخت دین کشم
بالبت پست سرچه خواهش	خلق از بااده خواست شد ما

صبر پرکشته باز بر کردید
ای پس زن پرچه خواهش

دل و دست قدم زند	لی یولیه تو روح دم زند
ما برد پست در قلم زند	مرد پرسی که خط خوب تود
سنج نفاسش آن رقم زند	جن سخا رن
چشم از ناک پست مزم زند	پر صبر زن پست مرا
سنج حاجی در حرم زند	ب پسر بام اگر برای بی تو
بوجود تو هر که زند بود	ب وجود تو هر که زند بود
چشم در مرتع سدم زند	

ای کنج کرامبای سرخ شیشه
 از خشم تویش است پسر سرمه ای
 سرتیز کیش تو مراراحت بست
 لشکی چسی امی هی رخویش ز پونه

طعنی چه زنی حال بیان چین ا

دعا شکی عاقبت اندیش باشد

پرس من اگر طنه ز هم شاد نبند
 گئی که هفت نه و پیدا دست بد
 فریاد کنم روزی ازان لعل چنه با
 کرد پشت جلعته فریاد نبند
 پسود اش نظر در دل آسوده مدارد
 چون چنده که دل در ده آباد نبند
 دی که فت میان شیخون قبه نبند
 امر و زیان پست که جلا دند
 خون از رک سردیده چون حمل کش
 گر پرده بران وی جو بعد دست بد

دا غم که نبند در لطفی گشت دی
 خود در شل است یار کن جو بخشاد نبند

چشمی چپ کفت که خواب تو کربت

خوا برخست آن جادوی پستا ز نبند

حاجی کو طواف کوئی توکرد
 حاجت خود را نیخواست
 و انکه پس از پر شقت شد
 مادعا نیکنیم لیکن چنست
 حاجت مارو نیخواست
 من نخواهم و تو نیخواست
 چکنم چون جندان نیخواست
 می بخت دهان نخواست

حچشت چشم که ارم که از چشم نیست
 زکات چشم که سوی چشم از حمت
 حچشت چشم بر دوزم حچشت کوشیده
 روان کردید از چشم حچشت چشمها چون
 اگر چشانت چشم از چشم خود نیستند
 چشمک بینه چشمی اگر چشم تو بوازو

در صفت چن تو پیش باشد
 پرواز قدرت یک قدمی شن شن
 چشم همه پوسته با بر وی کوپن
 نازه نویک بشکی شن باشد

یکدم پا به خدا بست که چاله گرفت
شیرخ از شیرخ توینی ای شادخو با جان
در خاک راش من طربن شیر و نگار نظر
قارون پس او که بخی شارش میکن
در اعتدال حسپ تو حراج پدر شد

کوئی که جانم از بد اعشق پس دن دو
در صفت اعدت سر زمان شرمی نور دن
کافمت زیبایی او زیبای قاتم کن
ای لشارش جان ما آکنون که فاروس دو
آکنون عش و می تو شید او چنون دو

خوش آن قمی که مرغاز ایسوی مانشد
خواند چرخنست می اندر پسرده
خود پس اول که شوار چخن قمی مانشد
لطایفها که در اخلاق کل با شیخان ام
پرساج کلاهان نبراد آنکه پوسته

زباک زاری مبل مر ایک عشون ده
سیلا بر عکن خاد ز سبزه فرش مانشد
کچون بن لانا و باشتم ترا لک رله
کرد تخت چمن فام ز بازی داشه باه
کلا آسپان پزرو کلاه سب سیمه باه

چمن کل که پسته سوایش ای همود
دل من جنب تر ای همود

که ز ایش بی خپر دایما پس در گلها باه
ناز پن دین میکند چنپت ده

که مرا هست ملکه همود

ما از وفا می بارندیدم جنسه جفا	جور شن خان شیم اکر سند جفنه
کر تبع می نسنه نند بر ما بصد جفا	مارا پعنه ننم بود اکر ایشان دوشه
چون وچار او بند در طرق عیق	از نیا یاد امک کموم کر شنه
لطف و عطا و خلق ف کرم بود آشنا	عیسی بود که مردم نیکه نظنه
ور ما مقصیرم پس زای کنها ما	آن کن لطف حق کرم با پنهنه
حاجی پرس حباب کنها از شافت	
بازگرد وقت آپت که رو با خدا شد	
بندست چو تویاری سلام مادر پنه	سلام منع بکلزار چرس بکار پنه
زد پستکیری لفت بیام صلن هم	ولیک آن سر شته بنا که رساند
اکر بن رساند زمانه از زخ خوب	موجه اپت پسرا بابا پنگ کار پنه
تراعیب رسید پست باد شاسنی خوبان	حدیث بنده غضیں باد شاکر پنه
حدت مغلیسی من کنیت حدودها	
بجماله خلق پسید پست شاه را کر پنه	
ما چشم من ششم تو دیدم از دام خوش	اعشر رویت اشک من ج آن بچین

یام پست بدلو خبر ندارد
پرسه دن تو در ندارد
پرسه سوده مکوک بر ندارد
چشم تو خراب کرد و شم

عاشق که زدر فتا و پسر دن
مالی گوینی که خست بزدار

نقسان ته سچ ره ندارد
خورشیده مداشت ندارد
جه پشم تو خوا بکه ندارد
والله که حسنه ول ندارد
چاره جنبه این که ندارد
زلفت که نهار جان نکند
درمانه حسنه او شم

روینی که ترا پست ندارد
این گوکب سه که سم تو داری
فشه که حسنه از وزمه خشم
جان در ول تو ماند جانا
دل خاره که محبت تپت
سر کنیک دل نکند ندارد

آنکه در عشق هرمان که نشند
باشد که از کرم ظفری چو کی نشند

۰۵
یار با در باش ن رخپت کچو شا بهان پاریه

چسن از کار آب خوش گعنسر
غمزی آن چپ کاری آید

خوین لے تو ترا و فان باشد	در تیره دولت صفا بان باشد
پلطان بتان عهدی امروز	د عص دستان فان باشد
چشت جکرم بد وخت آری	ترک از ترکی جد بان باشد
طبعی زده کله چه آرم	کرتیز زنی خطان باشد
خون جویسنه رو انگردی	این از چو تویی رو بان باشد
عقلمنش دو عشن لند آری	پکان چو آش شهان باشد

نایک شهود که پازا

باشد چسن علی بان باشد

عالجم چوتیسنه د کرند ارد	پرسیز روت مازه ترند ارد
خوبان چکش و بتان قومی بند	کین بک پکی کرند ارد
دریامی ملا چفت رویت	خورشید بران کند زند ارد

چرسن و پسند و زغایت لطف

در صمیر پن نگنخ

سرک در شه بره بلا پن پیده	بک از پون تویی جهان پیده
خال تو بز نخ پس تکه زند	طفل ز دیک چه چهان پیده
پرو پشت قدم نیار دزو	کویا کش ز با د چان پیده
دل مکیسوی تو بر کنی ننم	چند در پایه بلا پن پیده
عاقبت را چکونه دار دشمن	اکه در کام اژدها پن پیده
کیم از بند زلف تو بس	چشم هفت تو بکان پن پیده

چرخو بات چسن نن دلیک

کی کذار دعنم تو تا پن پیده

با فصل بماری می آید	نه اپ سباب اری می آید
من ع باکن چپ کن هار	کار و انباری می آید
کل اکرا ز پاد کی پس ماند	پرو باری سواری می آید
شاخ بکر کرد بختیستنی	شادی انکه بیا می آید

امشب از شادی پس نمکتاه

نمایلوع روز شادی اعییمه

پیز لفظ اگر کشاده شود	اکار پر بکشاده شود
زلف از مشک و مشکت شود	جز بخون جب کشاده شود
روی هن یخنده کرد آر	تمه تن کی زر کشاده شود
دل تکم ز خنده اشکشاد	دل معلو و حسره کشاده شود

در دولت کرفته باش پین

تو چه دلیل نگر کشاده شود

یار در احسن نمی خبده	نام او در دسن نمی خبده
تابخون هن آستین بر زد	بن در پرسن نمی خبده
سر کرا عشق ادبیه اند	او خود اندر کفن نمی خبده
ما خش ای جل صفت کرم	کل سیان جمن نمی خبده
و منش را بعن پنجه کرد صوف	غچه در خویشتن نمی خبده
بن که پچست کن سن راب	سج دفعه سه من نمی خبده

کرچخت ایست دونخ آشام
 عشا تو میقش لند و مردو د
 کو پر و درین زمین نزید
 صیاد مرایکی پامن
 رخش از دردان و نینگن
 حاجت خواهان کلام کیزند

حرفی حپن لکر ب پسند

اورا مانک الکلام کیزند

ای خست رشک خ ز پایعه
 در همال پست جان جاعیه
 روی تو عید و لبست حلا می اشته
 چاشنی طبیعت از حلوا عیمه
 روی تو شمع شب افزو زرت
 اصل تو عید پست و فرد او عده کا
 از لب تو خلتو آشوب شه
 شیر و خرم اخواصی از در عید پست
 اشک من شهر و لبست خرامی عیمه
 عید بالای تمسه شادی بود
 شادی فی مدار تو بالای عیمه بود

داح برشت زدن نم از برشتم
تنج رانتوان کردیم ام الای
بنشین با دنی حکم کر اهای مکن

در عشیع ره را پست رو آندمه
ای هی پست با تو فرزین ز دوی خبک
لی نازی حست اکارمه را پست کند

دو شان دم من با صبارا که خبر کرد
وزناش من منع موادر اکه خبر کرد
پر شتکی حال مردان پس خسنج
شب محروم پرسید صبارا که خبر کرد
من بدم که بخی و بیری پرسیدی
غم را کنث این او بلاد که خبر کرد
یک صوت خر ش به شه مون مالود
این نعمه زن جی ییه را که خبر کرد
کشم کنند شم از آند و خود اش
امدی ش اند و فرا را که خبر کرد

در آتش و در آب فکند هم پس
ای پسینه و اسی بیده شمارا که خبر کرد
اگر م که جد اکم می نه
بریا دلب توجه می نه

ترک بازی هم لم کرد درون
در پسم مرکب پوزش کرفت

ای پس خابخود می کش جو نکار

خطرخ سر فوزش کرفت

اگر بهیدن اثار حستی محتاج	خطه خوشک ترش هن کرد صفحه عاج
کنون ک حستم شدش بسان جسن	ز لطف تیره برای خست بیده المراج
پاک بی جو شه اپم حون تن لی په	توبتین سه پر باش ر پر مسلخ
چشت و جوی تنا غلوکشم نکنم	چو واقعی تو بی احت چ حاجت سلح
پک شیدن غل مان بی از زد	ک عشوی اشت قس را کند تاراج
پستاده ایم رن در اظر جست تو	وقصه داده بی طاحن حستی محتاج

سلامت از دل دین پس ج می چوی

نه دیر مادر نه د مقاچ و اجست خاج

ای که پوسته بود ابروی تو بام کج	و عده و حل توحون اف تو پستا مکج
الف قد تو از قد الف را پست پژ	ابروت را پست چون بی اف ظفر کج
ماقد خوب توحون بین سلامان بسته	طره کافر تو سی خطر پیان

شاق تیج لفای طی سع نگرد
پهار تو زن طبی بیهی و انخواست
دل راغم تو پوخت مذانم که برده سو
مارا ولت نخواست مذانم حراخواست
بیار خواستم که بکوی تو خضرم
من ایتم ولی پیکنم خون خن خواست

پوپته در خواست از در دعا

کیدر چسبه را عقب آن عانخواست

ز رویت این ناینیز دکه هاست
نه زلف است این که دلخوار پناست
نهان کن لفت ظالم در پیش
که سرسوی تو چندین نادخواست
کلان ز شک رخ تو غرفه
شب از شه من خ تو روپیک است
چ خونم حس کم گردی باشد او ر
چ کویم حکم کم باشد ایست

چ سن قر در تو می نهد په

پران داند کو صاحب کلاست

خط رخ نه فردیش کرفت
د پت شب دامن دزش کرفت
بر که از آتش سود اش سعخت
احسن الامر بوزش کرفت
کر شب پت و گرفت از بر من
نمتم باز پرورش کرفت

الموسی پن زیر ران سعف بود و
 عالمی کرد پسندت دشت در فراز چشت
 پسخن کو نید کاشن و مدار و دبرشت
 ای شست عاشقان آن و ای شالت
 کرز شنک روی توم را بشد پا بکسر
 ای علامتهای خون دامن افلاک چشت
 همه تریاک را بپسیا عزت من نهند
 تو ازان لب مهر بشامخن تریاک چشت
 امکان خایست بود کرز جان بک خود در باخت او را بگشت

کچق قلعه عزت نشاخت ازو غنونکن

پیش عفو کامل تو جرم شتی خاک چشت

اسی خ تو نور پسلمانی است	لعلیت مهر سیلانی است
زلف تراز از درون یوم بی	کشم و در بند پریشانی است
شهری از این لطف که ظل از و پت	کنگ کرفت ای حج پسلمانی است
بارگرا پست فاق تو آه	اکچه کران بر دلم از زانی است

خشم کرفتی حپ عن عاقبت

عاقبت خشم ریشانی است

سرکرد لم برد تو اکرسن و اخواست
کام تو چشت جمعت خود را و ایچو

مَهْرُ خُودِ دیکْ چند همراه دل نداشت
 با وه خود زد باز پرده شنیده شکست
 حاجی اشتری در راه کعبه پرسنهاو
 خواست تا نجی سایه خود را پاگست
 دیک مردانه پرخسه حال آخرين رس
 دیک اهان پنجه ده جا پوخت صدمت

نَكْهَانَ زَعَالَمَ تَقْدِيرَ بَادِيَ حَيَّيْ پَرَشَه
 زَافَ يَارَوْ تَوْبَهْ سَكَنَ حَيْنَ پَرَشَه

بر کام کرب تراکذ رست
 خاک آن ره مرا چوی پرست
 جای حبل در زمکان چیز است
 کعبه کز جار و ان شود درست
 دی که این خانبنت گذر افاد
 روشن شم شد که عبار کرد رست
 عالمی در بشت روند
 من کجا چون بست پیش رست
 بر کجا نور طاعت توکج
 ذهن از افاب خیره رست
 حکم کریں قول فرمائید

چنانچه من شاینے جا

کین نثار عطنه میخصرست

دین را کربلا موکار عفاد دل غذاک است
 من عاششان شدو پر این کل حال صفت

خلوک میدلت از صبر جای آید باز
اسی که نظاره دیوانه مکرده هی سکز
دم بد مر تیسده مکن و زخمی الی خواز

امی ل اصیل سبز شانم ده اکر جاتی
قدمی نجس کن اربع کی رپوایش
اخراً ز بعد پیر امروزی و فرد ایسی پت

یار بودن بعشو کارمن پت

مرچ پشم نگاه می پسند

اپنے پر روزگار یہ می آئے

دکم ہاصیت فارس

درکنار من اشک و ملک

کرام فیا و شد عجم

برخوردار از امید خوش شعر حسن

کرکمیونی امید و امانت

زلفا اور خود پکخت آور دو رہائشگاہ پر

اوچوا سر

بیشتر از ماده لارام و دل مایمیت

من ب میکو نش را کرد م خدمه ای عق

چشم زکر ای پیغمبر نبزه پنهان کن مدد بخواهیم بخوبت

Digitized by srujanika@gmail.com

دش بسخالت آمد پیش ششم من
خانه زموج حون بخت میدزرفت
آب از مرد پسینه فروجیت پنهانها
آیا آتش که دیده بدی حبکزفت
ای مردمان زپیل ثمر رفت دید
ای زدم و دین سنوز از نظر

عمرت به بخار تبان فتا حی پس
تمکر پت کاری از خ تبر فرت

آنکه او بر دی عشق پسری نهاد پت
عش بر جا که دری پت بر بخت آشت
در پست داعنی که نهاد پت نید ام
هر مریت که درینه ما نهاد پت
غمزه چون باوک و ابروچو خان لکنه
نمہ پیباب بلابر دل ما آماد پت
دو شع سمری یقین قصه در دم نخوا
حال فنا وه نداند گران کل فنا دپت

دل سیکن ح پس نتس دیکت بلی
ای تن سخوش که درون که داده

با پر زلف دهار اپرسود ایمی پت
وصل چپند محال پت تهیاییت
دین از خ خوب تو نمید آپایش
سینه را زغم دیرین دلاپاییت پت
لب تو خا پستم نز نمودنی مش ای
سر کجا فرش کنی غاری غرماییت پت

ش علاء الدين

پر کم کنست جانی که میکند کر نیست

شاه او بہن به چون خان فان کی اکم کرد پا

بند پیش پیش چو خان فانی که میکند کر تی

سیح لی حکم حق تعالی نیست

خانی اجس بد تو نایت

آنچه نیست تم فرو دو بالایت

درین او بیاش الایت

مرچ در خواست میکنم لایت

دلخ دخواست کن ایل مراد

در صایت در صلات

آنچه میدانم آن خود اصلایت

مکند زی هعنی رستی خوش

ماک لایت خواند ام همان

دلخ دخواست کن ایل مراد

در صایت در صلات

آنچه میدانم آن خود اصلایت

ای حسین مکوی عیوب بجوی

سیح لی حکم حق تعالی نیست

کاری که بود با تو مر اپ شتر فرت

دلخ اپست تا بنام و صالح شود

عاشق کجا فست بکوئ تو مازه یات

پسر فست در هوای قع در دپر تر

پا پیش کل ف دش و یک پا پیش تر

جان او سکم بکوئ تو عاسی کر مزت

حلفی زلف کافرت ارمک نند راه
پاک مه سبیم پلماں دی و پت

جانا نوای خوش حسخواه ز آنکه او

خوش ملیست بر کل خندا دی و پت

روی کل چن چفت روی کسی با او پت
چشم روشن شد و از بوسی کسی با او پت

بعد ازین دست من دامن پون پن کنم
مشکل از جمعت کی سوی کسی با او پت

نظر از کر پل و من تو انم بر داشت
پس از از کر پس خادوی کسی با او پت

دوش حشم هم کرس به نوحیزان و
چاشنی خم ابروی کسی با او پت

خوش فاد پت چن بکل ویست آری

زنکی از اشک من روی کسی با او پت

روی خود راما یخوانی که میکوید که
موی خود را مشک میدانی که میکوید که

پس پن پن بلح میشانی که میکوید که
چون خود را بست عاشقان فی

طلبت طلبت زلف تو پر شکل اندران
روی تو نور پس لمانی که میکوید که

در مرآ و پخت جان خانی که میکوید که
کر ترا من هم دل کم که میکوید که پت

جانم از خاک در بگیر جیوان با پت
الآن که پت ایکنده شدنی که میکوید که

حاشش که پن نم زند از جو ربستان

سرد آن قوم کمند از طرف سکلت

یست از دپت غفت در برج تر جانی	ای لم را تایماً است با تو پیمانی
میکشم مر پیامتنی از پسینه پکانی	ترک من با تیرغمده را پت کرد پت هر طر
خلو سکین اک جاماند کری بیانی در پت	کرز در پرون حس ام مهناون هن کنیا
یک دل صد پاره داریم و پیمانی	گر پسی پدچهاد اید از دو رجهان
ان شکسته با کسی نکذاشت پیمانی	هاشکستی لف کافر کش طالم پیش را
در دهان از نه بلند اریم زندانی در پت	گران از خدن شیر علاني زند
می در در آخرت بی سکایمانی است	سر کراشد در جهان با تو ملاقی دی

کر غربت بشوی کرد پتی ای پن

تحفه آرد پش تو سرفته دیوانی در پت

نوروز ماو بانج و که پستان دی و پا	امروز ماو بانج و که پستان دی و پا
مرغی که خوکرفت ب پستان دی و پا	پروازگی کنده به اسی هشت باز
خوشید راه شمع فلک شد خطاب	فعع پرواز شماره دیوان دی و پا

گر جایست در پر کشمش پستا
 حال میاران پس پی اه مظاومان
 کرز لفت دست یارم پرسی کجند
 ای شده از پشم مردم حزن خوش
 یک نیم نبل تو مرد و عالم زنده کرد
 ای بوی تو شکفته فوهر آفرینش

در بجانب شیکنی احباب هم بر پستا
 و چیزی که سازم اسحاب نیز هبای
 داعلت بوسه خواهشک می کیده
 با تو زیستان نیشانی کی تو ای اذیت
 باش تکه ای کیر بش کند از بستا
 من بیم چون باغی از من باختانت

کر چازمازو رعومت چون جسی پست مح
 ریکان نیف و شیخ غیر مارم بجا

یارب آن که جفا پشه نازد که کپت
 ان هارول م خود بصفت در ناید
 کسی از را پستی خش نمود پست خجل
 آنکه در پر سبب اتش خود بادی اشت
 خون دل نچکد از دیده من رکیه
 ول که فتار بلا شیفت که پایان نست

کر خشن قید خوبان خطا پ خلک پت
 کانچ بایز پر شر تا قدم مقد پت
 پرو پش قرش را پستی خی خلک پت
 چ خبرداشت دیر لطف که درست
 بارک دیده مانارک دل تصل آ
 این ماند که ای ای کی که فتار دست

از پور شش شده در آن کفت
 دودا ز درون پسینه بروان آگرفت
 آنگز نوک مرمره خون آمدن کفت
 کرد می بی ای لب خونیت جسم سخ
 از دولت غم توکنون آمدن کرت
 سرگز تیادی هیل هن خاله هر
 موج از چهار پسی ارسی هر دن اکفت
 کشتی با شط پلام است بجا رسید
 روزی بای طی سیست تپه قدر
 کشم اف نویسم نو آمدن کفت

شب کامی شیند عرض ن دور
 کشم کم پری نپسون آمدن کفت

اشکم زیع عنزه خوبان داشت
 صبرم زکنج و سل عزان نهان پست
 سل سر شک باز نمی ایستاد
 سر روز آن کلیم که دارم کر آن پست
 جان ادل هر ایمان نیست خانه
 و عقل خانه پوخت پچان مان پست
 بکرد از نه و پستاندار بر او که دیم
 از طالعی که داشته که ماران پست
 که که سلام خشک توییز پد زیار
 اپسال آن مراج که دیدم چهاران پست
 احیشم تو زلف تو جسم پنهان دیله
 سندوی تو زترک تو نامه بان هر
 اند روای عشق حال حسنه و جوانان پست
 او پسر میشو منخوا جوانان نکر

چشمک در نظاره آن پر و نهاد
 در مکان بیشه بروی غریب است
 صوفی عشق از دصحابت گرفت
 آن ب مرابر روز یاد است
 موزون سخن شنطوقت فاتح
 روز چاب حاصل کار پیش است
 دلخواه خراب شوچ و دلستان میگاپت

باریت از ملاستیان لپن
 کاری خانفتاده چه جای ملاست

جزمن که دانداین که بلای فراق است
 اپس و حال این چنبر کاشتی هاست
 او را چه روشن است که پوز فراق
 مانع غم فراق بکو اتفاق است
 جزمن که دانداین که بلای فراق است
 خلقی غرق نفت دلند ای حسن

با افتابن صلح حاصل شد وان
 پسیماره و لم را این احرار حسپت

بیکوں لیشند و دنستم
قچ دوش اپار ساینی جنت
دو دین جانشکش کنیش
تو انگریدن لی فوایسی جنت
چه آرامی و پستان طبیع
که آزوده رامیسیانی جنت
بشكایت زخور شید تو جیبت
اکرم را روشنایی جنت
اکرم را روشنایی جنت

تب پسید از قلخ بان پن

که اطیع را پاد شاینی جنت

که پرده برگشیانی راز و حی هشت
روشنیج در ماه نظر خوب داشت
تقدیر حق خود توجیخ ایست آفرید
صد جان دل غفت دران و گلک
با عاصی شاخ کلت دید با جبان
در بخشش زنج بر فکنه که چه
والله اکر تو فرد اسره نباشیم
که پربر زدن اخسم پای هشت
رضوان که بپسند خشت در کنده
جلد بکار خانه فرد و پیش خشت
کاهن ذکر یه ترشد و خانه راه پوت
شرح فرانخ شن توجیخ نتوانیت

چندیم چن شتمه حاره ایج بیسته

پهلوت اگر پست پشد مریسته . پنجه

الای پاربان محل مان تن
نگ کن ضیعفان اپسی پست
تالمک کرچ زارم میکشیدا
مان قال مرایاری اپسی پست
اگرچه در دلم ره کردی ای
چند کن پرسیا اینجا پست

پاره یاب ای سانی پسن

که در جام مراد او خسی پست

دولت ماهکن کرد محنت خاراز بکا پست
راحت من لمید محنت خاراز بکا پست
یار ز من رخ تبافت کفت که از رد
واه کر آزاد نیست نازه زاراز بکا پست
ترک من آخربد اعنسم ز خوزیر
کرتون شمع زن پسینه خاراز بکا پست
لب طلب سید مژ تو زلف برافشان
محمره بکفت مانده افت ماراز بکا پست
کشت بدی یا تو ام پست غبار عجب
آب چیانی بطیف در تو غبار آنکا

چشم پس کن زنجیت بر پر کوئی خون
بر پر دیوار تو نقش و خاراز بکا پست

مرا دغشل مار پاسی ناخت
پسون انى و خود نایی ناخت
خود منکر اعش و عشو اجزه
دو پکانه را آش نایی ناخت

شب نشکم به نمی باید
 اگر تو روی نهادی نباشد
 بر ت چون سم و زلفت چون عود
 طبع بر سرچه خواهیم پت خاپت
 اگر خسماں بخواهیم نیاز را
 ازان خواهیم داد باز خا

غیر ازان از پن سجحت بخونید

شار جلت کشید او را مقا

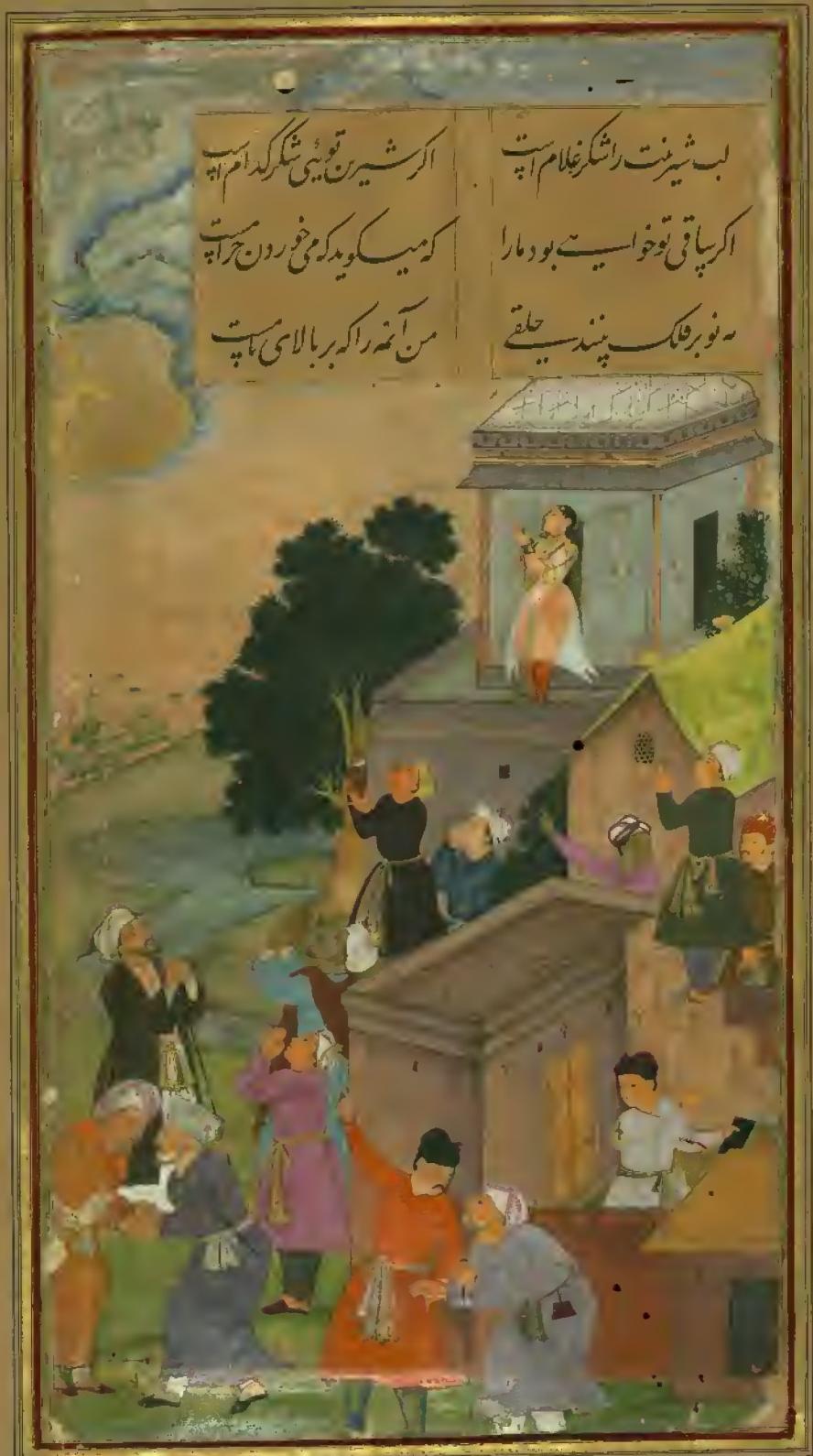
اخوش پایه بپس نیست
 ببره هم پایه بپس نیست
 آن بفشه که خط خطاب است
 رپته پراسن من نیست
 خان عاضش نکه کرد م
 شخنه زنک برخشنیست
 دیدم آن اتف و آن رخدان را
 ترپم از چه دلی ریس نیست
 سریدی کاید از نکور و بیان
 من نین اذیان که بچشم
 چون کوئی کماین بخوبیست

گرچه انجخته را خلاف کند

اتفاق تو ای پس نیست

دانگل پوده دل نی تو کسیست الله
 اگر بی خان مانع امی بیست

لب شیرنست راشکر غلام است
اگر شیرین تغییر شنگرد ام است
اگر پاقی تو خواست بود مارا
که میگوید که من خود من جست
من آندر اکبر بالایی هست



ندیشم اکر راه بدن بدیه کلیک
 اندیشه بین پست کیان اهسته
 داینهم نکوئیم که این اچه جو است
 بکندر که مصلای مرادی سراپ
 زین باغ برشتی که ترازیر نفاست

واند که چسن نی تو خواهد کلیک
 لی و می نکودا حین از عدای

نمایم خون شود ای و پسته جان و پسته کارا
 ازان میکون بنت روزی شدید بخوبام
 چفا کوئی اکر پنچ بسح خرد پوشام
 پو تون شمه زنان باد شدی سعادتی عقل و زن
 که حداین پرسپتیت وضع ترا برآ
 تو ای شاه بتان که بود پشم دمک پشم
 بین در کیکی ای جماله بخیر دارا
 که اندیش هم شور حی اپتا شیر سوکارا

چسن دعفست یکدم نمی باشد و ارار

برین فقست پو پسنه قواری فراستا
 برین

بوجیست کفم خنگان خنگ
سین قع رکنگان کفم روان گشت
زمانه زیر بخت من زبان گشت

چن گرد کنون کرده هستی کسے
که دوست پرچه ترا و عده کرد ازان

شلگی گشید او بهمه ملک نهست
پرسوی که روان کرد در اطراف نهست
سر که کجند دکل و دلخاک شاید
اعن پنجه که از بین بیشیت نهست
در سنگ آن گفت شکر جای نهست پ
آن گیت که دیوان آن نهد و نهست
زان احنت مسعود که د طالع نهست
داشت که آن مرده پسرا و اکنفت

پغام فرستاد که رو تو به کاغذ
کو برد کری حکم کن ای کار پنهست

ای شوخ ترا دلب شیرخ سرت
کاند رسوس ای ای صد پاره بگما
شهری که پنجه نهست بنای شری ای

دین جهان دران با محبت تو خو شیم
موای عشیج سر جا کهست معده
اکر تو بر کل کورم یکن کند رو زی
یوی خون شناس پی که این گل است

چس اک رخ پر نکرد پت در وفا خیر

بدن کناده که بی تو سی نی خلپت

دل فقر کلی ب پشم و چنین لسته
ک عنان تافت دین سخنه در و بنا

رخ پوبت داد پارا پسته وزن شاه
ایشت شامی که مرا لف بسار کن فات

من کنم در بمه عالم که خشم پلای
اذ ران کوئی پس ما هی هران باست

ترک خوزیز مرکش طبیبان حکمته
گر پسی نده کند کا هشمان تفتا

ان چپ دن لاویز شود
عجمیست که یک فشه رویش خلت

ناله زار که کردی لم آن نزک دشت
و کپس امن مروز بدر یک رحابت

در غش خان ملب آمد چه تو ان که حدن

من جان زان پوی سنو ز هما پ

تیکه بادل من بار و داران کشت
دل شکسته بخت ارجه دل تاشت

جهان چن جان پو فاعلیه الله طبری
چوا او بکشت تو گویی هم جهان بکشت

ولی شیار ازو چهار گنبد
نیستند که او پنجار کمی صفت

چن کن پسر دری خوانی برناه

بزیر پایی سپتمان مای بسته

دل بردن ارم کد دلها نیست

من چل دن چهار رخمه ز تو

چند زیر پسر کرد دنی همان

عل غنی ترازان و پستم

کر پک کوی خود من خواهی شنید

کیسیت را یاد دادم ارسن

کفته میدانم که فنا نیست

سنوز دیست بدمان عهد پ

پاک سرمه توکر دی ازین طحایش

تری که درستن و لعنتی که دلخواست

شیند مثل مردان که کار دیست

اکر چه پایی من از دیست تو بزیر گشت

خلاف کرد من بد کرد من خطا کرد

مرا پوچله جانم توییه ده کار آید

دل مرابت کاری فرشاد چوان کرد

خند زمان هست پسی بیسا جاؤه کل از پرسایی بسته

از خود و از غیر سال ای پس

فضلخ بوند تعالیٰ بسته

بهم کاپلام حیه ان کر داده اوست
بنامی پدویران کر داده اوست

اکر پیدل کند مار اچب نایم
اکچندیں شخص عبا کن داده او

نیز تیاش دم حیران دوش
سم افاق حیه اکن داده او

پرسی محبت می برداشت
برمع لم پرشان کن داده او

و لم کم شد رین محل پکافت
لبت کیرم کر پنهان کر داده او

من اند کریش آن تکم که سرما
والاصد پاره مت باک داده او

اکر تو کادرش خانی یئنے خوب

چسن باری پسدا کن داده او

پا پاتق سنور آپت محبت
کم اینک کل خندید ابریکتیت

مراد و پاسخی پاچنان
اکن شنا پس کم ده چند پسته

بزرگان پست را چهار شنده
بهران گرفتند ازو یخاره گرفت

اُنی نکیوان پش شد که ندادید و اکون یا اندیرین جان گنج شماید و اذیت

رویی از بلای عشق می تائینه ای حس

من باری از کخ خواهم چون ساخت

شونخی کن خنیس کوئی ای آد و یا پت از خط و لب زمزد تجاد و یا پت

خوبی و چاکیش خدا داد و شنبست سرکش یافته اپت خدا داد و یا پت

ای نیت جمال که او دارد ای زن شکر نیس کزار داد آد و یا پت

افتا داده مانع بود دلم بر در شن خوت او قدر دل ح په و اند اق اد و یا

خون پس نیخوز داز ناز و نوش بان د

خونی که خوش کوار تراز با ده یا پت

از تو مرابوی مصایل بست وزن رکیم گنج خایل برس پ

کرشب من خاصیت عربیه احسم بروت هالی بست

خطچه کشی از چه خوزیر مین بر بس خوبیز رو خایل بست

دسته ریحان حکنم از بست از پرکوی تو پفالی بس پ

دسته بفترگ تونتوان بز صدق تعلق موایل بست

امی سان فلپ ان کنخی نهباشان گشت
 مامه آن تویم از مابکو آن گشت
 و برشتی هم اشارت کن خوانسته
 کرکانی مارا بشارت ده کلکارت بگا
 نیست ما شیر لب سر شو بخنی منم
 امی همانی بر رخود خوانده سخ خوان کوچ
 چشم اعشنی و چشم کافرت خونش
 تا کفرار دوزلف نا پسلان گشت
 خلق کوی کفت اند میان افکند اند
 چون پوکان پست کیری هر دید اند
 امی دل از پسینه بباب آوردی شیشه
 تو نیک کویی مید اغم که همان گشت
 امی پس تا جنده خواهی باشت در دل ها
 سر کرا جانیت مید اند که جانان گشت

از بند عش سچ دلی اکشانیت
 شاد آن باد مرک بدان مرد و شاد
 از دار و کیر عش سیان شنک من نک
 چون شکر کر بخنک کش ایت نادیت
 نیماکن مع می شوم نی صد کویی
 بایش ب شب فراق مر اباد او نیت
 یاری زیار پون طلبم کوچور و زکا
 یک روز بر مراد من نی مرادیت
 کفتم که شب ب پتی کی ب گفتسته
 ای بوز کفت که اچ کفت کفته ام امروز یاد

خانه عایفست امروز میلک شود
بام او خارک فریت و در شن بخیر پت
در سپاهیت که زیر دزبر استکش
سرچ آپسی سپتا سی نیکیر رست
امی تندیکر نشسته که نهت رایادار
که ناکن ده تو راند کیر پت
ظالما زابنود پین بزرگان مانع
کوکن اشب آونیمه په دامن کیر پت
پرخوت چه برادر ده ای ملینه
پنج مرک نیچون بخشد انجیر پت
والله امروز یعنی کفت دم من که صح
کای حی پن ایج رواداشت بخت

برن ساط پوشین که هنفی فیفت
مروتی که مکان داشتم تهدی فیفت
زخلق ازان کنم ابر اکه اهل ناید است
بوم ازان غم اتش که آنچیزی فیفت
دیر حسن زان هبرای لجنان که لمع
طراوت از کل قدری بایسید فیفت
صفایی لنشود چون در حضور نیست
شکوه جسم برو چون از گویی فیفت
هر از مردم دیده جیشم هر فیفت
ولی هر انظر عامت بمار پین فیفت
بعید که تکی اسپال هر زمین فیفت
کسی که پازخوت ز آسمان هفت
چمن منع که کار جهان نیز فیفت
اکر رفت بجام تو در جهان کار

دایم سخن از لب تو کویم
شیرن رازیں سخن سخنست
اعسہ بد های سخنست
دیوانه جان خیشت نست
جان شخیں آتی غث ام
مارا پسر بی تو زینست

کشی چسرا جدایی زدن
این از فک اپت از چنست

مرادر کوی دلخاخه پست	از ذر در در تو پنا پست
روان شواین طوف ای سخن خون	نکویم کلب ویرانه پست
اکریاران بن نظره خواسته	بکودر کوی ما دیوانه پست
سیان عقل عشق اصلاح سوان	زمار و بامیان اپنے پست
نگرد مکرد شع عشق لکین	زدیوان غفت پروانه پست
نمفه د او کنخ خاور خاص	عواجم نلق اکا شاهه پست

چن جای تو اند حرضم خود کرد

سم انجابا شن غالی خا پست

دانهادیم بح حکم از تقدیر پست
ترک مد پر پسندیده گزینه پر پست

دلمنز زلف تو الیل غایبت یاد کرفت نظر بر وی تو افتد دو افسحی است

چن د پشم را پست ناز خواهد بود

قبول طاعت خود را یعنی با امانت

ما را بخست تو در سه آفاق بازیست مشق ترا اغتر تو در گرگ پا بازیست

د امن حکم سر شک چو لار شره جوا
ما را سواعی شق کم از نوبه بازیست

روزی بدیده شام غذک ره ترا
شب نکذر دکه در دلم این خار را بازیست

تا آپسان براورم ایوان آرزو
لیکن نایع شم چنان پست نارتی

کشمز شاخ و سل تو باری با پد
او آزی از دور تو برا مکه بازیست

کشی رو بکوی د کرس قشہ اکیر
در عهد نامه من ف تو این قشہ بازیست

ناز تو پیش باشد یا نا ل چن

این هر دو را کنام کر غم شما بازیست

پرسی چو هست تو در چنست
مشکی چ خط تو در چنست نیست

سر پرسنی که میدر دکل بوی تو بسیج پرسنست

چون رتویی کیه د گر کریند کار د کران پست کار منست

دست ماری بود از پست خن پست کنون

صید کنم ناید چو بر دست پست هم باز است

امی میده که بر حال من سچ نظرت
بی دیدن احشیم مرانو راه هریت

از شیرت صد شیخ یه را بسده شد
من شنید آن حشم که بر ماش نظرت

چاره دلم شیع صفت در غم هر جان
شب نیت که از روز دگر سو خبرت

چندین پست بخیاب کند پست است
ارسی حسنه با حرفیانش خبرت

یک بوسه زدم در قدش جان پستان
لختی کرد کزین حسکنم جای کزیت

در باز پست ره او یک دل صدجان

باری تو بران باش لک پست کزیت

پیون فست نیک حشم تو دار با آنوت
ذا برای خود از بس جان با آنوت

برخیت خالع خونهای خلوت محبیم
رسند وی تو کیان تکی ز جای امو

بس قبرده ارجمند خطاكاران
رسی معلم توکت هر خطاكاران

سی شیعه رو بخون بود مردم پشم
شیخان ادید آشنا آنوت

کسی که لطف زبانش مرده جان میداد
برفت و بجزه خود بدبتر آنوت

ای پنجه دات جست میده
و که جست از دکان دیگر است

نیست روزی کلی لب خونوار خوست	فته هم کم از غوغای پستانجیست
نیست پایم را کیز ارش حشم پتاو	با پر کشیش هم پامانی پت آنست پت
نیست بالامیانش مکن با سچ پرو	پرس و رابا لاخ پست امبلانگیست
عش ما زان کمرند و عشو سازان کرد	اچن در نهاد میم در پر فریت

چند کوینی کز نواخی نیک دان نترکن

مرچ پماری شقیت اندان نیست

پای قیامی دار که پست ناز من باز است پت	ز په چون و زدم کار تی شکن باز آمد پت
باد و گلکلون بده تا پسی کل شتنم	با ز پر جون کل کل کشت چمن باز آمد پت
راحت دل و میجان بود و انجو مرچ بود	این کار احت بجان ای جان تهن باز آمد
سبح ام و اجب شد و جان باری و از ودا	قبل ای شاعق شمع این بن باز آمد پت
بر خدر باشید از تا کند و رجم	پرس و جعد اند ازو ماعنسه زدن باز آمد
ای که در صفت غلامانش همی پسی مرا	ینک نختم خوان کن بخت نیک من باز آمد

اگر قصدی کنند زلف چو ماش
سکایت چون گنم کان بار غایت

بیو پم نامه خود رو محش
اگر از خط پیاس شما دکارت پ

پل پشم شوش کوش سه بریه

سنوزان کن پست اند رخبار پ

عالی عشقت جهانی نیکر است
اپست مانت پیمانی نیکر است

عقل از و فی عشقت چعلم
کان رقمه ران شانی نیکر است

دوزخ اند راه هشت ماقان تو
مرشد اربع پیمانی نیکر است

عالی شد ز خاموشی من
نی زبان از از باشی نیکر است

سرکزت در باطن من جان بود
خلو طاهر را کمانی نیکر است

عش او بدمی تو خون هن بخت
و که آن هر از کمای نیکر است

بابلها می تو عادت کرد نیت
عافیت اند رجهانی نیکر است

در دو راحت در جان سار بلو
در دو راحت در جان سار بلو

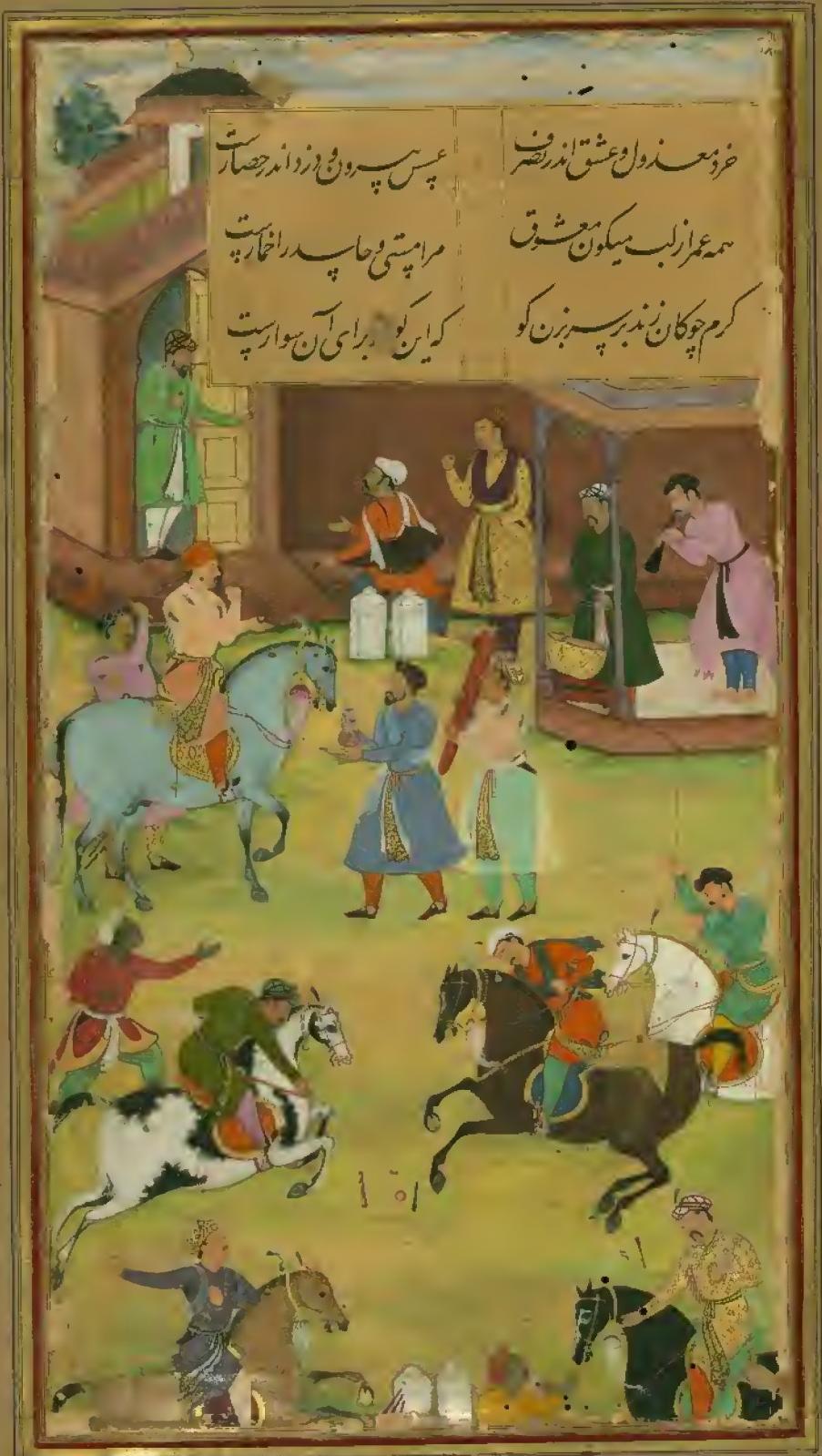
جان یعنی کن پست داده از نیت
ارسی آن کو سرز کمای نیکر است

کش کان خجیر پلیم را این
سر زمان از غیبت جانی نیکر است

خواهد زد و عشق اند نه
پرس پر و فرزند حصار

همه عمر زلب نیکو نمی شد
مرا پستی خاپ را خارت

کرم حچکان نزد پسر بن کو
کیان برا می آن هوار است



از بیکو شک جو عه بشان سیه قلبها بست منصور و ظفر باشت

چخرا آمچر کش بکوی نار خویش

آشنازش په داد و چنتر باشت

غم و اندیش باش تو کمزیت کرت اندیشه ناپست کنست

خرد باش خوب باش زیایم بلی رویش ممحنت

ولی پخون و جان خسته دایم بدارالملک عشاں حنفیت

ترادیدم ول از جان کر فتنم کاعشو غافیت سرد و نهمیت

و کرسچون فسلم بخطیلے نهد صد بار بحسبون فلنیت

دلاصبر و پستم بر کارایدا رعثاق لی خار پنیت

چرخ پلامت کیز و بیش

تراندازه این هقد نیت

چ رویست انگ کوئی فی بارت غلط کشمیر بست روزگار پت

بنقد امر و زبات و دل بستم مرا با پسیه فرو اچ کارت

اکه سردو جان از پادر آ خود چغم چون با عشان پستوار

کاراین سبست لایه چمده پت	په راه ف تو تا به حیده پت
کز پس با پا به حیده پت	ان زلفه ت رو رکا هن پت
کمکت دبلایه چمده پت	ول کیسیوت چون هن باری
کرده اژدها به چمده پت	طئ کرد خ تو پنداری
کردن سبر ما به چمده پت	ترک من شخت بازوی تو
زه چون بوریا به چمده پت	با ذکر فشن نازکن بروش

خواپت جعد ترا پس من عا

کرمه در دعا به چمده پت

من خ جانم هم میان پس و عنبر بگشت	دکه باز آورده بود م هم بدیر بگشت
از خجالت پیمان با داشتی ما کشت	کل ج عوی نخش دهن کشان بیان
افتابی دیدربایی سه هم از دربارت	گفت مشاطه روم رو پیش را نعم خو
تایب صد پاره از بجه سان غبار	دوش سلطان خاشرف دیار ما پسند
با ذکر شتی که آن پاره از پر باز	ای طیب سی کجا رفتی کی کرد دلم

اسی عن سویشی بلذور سعادت
 چون حست من جنگی سر و زیاد
 که بکر بر زید چو تو آیینه ای
 پهان نیست دچو تو آیینه ای
 کریم کند زکر من پست تو به ایان
 ما ولب هیکوت تهقیقی فی زهادت
 این عقل من عشق و ای ایح پست
 رو با که با شیر زندلاف جلاد
 از حشم تو ناید من مردم طلبک
 نقصان ادب باشد و پستی را در
 روزی که تو در شتن من پست
 من همی تو اخشت بر ارم بشادت

ای ایسته مقبل نظری چیز ای ایز
 آن جمله خوپست بدش کر سعادت

داغ معشوق احت و کر پت	در داشت ادو او کر پت
ذخم تیرش سعادت و کر پت	داند اکرم ایگان ش
قصه ها سو بر کر پت	یاریاری کند اکر خواهد
سر که عاش نود او خست	در قیامت که خشکلک شند
در داشت ایچ در داشت	پایاق اصاف اکر نامد چه
دعوی زده کرد و بود پس لیست	بعن معنی بجهت نبرت

۲۱

عمر دعوی کردی خدا کو اپت کرست	زفته در دل پنکیه تو چاپست
زنگیکیه پست مین فاپست	جالی ارسنی باز دکر شمچه چو اکفت
برای هر پلن پست برای ها پست	در تکعب مقصود باز خواهانست
ازین متاح درین قافله چاپست	سمه پست و سه در حاصل عشاق

کنون کجای کرفتی و جان
بپن که واع غم تو کدام جا پست

شب کدشت مراد غفت چنانکشت	کموج اشک من از اوح آسما کنیشت
حدیث در چکویم کشح مکنیت	د طبیب چ جویم که کار از اکنیشت
پرساین خبار جمال پشک کارد	با پخوان پسید و را پخوان کنیشت
حکایت دل همار من هی یے	تو دیرمان سلامت که ان فلاکنیشت
ن زیر پای تو مردم ن بر پر کویت	در بیغ غریزم که رایکانیشت
بخدمت ز پسیدم و عمر ما بر پسید	زکبه دو رفادیم و کار واکنیشت
چن عرف بخواهیت تا که بر کند ز	ولیکن از خط تقدیر کی تو ان کندشت

از زلف و رخ و شر تم را
 شمعی و شش شب در از پت
 رویت نکرم و سجن آریم
 در ز شب مایین باریت
 شهناه چو خواست کرد خود
 او عاشق است ای از پت
 با صل تو ام نیا خات کار
 این کار بد پت کار پس از پت
 از نار نیس کنی من دی
 روینی که ترا پت جانی بکرت پت

تمشیوه پت پرس پرس ناز

تم پرس هن نیاز پت

پاقی هم صبح شبکه از پت
 غایب شوی که با تو کار پت
 بابوی یم و سوای دیت
 مار اسمه وقت نوبه از پت
 چشم ت پسوی من بی شاؤ
 جانگم رازم غبار از پت
 از پتی حشم تو حشم بایم
 آن تک تنوز در خاچ از پت
 مر چند که پسته ارم ازو
 دان غم که ز پت بردار
 از قصه روز کار جانش
 ای جان من ارج روز کار پت

ام عان کرامیده اوت فرخ پچار چپ نیسد و از پت

چن کوینی خانکعب
کار با خصم خانه افماده است
کی از بندگان او پست چن

غدت امروز غنکپ از پست	عشق تو عیش روزگار از پست
کرند ارم محه مان روزه	شب تاییک رازد از پست
مرنپس پرسن رسن سج	اثر نالح ای از پست
تابناک شغلکنی ز خدار	دل رخون که یاد کار از پست
چخ خ درخون من کرنی پست	چشم شوخ تو گفت کار از پست
کراپسیرم کنی کر بیکش	خت یمار تو خست یار از پست
کرتیک روز در میان ائمه	همه مقصود در گفت از پست
سمه عالم احسن زان کید	روی خوب تو فو به از پست
کرچن اینی کنی ار نی	وقتی احسن بگو که یار از پست

پا قی شب من شب در از پست
من ه ک در امید باز است

اکی شیده چوکی سروپسی ملا را پت
 را پت برشکل نی یکی نی با مارا پت
 قد خوب جهان اپت تراز قد نویت
 آرسی خلعت غیبت بآن بالا را پت
 کرچه در را پت روی یکی نی شدیو
 نتواند که نهد پش قع سر کرنا را پت
 تاؤ را بر دی کر خویش کاخ ساخت
 سیف کرد هام اندر دلخ درا هجا
 ای کم بپت چو جوز او فرد کرد چو تیر
 کوینی آن تیر عطا دشد و آج زارت
 خایش پت سوسی من م ای حکنم
 چو بیازار نمی آیدم این بود ارا پت
 بچین سیچ کسی م ندیدم جنسته تو
 ده دلخ پت تو دل نست که پنک خلا

دلب رایخانه افدا دا پت
 شوری لذر زمانه افدا دا پت
 قصته مکمی برد در پش
 اگه بر اپت تما نه افدا دا پت
 ای سلا پت نشین سر کر دان
 موذن اندر صلاحی جی یی
 صوفی م اش بانه افدا دا پت
 یار آوار کی سنج اه چند
 دوستن خ بله افدا دا

میست ملایم که بدو داغ و بلای کویی
جز خوزلف ترا در داغ ذقفنیست
آن بلامکت نامتناہی اپت
سرکه سفی ز پسندی نیسانی اپت
خط خوب تو برد دید و کوا نیست
قصه ما و توشی و پی پیانی اپت
جان هن بند کی و می ترا کرد او وار
ای خت آفت شرآمد آشوب سیاه
بر ماند پت ک صحبت ز میان خزد
بچن آخچ پسید از بدو نیک ایام

با پسر لطف تو مارا پرسپو دایسی پت
و صلح جن محالت نماییست
دین کراز خوب تو نمید آپاساش
سینه راین عغم دیرینه دلا پیانی پت
نمکداری که پست کرد م و پایت بیهم
لب تو خوا پشم اعشنزه زدن هیله
سرکه افضل کن خاری خرماییست
غلق کوید دلت از صبر جای آید باز
ای
قدی خب کن ای سع کمی روایت
آخر از بعد مراروز فیض دایسی پت
زم بدم شیره مکون و خپس ز امروز

ای ترک باز بند بقای تو و است پ
 چندین هزار پرسن از غم فناست پ
 کر عل شکر نت بیان خشی آست
 جو پنهانه حیات ببی جراشد پ
 امروز خود غبار قدوم مبارکت
 در پشم روشان فلک تو بیاشدا
 مقصود نا بطنی قدرت برآمد پ
 ایمید ها زکنده رویت رو و است پ
 سیشه درون پسنه کفر قیمت با ده
 ارسی بیان شیشه و با ده صفاشد
 یاران نلای عرشت کردند اپت و ا
 سر خنده که پست به بند بیاد ماست
 مادر دیار عشو غریب او فماده دم
 کرید اپت بگ حشیم مر آشنایشدا
 نه از دو پست کله اپت مرانی دهنان
 روز بد من اپت که بر من ملاشتد اپت
 کوئی که روز بدر اسمم روز بدر پسیده
 در نه چه اصجهت من بسته لایشدا
 حال حسنه با دل سخون ح پسیم
 یک روز خود بیا و به پن تا چه ماست
 جنم را چه غم که مو در پست زیر پاست

داغست راز کرمای الی نست
 خاک پایی تو بی از افیش شاسی نست

جان یسد هم در آن ده جانان شکم

او صاف عشوی معرفت از معنی پر

بلین بانع شد جعلم زبانک باخنا

چندین کمیکشند زنایند محب

اصلاح طالع من درمانی زدن

او آره شد ولح پل نه سوای دست

او آرکی زحال غیریان غیربنت

کو دل که در کشاکش عشت خواست

روز م تو بر فروز و ششم را تووش

ای محیب تو خیمه بخار خانه زن

آن یس زبان که کاپس میانی کند

کفته راچه پوز و جشور پت در ساع

لی خلقه کند پیز لف نیکوان

سر در ک درست از دل از ای ای

آن کر خبیب در کله باشد خبیث

محبوب راز بیچ چراغی نصیبیت

کریاری بر باش دیم روی بیت

گرده از فراق ماله عجیب نیت

اندازه بخسم و حد طیب نیت

او آره شد ولح پل نه سوای دست

او آرکی زحال غیریان غیربنت

کو دل که در کشاکش عشت خواست

روز م تو بر فروز و ششم را تووش

ای محیب تو خیمه بخار خانه زن

آن یس زبان که کاپس میانی کند

کفته راچه پوز و جشور پت در ساع

لی خلقه کند پیز لف نیکوان

سر در ک درست از دل از ای ای

از ایلک گلک کشید صنعت

نیا به سیچکه از عاشقان صبر نیا به سیچکه از عاشقان صبر
 غیری گفت مضمون شنجهش یکی ارجحت تضییک و هبتو
 شهم از دولت او خواست زغم پر تربه از آنزو کشت
 چرخاک درت از دیده ترکرد
 مکزان گل نمی درکو را خشت
 اتنی که تند فست ز پاکینان باست
 برابر چشم مانظری که مان پست
 رفته من ای پتداب روشن شدم
 اخکمی نظاره ابت روشن باست
 اسی هلاک جانها کرد و رکاب کدم
 یک شهر دپت پیزندت دعنای است
 خواستی که سبکا هد بربام خود برآ
 در بخش پسر خوانی بوستان ما
 پروانه وارد قدمت او قاده ندا
 تو شمع عاشقانی در کارشان باست
 امی گپ آمده بپرس تکاخ د
 کر پت اتفاق ن عاکینان باست
 در کار دلبر ای پرس از دیده دلن
 وزینه کاری افتد با جان باست
 از رو حب خویی لافت عیشت
 چشم نرمی طبع پسلمه و مان عیشت

دلاچین حپه نالی خرازد
کیان شوختن اولن اگر دست

چمن نکن شاید شد عشقت

که پش عالمی است اگر بست

پاپاق کل من حسان آ
بیم و دکرس شاعر غشت

نشان توبه در من کتر ک جویی
که امروز م سوای با غوغ و غشت

اگر پشته ام دل از بستان
ولی از زر منشان صد جانی

و کرچه پشته ام از بادچون با
سنوز آن با وها اند رد ما

نه اهل خودتی اهل خسنه با
حیث مر جذیث بک و زدا

چپنسی از بروم پر طاویں
در ونم پس پس پر کلاغت

چمن دل از قفت در دمی نوز

که آن شبها عاش اچرا پست

خط تو تبارات چمن بخت
کل غ بر بران عارض فروشت

ز تو در غچه نهان شد کل آر
ز روی خوب روپهان کنندشت

ز روی بمشت اتر جمامند
از آن سیده روینی در آ

کشی بکشی پستان و در لاله و گل هن
 چری که مرابا تو بود با دگر نیست
 ای من پک کوئی مرن پسک حظیم
 دان که مر اجنب در تو سخ در نیست
 زان که لب خود نصید رسکین
 کتر گلن از جرم اکرس پشت نیست
 پر نیز پر نشد از حمله عشق
 چند حضن ننمی راحل اپر نیست
 اخی اجاعات قتل و دلخواش ننمد
 برو شد کان عیب کرفتن نیست
 پر در پر پر پودای تان که در پل باز
 ای خاک بران پک که در و در پرست
 من و شینه در من کار کرد پست
 خود رخت مخصوصی مار کرد پست
 پا پانی بی کلکون هیدار
 که کل اصل بحمد دید اکرد
 چمنت من نهد بر من هوزن
 مر افع پس پر پدار کرد پست
 در ادامه آن پست شبان
 که با من عزیز بسیار کرد پست
 اکر په دوشان می بسیکد
 ولی یک دوقجه در کار کرد پست
 خصوت با دل افخار من فات
 ندانم بکجا افخار کرد پست
 چه خوبنار یزدان لب خاصه کلو
 خط خوزیز با خود زیار کرد پست

از نوای عش اکبر باکنی ماخواه پسیم
 آنیات باران نک و نو اخواستیم
 دوش عنده سد که اندر رقص که گردیم
 سطایک صوت خوش گوک ماخواستیم
 روز محشر بر سطح خاک طی خواستیم کرد
 فرده و ارجح خوبان سوا خواستیم
 سچ امشق تشریف جفا خواستیم
 چون پین دیده شغول اخواستیم
 چند برا مادل کارکن دن اکرا پنک نیت
 چند این جسم زبان اتفاق جنک نیت
 ناز ما درست می کندر دارست پرخ
 حرج را باست پرده خدای اینک است
 عقل ما سرمی نهدر پامی شفت چون کنه
 مو روپ کیم از تعظیم سیمان نکست
 کعبه و صل حس پت از ما فرنگ نک
 خیر با پسر بزرگ دل و قل عیام از سلاح
 غلغلی زیمی میل بی د کجک نیت
 جزیه کارنی کردی تیساس بود بتو
 چند پنی ای پس در کلخان پس هر خط
 چون کو تر پنی آن زینه نهانی نکست
 ای ویست تو برس و قوکند زنست
 وزحال دل خبر است خیری نیت

بـخـاـةـ يـعـنـسـمـ وـلـيـكـنـ زـدـبـنـ آـنـ آـرـزـوـيـ جـانـ بـنـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

مـنـ شـنـ لـهـاـشـ فـرـ پـتـمـاـدـمـ اـجـ

اوـيـكـهـ قـصـيـدـهـ جـانـ بـنـ بـرـبـعـ دـاـ

پـرـوـكـهـ پـایـهـ کـرـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ صـحـ پـعـادـتـ پـتـ وـدـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

يـارـبـ عـيـشـهـ بـرـپـرـسـنـ لـاـيـدـ اـرـبـادـ آـنـ بـرـحـسـتـ كـهـ نـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

كـشـمـ زـفـقـ لـاـيـقـدـمـ حـلـقـهـ چـونـ رـكـاـ آـنـ هـشـوـارـ سـقـدـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

كـفـمـ سـكـ خـودـمـ خـواـجـعـ فـلـاعـ يـهـيـهـ تـنـخـاـ دـانـغـ وـاـنـ کـرـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

مـنـ صـدـ نـوـامـيـ اـرـكـشـيـدـمـ خـوـنـلـ اوـيـكـ نـوـازـشـتـلـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

پـهـارـيمـ مـپـرـپـكـ تـاـبـرـچـهـ نـوـعـ بـوـدـ پـرـپـيـدـهـ حـمـ آـنـ صـنـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

فـالـيـهـ كـرـفـتـمـ اـزـرـوـيـ جـانـ بـنـ

فـالـپـنـكـنـ كـهـ سـمـ اـزـمـنـ بـرـبـعـ دـاـ

ماـبـکـرـدـ كـوـيـهـ لـاـيـنـهـ وـفـاخـوـاـيـشـتـ اوـبـلاـشـورـپـتـ وـماـكـرـدـبـلـاـخـوـاـيـشـتـ

يـارـاـكـرـچـوـكـانـ زـنـتـاحـالـ ماـكـبـرـهـهـ پـاـچـكـوـيـهـ قـبـتـ مـيدـانـ ضـاخـوـاـيـشـتـ

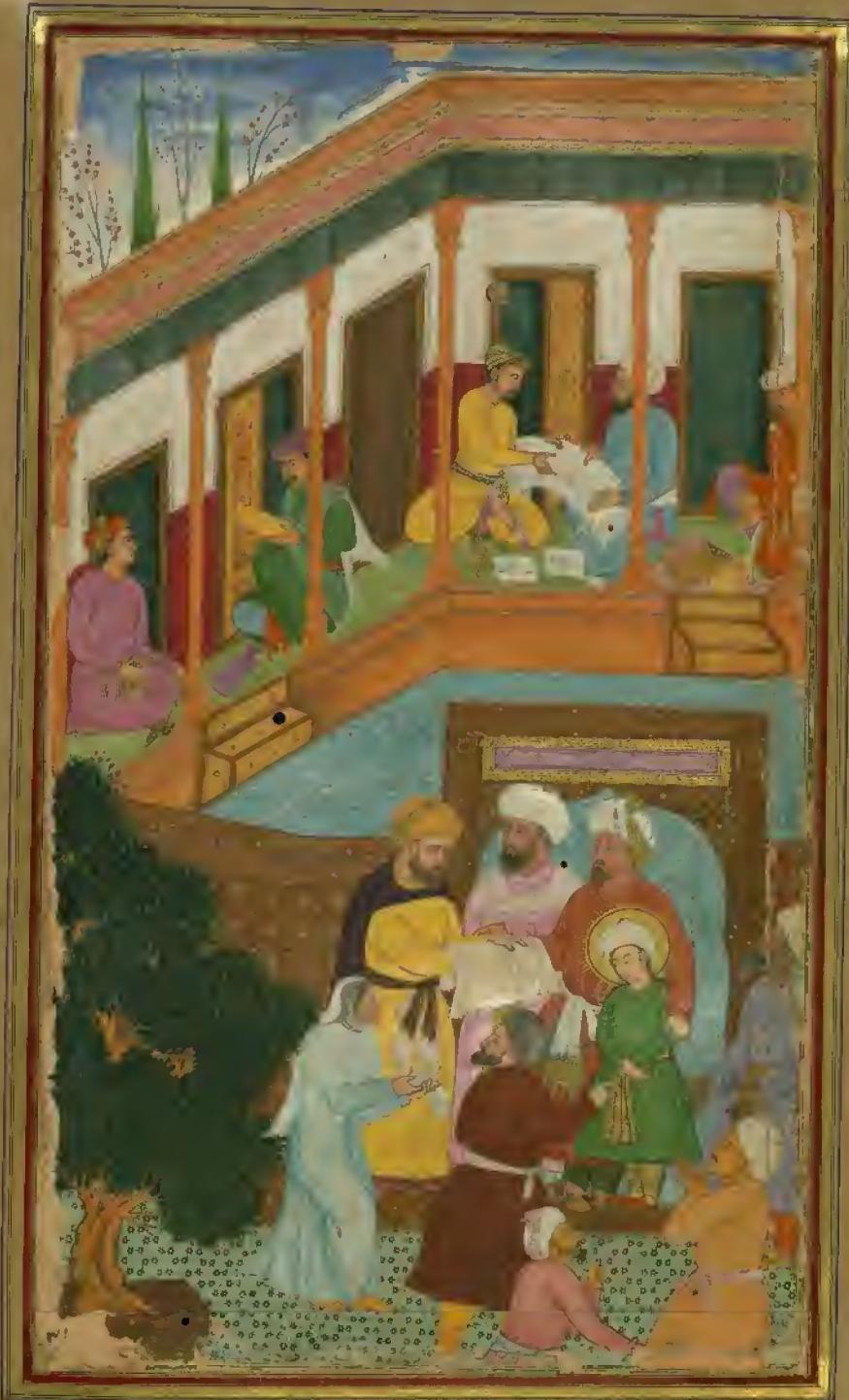
چـندـمـ بـحـصـلـحـاـكـوـئـهـ قـحـ مـفـسـدـانـ اـنـهـ تـوـچـنـدـارـهـ كـزـاـيـنـلـهـ مـاـرـ پـاـخـيـشـتـ

ناکشد حلقه رلف کر دلت
 پسی دکان حنم ارت
 بوجب میست نه عس
 سرکه توکن کنه کار پت
 تقسیمه نم بد شواریه
 کل کر هم از تو دشوار پت
 دل هردی برشک پست هز
 کار مادل شکست کان ارت
 مان خایانی نکرده ایم و لیک
 خوی بدرا بهانه پسیار پت

ناها میکن پر محنت

بلبل رفیق کن فار پت

آن کل رخ که بو خی شلن من در عد است
 بادی عرضی پس از من در عد است
 یعقوب و ازر کرح ششم سفید شد
 و آنکه پسیم پرمن از من در عد است
 کفران محض میشد امید و صالح
 اند نظار ذوق ف زلف عنبر منش
 آنکه خیال خیر شتن از من در عد است
 در پس فرد شدم پرسن من در عد است
 دیدار خواپست سخن لی محلن د
 کعنی قسم نزید امن د خودم پس
 زین در دردم و کفن از من در عد است
 آن رک ارچ تاخن از من در عد است



نک

زیست کرد و گرفت کشور جان

تام عمر مرا صرف شد بتوایی

ماز جانی تو سر جانشان همی پسند

سنوز کرد و شنثا هشود نهیت

کجا پست جانی تو اینجا کجا جانی انجات

دری عظیم کان سرچ دریافت

چمن گلخ دل عاشقان همی جی

وصال کن خفت اپت اسکاریت

جام فدا ت ای نی آدمی برثت

خ چون در بشت بر و خط پیشکشی

کل اصفت کنم و خوشید را کرا

سلطان خفت خ خ بوعبدہ بو

امی ظلم پش خارمه بر در بشت

ای انک خوب خوب بیش رو رست

بختان دک بر دل پسکینت بکذو

یاد چمن شبی که نهد پیره نیم خشت

تحم اید شتم و تو ابر ریته

کرچه رو خی شلوکلا ریت

پست بازار حپس قی سرو ز

یویفت من های خوش بلوی

کذوز کشت زار کذار پا کشت

خار خاعنت جکر خوار پت

تیز راین حپس قی سرو ز

ک سمه عالمت خرم دارت

کر خاص جانست که تیرش ملست پت سمزوق نظر پست که سو فارم باند است

بر گفت چن و شبکی شر کو کویند
کویند وان کرد و کشان باند است

ترابخا دلم سج دلو از نیست چ چاره پیازم کت بیج چاره پیانست

دلم ببسد دی نواختی هر اپسوس
چنانکه دلبرت پست دلو از نیست

سوانی اف تو ام داشتله پست سکدا
و کرمه راه امیدم بدفن از نیست

ماناز ما را قبلاً توییئی و کرمه از ما
جزیں بخشن شنوی آن بخشن هنیست

طیق سل پسند اعشق بازی
حقیقت عجم عاشقی جا زنیست

مکر بو زرید پست کالن رک چکفت
ایمان لاشما خشی پست باز نیست

چسح در صرف عشق آمدنی پرسنیز

که بی پست دیر باد پسر فوارست

دلم ببسد دی سپام لکار پیداست
کدام دلک زرد پست غم و شید است

مکر بحل کنی ان شکلات نای خود
و کرمه روح قد پسر هر دای هم است

دلم سپاد تو فارغ شد اعنیم کوین رسم
دران بایار که فرمان پست غوغای است

ماه مرجون طسته از ناخ برگرفت
 عاشق شورین کارا ز پرگرفت
 مطرب عشق نوایی پازگرد
 پر ز روی سپاه است کرفت
 اتفشی در دل خسان بشدشم
 عاقبت ویدم که ناکه در گرفت
 عقل اکحر پس پایی عالم نهاد
 عشق غبان باسی مالا تر گرفت
 غوطه زد پرسان به بجه عشق
 این کنی عنده قد شدان فرست
 بت پستی اهباب رومناد
 بت رها کرد و در بت در بت

بی پس هم آن صفت پس نم کاد

دلچاد و دامن ببرگرفت

تادل کنست توکر فاربا نداشت
 نفس تقویرن دین خوبنا ربا نداشت
 که بدیع دمی داشت تضر
 در نوبت خوبی پوکار ربا نداشت
 یاران گل پستان وصال تو پسینه
 دامان من آن وحیت خار ربا نداشت
 این خود کیمرو ز بدمین سو خده دید
 پسالیست که در خانه خنوار ربا نداشت
 پنداشت بودم که هر تاشی
 آثار نداز من می پر ربا نداشت

دل باغ یار بسته چونکه بامن باست
 خوش ای ارم که در وی هر چشم دل از است
 بر در شن با آنکه نموده بار بار گفتم
 کاش کی این باز خود کوید که مکانه باز
 کرزند مر جای نمی چون آن فله تبع خواست
 بخوبی پشت این مجلس ای میرم دل این خواست
 من با شم دل بسته کی کاندرو دیده از است
 تشنده دیدار یارم حسنه کویی است
 بنده شیر جن شی شد با جویی شیر گذاشت
 و صلیمی قدم از کویی پیش لش
 یکمیاد رغمه پست در بار از است

اپنخ من دارم درون پیشه از پسرن
 چون ون اند از شن امن از و کشانه است

یعلم الله که مراد و شبان غفت خواب است
 خواب چون آی که چشم غم خواب است
 چشم خواب آکود تو ظالم تراز خواب است
 کوینا کوکر دخترت ای کن نایاب است
 دل باروی ثوپوت آن ارد گوای است
 خوش از خط دیوان شد سوا ذلف تو
 پش قو خاهم شوم کان ایهف رایانی قم
 بین زان مثلث پم که در حقیق پن ایست

۱۰

عقل من عسر که پر نوشت	غم و خوبان حف جان بید
ترکش آن ترک بخواه را	زیست خد نکی که بکرد و دست
ای دل اخنست بعشق سوز	خامد هم که در پوست
ای ب عشق تو ندانی که حبت	عشق وان پستم آموخت

دم مزن اصیح و صالش

چونکه شبت را شروشت

اعلوب تو مرد جان بست	کفر پر زلف تو ایمان بست
ای که کشیدی مژه چون در برا	دید قل کفت که پیلساطان بست
چند همی سخی جان بیک بر	این همه پیحاک تو بر جان بست
با همه آیندش و با پست ماز	این زخومی قوی حنپه ایان بست
خوی تو کیرم که مد تاشت	رویی آهن ز کل پستان بست
که بنا ایش رخ پیچید	ار قدر رسی کوی که قربان بست

سرچ که پست ایان بست
و ه که نکویی که حب ایان بست

من خو دات کدن محبت مرد لبردا
دم بدم در حق این خوسته رایمی
خط شکنیش داغ گشته را زخم کرد
زلف در هم شده اش باز باییز کرد

چند هر چهار پان عقده زلف خوبان

کین سر شده که جنت بید ز جایی کرد

باز ماحض شمه این ششم که طوفان باست
با عشوی کرناست شدو بازان است
در جایی تو شرمند پسایشدم
که زماید نارم ته شب پیدا است
با و شوق تو ز داند رسخایی که تشن
کرت و آبی زنی اش من کلراست
بار ضمای عتو ایه ریاضت فتن
ورنه سر تازی این خود مازنار است
کشتی از طرف جنت خود کن و زن
طلب پچو توبی از چونی شواره
سر که در کوی بسته بسته خواهد
سر که در خلد رو دعابت شد مازنار

اندک اندک صفت چون ز خواهد پن

اندکی که بپذیری قیه ایان سیاره

دل که در جاشنی هوزنیت
محرم اپس ارادل ازو نیت
حال صلاحیت جسم پرس از
اعزه ای خکر دی اشیم امر و نیت

از پنجه تو دل پسندیار بی	آن باخ پر و ناپسند است
پردیست تو ام زیان بدارد	پرمای جب پرسود مندازد
در ماذه چون پیدشند	
این کس پخت شهزاد پسند است	
اسی هایی که روز عید است	غوغای هر ایمان بعید است
عیدی که حضور تواند	دور از همه حاضران بعید است
قربات شوم که بر در تو	قربانی مان را عید است
برخاک رست کن همین	مرجا کفتدم هنی بعید است
گوینی که چون دب آمد	
او خادم شیخ ابوسعید است	
دو پستانج پرم اموز تو ایشی کر	کل ایشی مرا بوسنی فائی کرست
روشن نیایی کر یافتم اند در من صبح	در یکی خاپست کان صندوق فانی دکر
شکدل ای که زجان ادون خودی	مردن اند رندر دوست لفایشی کر
انه من تو پسخرا بدل حقیقت ناید	رع آن باخچه را بامک و نوایشی فکر

اطراف کل از پیش زده سیر ب پیدا
 آن شوخ دست مان گھستان ای پت
 و قتی که کمر بند و خورشید ب جوز است
 بن ترک خط او را بگردیم ب عذر
 در فمعطف ارد بند و کار حج مهاپت
 خلی که بکرد کمر خوشک شد است
 والله که سنوزش پر و دین مان جا
 کرد دین ماراز پر و مادر اراد
 ای ای شدن و این سهم از خانه مان خاپت
 دیوانه اون شد دل ما زو کنه نیست
 می کند ز دا ب مرش ماراز پر ما
 نیکوشل است که نه سهم از ما پت که بر ما

بیا ععن لیما فی لا پا پس بیا
 این کفت که در جان ای زی که دهور

دل رسوب بنو در دمند است	که مرحمتی کنی پند است
صدر بید دلمز دست است	آن لف در از پایی بند است
از زلف تو پر حکونه تا بد	آن سیده عاشق کنند است
از شادی کرد کشتن تو	آن رقص نکر که در پیش است
کشتی بکرش می ابرد	ای ترک کمات بس بلند است
باند پچن حملخ راین	زان لعل که خواجت ما شیر و هشت

امی با دیگویش که نمایه نه پلاسی
کرپک نداریم پسود بادنایست
صدبار گفت که زیاد مزدی تو
بجنتی برگان نست یا دنایست پیش
که بر دل تن احشت آردو بگویش
یک بخانه در ان بنا هیت آبادناید
بچشم خزان عزم تو شاخ و جودم
آن پسر و که دیده بدی آزادناید
کاندر تن هن طلاقت فریادناید
فریاد کبی روی تو امر و حین
چون عصمه پر ام پس اعشع عماق
که کل حکم خانه که بنسیا دنایست

نماین که جفا و فاکرت و کدت
را تکبر و رسم رضا کرفت و کدا
کرفت کیسوی خود بگن اش بمن
چنان بخابر و دزدی حرکرفت و کدا
باتوئی که دور نکن دلت بیک باره
در پستیز و طیرون صفا کرفت و کدا
ن زاره لحمد و دلم دوخت چشم و آن م
که عیرش ن خود پسی کرفت و کدا
رعوتی که مرادر پرسست هم بر تو
خواهم آمد یک روزها کرفت و کدا
مرا بزرگ رکفتی هم جست بکذار
که با دشاه بصلی سید رکفت و کدا
دال سیر بگفته که زلف من گرفت
گرفت و بت خبر کوی مگرفت و کدا

دوش دانه چخو شمیگفت سرکار عشن نیت ایانست

لهم پنجه می فیتی باز

فلم آپسته دار فرمان نیت

سرکار عشن پا پشت دست پت پرسخود در چهاب نشمرد پت

سرکار عشن بخت بخت پت مومن کاشن نافت اپنرا

که پستان جات پز مرد است اپ

دل که صبر شن دست پر شد

دست فریاد بر فلک بردا

خاصه که آنون که ما درست

ترک من بن کهست پای که

دوش کشم که چند آزاد است

سم بن که پسخن باز زد است

بنی راحیان عنایا بند بود

با زر کان همین قدر خور دست است

عاقبت پردانگنده پش

زانکه مردانه پا پشت دست است

آن شوخ بران عدن که میداد نامد است ای به واندر دل بدآ کرش دان دنامد است

دکان اشتم حیشہ صاف زلف میکنوت زور کر دوچیت
چشت از ظلم زلف آگزیت حالت شج بردار دپت
خال قبر خ جس از فروز سن آماده اباب پر پت
با تو ایر خال ف زلف لحسیت روی انصاف چند باجیت
توازان علیک که بر در پت پسر شده صرار عالم پت
کرنیستند و ربه نیت کفت و کوی تو مایه ایست پت
غنج کیرم کر خ فرو پش دسن ملبلان که خواهیت

از پنگ کن پت خواهد خلق

او خواهد مکر ترا پوست .

چون چال ق سج بسانیت چون بکل رسم کن پت مانست
نه که او نو زیده همان دن در حضور خ تو چنان نیت
ابسج لپسیت و ظلم کرون او مانعه کیشیم و پامانست
توبیک کر رو دلم کورو رخ من از دپت انجانت
خطکش سی من شدم عاشق را پتی عشو مشک پیان

وک مراب خواه طاعت از شان طاق بروی پنداشت

برچنگ طلب جل المتنین

زخمان تارکی سویی پنداشت

منم یارب پر زلف تو در دست پر مچون لاف زیر پای تو پر

بهند زلف تو جان تو در سر تو زلف اشانه فی زار عقد هار

فک در کار من ک عقد بار و لی می آرد ابروی پو پو

دلما زابر وی تو و امانه چون بلوشی شد ز طاق فنا دوخت

چو پر در کرد می نکرب ما کنون در برش عالم تو ان

تو چون طالع شد عیان را شد پر سچ آمد شاطا از پر کرد پر

چ خوش و قدرت و قدرت سبکان کنل از پر شد و کل کلون داد دست

زمار و شنی دیفت سچ میان صبح و ماکیف احتجت

چس بولت ز اهل صبح بیچو

بین فرع از شب محنت تو ان

امی جام لب جانی پر دلک رفتم از دست پر کنکیری دست

ان نس کار کاه لطافت نکار کیت
مالک را پست مراد از عجمان
دیدشک من عنان بکشید و چفت هم
پست آمد پست و تاختن آورده بردم
جانابوق کشتم اریاری فت
لختی کدام پنکدل از عهد کشت

والله بوج رجوانی بنا کیت
نمایش آین مراد به پن کنار کیت
کیعنی تو لولوی لازمه شنا کیت
آن تذک شیر که کپشی پیسا کیت
باری پرسک این شنه کیت
اسی پست عهد هم تو نکوئی کی کیت

زهار جریپ نکنی خواری هلک

بر تو مقر را پست که در زهار کیت

مرا از زلف او می بینی پنداشت
زرا خسته کار کیت اند رو دوت
چشک رسکشی قلب عشا
زم زخال تو سند و نی پنداشت
من اند وی سلامت من نیم

فضولی نکنیم بو نی پنداشت
دو عالم را پسر می بینی پنداشت
صف غلوب را می بینی پنداشت
زم زخال تو سند و نی پنداشت
سلامی از کوروئی پنداشت

عشاق و می توجها شانیز و ندا
 مع بیشت را بجا پستانج حاجت
 جان افادای و پستی ت جان
 عاشق و پست زن بود جان حات
 یک پشم ز دلب تو ده مر جان
 چندین حیث چشم حیوان ح حاجت
 سر کو بتو ر پسید ش به مراد
 کشت ر پسیده رانم باراج حاجت
 خیر ای قیب بر خواهی ش پسته
 در های آ پسماز اد باراج حاجت
 حاجت که چون راحت ر پستان
 امید کر درت بر پید آ ج حاجت

باز این کمی نهان فواز بپستان
 و ان کل که پسنه همکنداز کستان
 یار ب منجمی پان بع پرسش
 اکان آفتاب شب روم آز پستان
 و انم که پست کش خیش و من هزار
 آج پشمیه حیات نداخ که جان
 شهر بخی عن من هن غرق شدم
 آن ترک نیم پست خوی آلو ده جان
 اسی دیگر پس تازه تینی کر
 در حی پسین سلام لطیف از زبان
 دلخون ش از کشمه بروی لبر
 و ان هر ہاشناخته ام از کنان
 بنظم پس جو دین فلک باز ما نکفت

” مدی باشد که ماسم شمردیم
 اگر نصیحتها اثرا شد بجا پست
 زجس ران فتن از دل باکم نکرد
 فرق تاچ کلم راز زده شما پست
 زانچه کفت پی و میکویی سنوز
 اخطا بحث همی باز خطا پست

ای پست بچ بزن دلان مکن
 تو به کن قوبه پذیرند خدا پست

پست تو پر دل کن بجان پست	پست پار باد ک جانم پست
پمانه را بگو که نه سکام تبست	امروز ما پای پد و سماع دی
ای شیخ ایران لازب نوش حمد	عاشر دین کردن خوین شاد باز
بر مادرانچه می عدو دار نفس تبست	ای نفس خوب از تو سکایت نیکنم
کان علاوه در خون غل سمند پست	کردم شارشک و خجل بازه ام نوز
اپسته بر که کردن دار کند تبست	چندین کای حکم سیاست شابست

کشتی پسر بلند پختن شد رو ابود
 کان عنديسب عاش هر و بلندست

اگر غم تو ای پرس و پامان حجت
 چون در دم از تو باشد در مان حجت

پرسه کفت اپت ماده ام در بندیت
 را پستی قول خود داره ثبات
 طلاق از رویت نمی کرد و جدا
 کافا زایست از آشنخات
 مشتبه کرد پست قبله چنین داشت
 طاقی بر دیگر تو اعم دل اصلان
 از دهانت نیم دنیاری خش
 واجب آیینه خوبی رازکات
 عادخت مر پال حبشه و جهان
 داده وجه روشنایی ای ای ای
 اگر تو عذر میکنی با من فنا
 چون حس جانخشت بعد از وفا

پاقی آن جام جان هرو بکات
 اگر زد و نیوز برون بک پدر صفات
 راحت از باوه طلب فنی اپسان
 وعده های آپسان با دوسته
 حی خ را در صلح خلیعت گشت
 دور کثر اغسل کن زاید نه راست
 کرد شن ان پسیان نظره کن
 جرعه کزد پست افتد بر زین
 خاک اونفت آپسان از خون بهای
 آن کوع بلبد باذ کرت
 زان سجده کر پس پیش رو است
 بوریا پیشان شما زا پیونش

شورش فیاد جو شمشیر
اچنان فی درسه دیر بجا پست
ماه راحش پر از لوکه دید
عید را پر پر از حلوای جایش
دوش زل پایی لفس رفشا
آب محل زل باود جای جایش

که مای صول او را چون پن

چت و چونی سکنیم آنجا کجا پست

بن راند پر جز تیامیت
پرسو را مدان تغییر نمیت
راه اکبر تنخ پر اگش است
سر کراس مر تو باشی نمیت
اخترم روشن پر از خاک دست
این عادت در همه تقویم نمیت
نور رویت را بخان و عفتل
نیز عظنم مدن تعطیم نمیت
چونکم پ طاع ش آن حکم
حکم پ طاع ز آن بهز پسیم نمیت

نکته عشق تو آموزد پن

کرد پر عشق را تعلیم نمیت

لعلت از کاپت یا خود از بنات
خط تو خضرت یا آب حیات
کرد بش لعل تو لافی نهست
پسند رکان که رو چوب از بنات

بدرم کنی به حشم رایج بـ | جزیره زن باش تبع آزمونتـ

پس از شدچیز تو باری عـ

اکر غـتی بـ دلـیـلـ شـنـوـتـ

ناچـنـیـزـ وـ کـتـوـدـارـیـ شـتـ

مشـکـشـنـیـزـ کـهـ تـوـدـارـیـ نـدـ

غـصـیـعـصـدـ پـرـ دـلـیـلـ شـیدـ روـ

زنـ چـانـ وـ کـتـوـدـارـیـ مـ

اهـ نـوـاـنـدـ رـهـمـهـ رـوـنـیـ فـلـکـ

تـهـنـگـرـ کـرـ پـخـنـدانـ جـالـ

چـشمـهـوـ اـسـوـکـهـ تـوـدـارـیـ هـاشـ

کـعـدـ کـهـ پـسـ رـاهـ طـوـفـانـ وـ

جـاعـتـ کـیـسـوـ کـهـ تـوـدـارـیـ هـاـ

کـیـسـوـ جـاعـتـ کـوـازـ آـسـ

پـدـ پـلـهـ اـزـ موـکـهـ تـوـدـارـیـ هـاـ

سـیـحـکـسـیـشـ چـنـ اـنـ خـوـیـ توـ

سـیـحـکـسـیـشـ خـجـ کـهـ تـوـدـارـیـ هـاـ

بانـ رـآـنـ صـورـتـ زـیـبـاـجـاـپـتـ

پـسـوـ رـآـنـ قـامـتـ رـعـنـاـجـاـپـتـ

پـرـوـ رـاـکـرـدـ زـوـنـیـزـ زـانـ بـانـ

پـایـ بـالـاـرـشـدـ آـنـ لـاـجـاـپـتـ

روـیـ وـهـیـتـ بـایـحـدـیـزـ نـیـزـ

جـنـتـ الـفـرـدـ وـ پـرـ اـمـتـاـجـاـپـتـ

خواسته طب کین سخن چنگ کی چون نموده
وقت پر صورت و زخم پرسته مادر

خاک آخ منشای خنپت حسنه بوسیست

پرست طفل است و بناء درست احصار

انضاف میده که چور وی تو روست
کلی همان اطفف چو تو زم خونست

غنج بصد عتاب همی شد از تو روی
داند که تا تو روی نمود دیش فنست

میکفت لاله است مارکانی از کلت
ماراجان نک چ باشد که بوسیست

صح اچ ساخت از شب وا روز دهر
سم پنجه اش مقابل آن و می هونست

حال تن غبار دلت سج دریافت

پنک آزمودن اخونک از پرس بوسیست

بنای وی خود که پک رومندست
وقت کرفت قاعده لی بودست

ماه نوی تو بر گلک نیکویی که بدر
کاش کرفت روز بروز فزو دست

سپتیم است شد بچون جهان قاب
بر ایک رویه بو داز دو زنست

کویند پشت این طرف پست آن قاب را
از شرم روی نمی توانند نمودست

قیصر هر ندان خائی نموز لب
چون بخیتم بازنک چست پنست



18

مقری توبه خوی تو میدید آخز کافمی اچ غرض من دکه وان نهست

لین زن زنی کار زن کار
دشنه زن زنی پر زن فن زن
منجین کار زن پر زن فن زن
دشنه زن زنی پر زن فن زن

انهان بدهیت اینهان نهند
پیر پیریت باین باین
بدران بدران بدران بدران
دشنه زن زنی پر زن فن زن

پیر پیریت باین باین
باین باین باین باین

اعلم از لب او ز پورت	اعلم از پسته صبوری عورت
پش با پل کن ها ز رو رت	عقل با چشم تو جو یه ناید
کر ز دیگر بگویند یعنی چشم پر شده زیست	پش پر کن که بگویند
خوبی همین دلیل است	من زدن پیش از این قدر
لطف خوبی که میگویند	خوبی همین دلیل است
لطف خوبی که میگویند	لطف خوبی که میگویند
کفیم دل بدمایی خوبی پرش	سرکار این شه در ایام تو تو ان خست
چشم ای که بد شواری از دیگر زید میر	ان آن غم جادوی ای ایان بیو

نی خ طا تو کا شن جانها فرو دندا
رویت جهان حس خطت بث تو خود
ما پشم من رو دن شیده شد
در دل رف عشو یار ب تشت

جان من خطت بحصت بر ب است
روز م دخوا من د که جهار اش بشن
روز د لاز پر شک پرا زکوب است
کزو نی با خاص مد ریار ب است

ماغبب تو دید پس در صنیر او
امدی شه بونصفت غصب آیت

یار ک صد یاری از و خا پت
رو خی شو بون خی شن خی ش
خود نتوان افت بر آن کل
خا پت ش فشران نین
جوی شت ایت دان من
را پت قدش صفت پر و خا

ما چیزی اندون ادر ترا مک
پیچو پس نادر کو خا پت

عن قاع ماهمه بعثت دار برد
 دشمن هر سوی در کار آمد
 ای صنم روزت نزاز مکمینه
 و حمل عده کرد و عتمی لد

کرد خانم که بوسنم پای تو
 ای خانم کل درت تعصیر پ

شب برات مباری سخ تور و نست
 دیرین بشنی که سید آپشت ده جا
 برات را شب قدرت دند و قیمن
 زکنج شادی هر قوم قسمت برد
 منم که قیمت سرتان گنون چنست

دار ماین حصل عنید عاشی کن

که بی تواین شب را قدر سهم ببورن

تاخت جان فرای توکر دلب سهیت
 جان دکر نبقد دیرن فالب آمد پ
 روکی شاده داری خطا کشیده هنر
 کویی که آفاین دعویت ام پ

و و پ خوش می آشی خوش بیرونی
ن جه لقی اکبر پست هفت
دل ازان جاه بخت دانگ شم
کر نکی ریز لف توای کل پت
کر رضایت د کان شست ا
کا ز ت انگور رضای عجیبت

دانه شد اشک چن هم بزدا
ای پ دانه که کشند و سرت

ا کو سر جانم شارعلت پ
هر جسم در زینه ار علت پ
پر عل قچ باشد لعل کان
کان کی جنسیه کذ اعلت پ
را پت کو عم شر پا علت پ
جو سر جان سرچ جاید ا
آش کر شد چاشنی کرد هات
چشم خست آنها اعلت پ
چون کنم چون ما کار علت پ
اشک خوین بای بدیده کنم
کیت کار آنچه رفت اعجاز
این هم امر نزکا اعلت پ

دین حشم حس باقت بار
جمله یا تو شن ار علت پ

باز در خود کم شدم تدبیرت
ایت عشق را تفسیر پست

عقل من رزیدم اینجا شکفت
تو شه دیگر کن راسی نیز پت

شیر دل خانمی پس الطف بود

نیز پس خود خواه که جایی نیز پت

ترک ای بندم کرد اول در دام او پت
دلاخ باشد جان فیض ایام او پت

دا منم از اشک پر غتاب کرد
جادو نیما یی که در بادام او پت

مالب خویش دیدم عمل خام
اکویی این می غرق دام او پت

دیدی از زنفت ارخون آلو و بک
این همه خون خور دش فرام او پت

راحت جان گفت و شنام او
راحتی کر پت در دش نام او پت

داد پیغام کسین کش بخت
مایه دولت سین غلام او پت

تا پس ای پت معنی کرد و اند

بفت دریا جسد از جام او پت

ترک سر بلک ملاحت نکرت
خطب خوبی نیام تو در پت

عقل سر شاخ نوشی توندم
نا غلط خ دیگر پشت

حلقه در کوشک دی جه پن دیدم
چنچ دار جمعت در کوشان هر

دل بای ته شد روزیت خوشنیت	سنجوز از زیده رت عان مادا پست
کمن ظلم اصی سخن چون داد پیران	کرت این چب دیرنه یاد پست
پس ز دیری چو نسم کم پستی	بخواه کبی عشیر باد پست
کلید شادی مثل غم اشک	مرد کایام در بن کشاو پست
قرابه در پلام آور دیسا یق	دمی نشیر حج جای خیر باد پست
چو ز همد کن غم دجد باز	
ک غم را روز و شب با او جماد پست	
خرن روی تو مای سے دیکر پست	نقش بو از کار کاینے دیکر پست
خط بکش روی کامل خونش	کینج آن پست ماسی دیکر پست
چو جوز از کمر بدان ت پست	روک آن پست دکلاسی دیکر پست
چند نوعی در عقوبت داریم	یا بر عشق ت کناسی دیکر پست
کرچ خود تر کان عشق ت کین شنده	زلف شیکن کان پسیانی دل رت
جو کرست کن ک از بید ادو	بر عطف الم داد خواسی دیکر پست
از تو بچ پسیم تجویچ پسیم پاه	زینهاری را پس اسی دیکر پست

او نمی‌زفت و سر بر تکه شد
از پستاره پس پندی اندخت
حی خلاش مامن شاق از مردمی بخیت و قندی اندخت

مر پی از ناز پچد خویش

جان بگرد کر زدمی اجنت

ترک من ترک خوی بذکرفت	سچ خوی نے چوروی خود کرفت
سم بدان بد رہی کرفت بیاند	یک به آموزی شر دنکرفت
افتاب رخش عالک چن	خود کرفت از کسی به ذکرفت
پسوی دلخانمند زلف اندخت	کویکی حلقه اش کم بذکرفت
بیت کوشیر بند عشوی خشت	خانه دینش لحمد نکرفت
دیے درا بد عالم زد کویی	کرنغ دیست کش زد نکرفت

چس از خانه ماج دل دست

در دل بر کرفت و بذکرفت

خانی دل بز کرد لحا از تو شادی	مرا رویت درای هر مرا دست
دل مکر پنک د روی غم افزود	بر روی شادی افزای تو شادی

روزی ارکت چر کرد نایف دست

تو هم ازوی شبی پر سا به

روی خوبت پنهان	بابون من شیم امشب آش پت
روزها رس فرامد اوسه	از شکر کل حنم امشب آش پت
صوفیان بر درت پی از دوکون	خلوتی بکریم امشب آش پت
دست لطفت خارم از بسرفت	کل بع دیالیس نم امشب آش پت
طلعت تو ماه من خواه شدن	خدعات پروینم امشب آش پت
دخال بر ویت معراج من	فاب و تو پیر بنم امشب آش پت

با پسن کنی شبی جاخشت

جان من من اینم امشب آش پت

ترک من نی کند می انداخت	بند بدم ز بند می انداخت
مر کجا در دنا کت در حسی	بر دل فرد من دمی انداخت
در شکار آز غم غرفت	تیرینه دکند می انداخت
پرسه پا ند کزان دود ریک دم	چند می پت و چند می انداخت

نهار عاقل را پادیرن سی تکش
 مراسم از دل کرده زد پست شد چهب
 کهون بن من می عشق شو و دوچنین
 تو وانی و عنیم دین رعایت سب
 آن که قته بد که مراصبه و صفت پس مصلحت
 قبح پاروز هر آن و غما طلب
 می شبانه بروی جو سنج جانخان
 آن که وقتی سنج از میکند شراب آن

چن جیف نداری غم اندرین معنی
 کم عنان را بد تکش پست ادب

ماه من دری کرد ای از سراز
 پست کن دیت غم ششم خواه
 سین پنراخ عنم من کنم شد
 یک پنراشتی فو دیش سراز
 خالکارانیست ازمی هیری
 کوئی اند ریک بیز رسیده
 نی خطا شد چون نیز دیک منی
 ذکر غیری د ورباشد از صوای
 چشم کریام کش د و شد بو
 جانب پاچون کندر کردی
 در خرا په اسم افت ماسته
 بجلی خاچ پت مایم و تویی
 ره نیامد امشب اند چشم خواه
 لب باید لان نامیسته

بر طاحت چن شوم فرنغست

او داندو ریامن خوبان ل فریب

ترک من سلیمان گن در رکا	ای ز اسی تو بدر د پرس رکا ب
د پست در جدت زخم یاد رکا	بو سه بر پایت زخم یاد رکا
پانی کرد آراز رکا ب و مخی اه	بار کائین کو کرد آور رکا
بر رکا ب است روی می ام به	بخت می فرماید ت از زر رکا
چشم کریان از مت زیر قدم	تم ام ص کرد د از کو مر رکا ب
عاقبت عذر ت عنان ک نر شه	تار و ان کرد می ازین جا کز رکا
د پست هاسی او بردیده گرفت	در یکی با رفت د در دید رکا
بعد ازین مایم و د پست اذعننا	کز تو جان با پست پا اندر رکا

سر زمان بو پس در رکا ب است ران

ای مت زین اتنخ زیر مر رکا

چکر د بامن ف بار و ز کار من بار ب	چهار روزه فراق ح چهار ده بش
می حکو نه بی کاش کاش کاش خا کش	میست صبح لعاب لکه افتاب لقب

راست کامرو زاند را مسچو پر و

خون شاد از جوی چشم جایی.

امی ل مل ملت ایشان زاده طلب	چست این جمع است آن بمع ریشاز
عشق خوش تپ میدان که نم خو شان	عقل پر سکانه صرف خو شان طلب
یک خنک ایش خوان خوش از صنان	ذین تعلیم دی رها کن خوب کیش از طلب
کر خنی اسی رون دستت را مر بے	آن حکر پالو دکان پسینه ریشاز

باز و می قبلاں هن بلبا پر م بر

امی پک طاب اقبال ایش از طلب

بازگری نی تو باز بخ اندم بحیب	تو دست در عناوی میانی کریب
از ناز کی چونار وون فاشت بود	پرسو پسی کی باریا ورد نار وسیب
کیز است اج رصفا و پر صفت	یک آدمی بحیب کند من کن بخشیب
از پر و وون کاخنچ ابرو کشی وون	ماند زا پر اینچ چون جنگ نپیش
امی ل اک تو عاقبت اندیشی از ش	بر تو غماقیت اندیشی از ش
کر عرف از کتاب محبت کرفته	یعنی خواکن حسن دو عالم بر حکم کن

وقت خویشت سوار از ارج صفا
بنشان اند بباب غلبه
شاه اتفاق کش ت کند کونیا کل
از ز رو پس یم پاخته دار دشادخا

ای بین به از پسر و بر او رده ما را
اطراف مه رقم زده خط پیا را
ایم و پست را پست کرد و پارکو اه
ما بنن ایم آن و نج سپهوا را
مر که ک عرضه داشت کند پادشاه را
دل بیه بری زمابکو اسی قدیوش
کوئید کافاب پر پستندیک کرد
بنج پس خط خویشت پیخه و کند

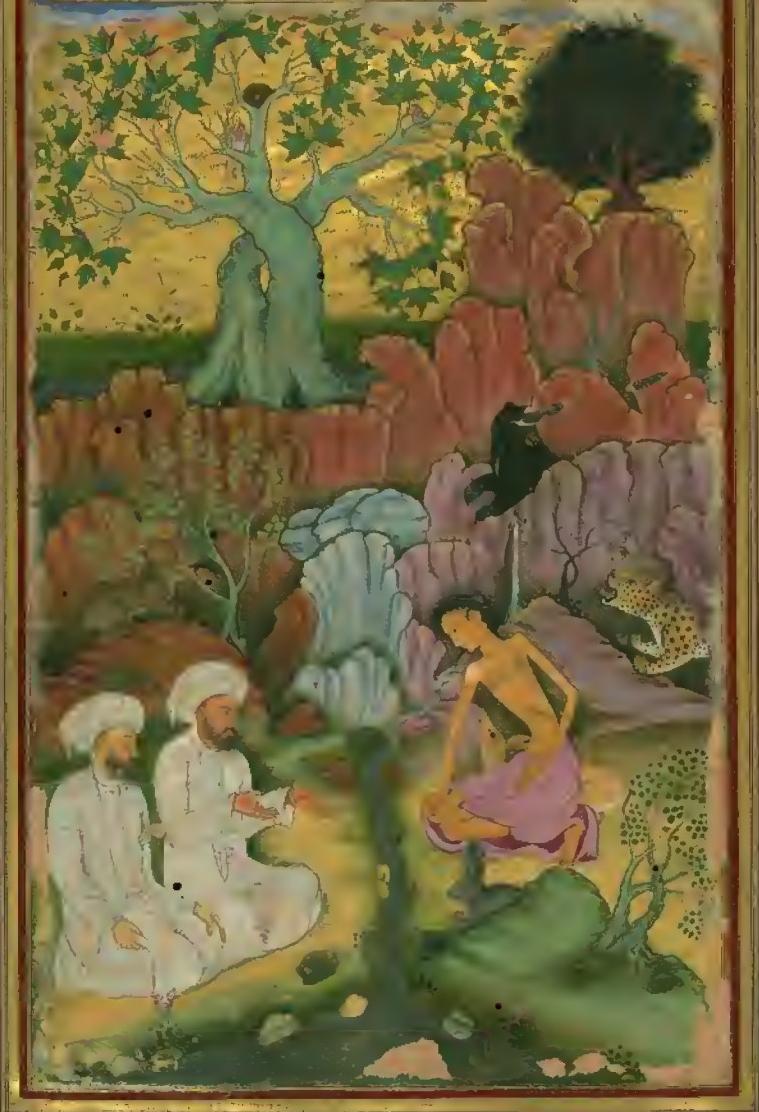
پد لازار در جنگ افرا و ماب
کوی ا و عشاق راحه آب
جان ازو پست و جهان دی حجا
نیم کش که ده ریشم نعم خواب
بعقیق انب ز دلویی عاب
اینک اینک پسیدان افدا
روی ا و افاق اش پرسنه
چشم میکوش کی نظران کن
تیغ من در گین کاه فریب
کو مری حسیم از زنج بمش

یخوا پشم کرد پس زام ز فریادی کنم
دی بعد فرضی مداد از دیدم روئی
یخوا پشم کیک بو شکه لفاظ طایفه
کرع اینست ای حس کار خوبان حرف کن

ای نو شدن نام خشت عشو نهایا
سرپال کل رشک تو بدرین جا
چون صفت چن ب محابات نیاز
تعویذها نوشته تو سرد مخون کن
رسو آسمی و نذر کوئی قم زاهان
کر کار ازو کام بیله یاهی پس

پاق بی امک چوز کشت کارنا
کل بخت کنج ز بهمه عمر نیزه ارها
آمد بجه ارنویان ماده کهن
خوبان لکر بد پت قریب کن زند
دق اگر دچمن هنخبه چند نه خار

دی پوی پسر و لامخ بعام دادم با
نپس او اندک رینک نچشم در فشان
در بارجت پیر کنم زبر پاش افرا
بجنون لاعقتوں بشق لای حائل زد



بن توچن سچ وطن لانیده

بن کل جان خراب بود عذری

با زاگه آرزوی تعب پس از شر مرا دل نشما بع کرف ارشد مرا
 بی تونظر کاشتند مرحبا رسپ بازم دوچشم در سچ تو چارشند مرا
 جان دادن از زفراو تو آسیان دلکی این سیستن هژتو دشوار شد مرا
 چندان بتبیغ غم تو عشوی نستیم آما خرم درون دل افخار شد مرا
 یار آپسی خاره کریم یاریم نکرد باری پن ناید کری مارشد مرا

ای بن هم یارب که در بر نیافتنم قصود
 طلعت یاری نموده طالع سپعو در
 ای پرست کرد مهشی ای دلی کسره را
 چون پسیدی آیت شتم من شد ارشادی
 ای طلی بخچون کذشت بنی شد کد
 شگرفت تن هر آخر نعمت هوجو
 آیتنت بوسه خوا پنمز و نپن تیاچ شد
 نیکوانی آیتیز که نمدو بی عود را

چون دراید کار و ای از دیار دوپیان

خلوق اسد رانظردار و دین معقصود

ای در دولت همه شکن
 روی تو نظر راه نهاد
 از پلانگت بر در تو
 غلطید نیم جرعه پسند
 رفتم به پشنهاد و تقویت
 تیراگشت از پسند
 در دل من چه شنینه
 توچن بمن ازین حسره
 باری پسکاخ شیتن پرس
 کان یکاف چبود در پسخوا
 کشی پس زچو دل نادیه
 این نیزه نیم برد که ما
 از چسبان بیامداین کار
 کاچان پای خبر نداشتم

بر در دما و قوف نباشد طیب را
 دردم زهد کنند شتیجان و فاکلر
 جاناز کات چون میسد ای زن
 زان خاطر پسند کافیون هنده
 بفرست آبند حمیشم رقیب را
 در مرحدی ش صد غلط اند خطیب
 دل از درت بماندنی مایش نشست
 شهر کی پان قرار نباشد غریب را

کن بازو کا عیش بر ندیج را مرسته
 لب بلب من بند نه جان بین آیان کن
 افکند و زلف کا فوت اشکا هاد دین
 یکبار غبار وی خود از پس سپلان کن
 از زن پشت خویشین پست مران اوقیم
 زان می کچشته بت شدموز غلطان
 دارم ولی آتش کن اخ خدیل بن بوئه
 بر فن و دایگد می ترک استان کن

پسکین پسکوید کام وقت عشاون
 کر من ایشان نیستم در کار ایشان کن

آن سرو چوب اپس بره در آمیخته پن
 از جلوه برانداخت عروپان پن
 در تو به چه جندم کنی اسی راه هشود
 بار تغییر پن کیت نظر آن جلو شکن
 ما یعنی طن ای جس ایشان طاخته بو دیم
 ایشان چون پازند پسوزیم وطن
 چاچ پویستان شوی از عارض خوش خط
 چون فرگان شکنی او را پن
 مو زده بکن از پا که زیاتا به خلاصت
 ایک حلبه بدست آرم پوند کفن
 ای مح عیان پر ایک یوسی دین
 دلخون که نه بندید به بندید دن

فر دامنه تشریف کرامت رسید از دوچ

ش شخص شماراچ که مشخص من
 ای در دست

اگنج می پسند که او آزایه را پست و
این عادت داشت که بدمید پدر نیز برای

ما خلیب عشق او بر زیر جان خلب نمود

راه گم کرد و غذان سجد آدینه را

از از احاجی پسند پست از پست آمدی

یار و زیر نیمه شناس پا صحت دزیر

این حظ خوش از مشک بر این محنت را در دفتر قطاعات رقمی از نکن کنه

افکنده دل مامه در چاه زندگان

و اخواه پوشیده بنبه و پر پمه را

پرسن کیش شهر زد پست تو شما

سیخان چپسین که نمنه اسی شوخ کله را

مردو ز پر شیان تو ان کو و پس پمه

دید مثب دشینه من فی سر که نظر داشت

داغی که از رشکب تو پد اشد همه

دشت که نهنخ تو دید هم گفت

عرض عکنم پشم تو ز بی پسید را

نکرفت پس بی تف عشق تو واری

چ جای تو از پست در اشکن کرد

ای خوبان یک شبی خویش خان کن

از آفتاب روی خود چون خن خندان کن

در کنج و قوت پسا هادا و دیوان میدم

تجت و صل اسی سکب سیمان کن

لند تو شربت که دم پول شکر کردی جواب مرا
ب دشتمام مقبول دمکون دعا های نام پست هاب مرا
چس کفت خاک پکانت هنم
به پرسنخ ارج طلب مرا

دل شد و دنیا شد و دین ساقا اگرمه فرستند تو بارهی پا
جام تو بر دست پست چون من غمیچه تغییرت پرا کمیک
تا نوته ای نشوینی با کذل خرقه کمونایت از بویا
سرچ که بندیم از انت دند کرد هام این پست از آپسیا
این کل کعن شده نشید دین اکه پکند تو تیا
با زکجا ای پست دین آج چشم تا زهد از کل کو رم کیا

ای حی پس از نه پرچه او آرد و
زهد درون حسن و پرورن ما
با زعور و پست نوکر دانده ویرینه
با زداغ نومنا دانده و عشق قص پنیه
چشم طبع فارج افشد و فرو بثابع ان از دل نهفه بان و غبار کنیه

ریشم حنیش چوک گفت آمایست زین پشت باره صیدن

آی چشم دیغ دل خونظری برما
کر زیم شبنی که طالع بشوی چون ج
جز صحیح که میسر اند از مان نفی به با تو
حلو اسی مراد پارزو و قیمه اید
راه دل دیدی بر پسته بخار عزم
کرباغ تو آرایی و در داغ تو فرمائی
خوش دپس با تو اند شب تنا

نظرکرن و چشم ڈاکت مر
دو چشم تو قصد دلمی کشند
تر اسرد و نرک پس نوکرفتاد
حیثی بکوتا مار زیب بود

برخ شان خراب مر
ب پستانی خود ده بکباب مر
ذ انگ که پست خواب مر
بدان شان تو خاک و آب مر

اینک آمد بازان شون بلا ایختند
 چشم او غارت کر سنه کامه پر زیر
 باز تمازه کند دریش که دران شتم
 از لب بیش نمک ایخت شو زیر
 آزو سویی به ره سویی
 خیز و نون مرد دوزان شنیخ خیز
 صف شمکان اپت کرد از پی خویزدا
 آن طبا غبرن کافیست دیت آینا
 چون تو ای مردانه پسخ تیزنا

غرم پفر شد پست کل فر پسیده را
 درخون کشیدین دلخست کشیده
 اول کراوی اکنیزین و دو پستان
 صبر کر زیر پای عتل سیده
 دل زبرم روان شد و آغم زدیده
 دل زبان شد ای آب دین را
 اسی ایج باز در دل فاخته
 بر پرس عالن که کاخن چا و قادیم
 بپرس عالن که کاخن چا و قادیم

۱ ایست ام و رسچ سو ش ما پر ترک داده ای س ها
اعقل مغلوب شدم از نیک دو دور دیگر من نامند سو ش ما
خواجہ پت بحمدی دیو کر کے ان طرفه اب نو دکوش ما
تو بخل کرم پوش ما پ . . .
پرسه دین خرد کشت ای پت کرد دکان یمے فروش ما
شب چدیوانه کرد نوش لی سرد م از باکن نوش شمن

چه سهم شرح حال خوشن کرد

کفتایی پ خمیش ما

بپش صورت خوب تو ماه را چه بقا
بجیب خاک درت ای جاه را چه بقا
سپکت کوکنه ه زیک بر امد تو
چو آفتاب برون نافتن ماه را چه بقا
تو دیر باش پسید و سیاه را چه بقا
تیئی خلاصه و ببر فروز طفیل تو ا
دو چشم من و کو ایست دش قلوب
پک غایت فاضی کو او را چه بقا
اگر بر دی عجلیم خورم کنه کیری
بپش آیت حجهت بمناه را چه بقا
چو ایش آن بچاره کاه را چه بقا
بو خفت از قعدهت مهد وجودن

لشتر پیه نوبه شی می همین تا نوبت کدام حرف است پایا
 کرد و آفتاب بث ز آفتاب است در تیره شب مد و رفح و فکن صیبا
 لی و دور تو ز من نیک شاید و قیقه که بر پشم پچه بر کرد اند آپیما
 خون است اب اب ریخته شد ریخته شود خون کسی که پلازد جوشن بوریا
 غرم نخست جز که بگو کرد سخن یه

طبع پیکن ز سخن را پست کیما

قدیما ان خود آن نشایی ما را شب قدر پت پلامی بخپستی ما را
 یلد احمد رشود پیش بش مازده بلایم که تویاری کنی شب ما
 دوش هچن که بر دل مرآندم کنم شد آتش شوق دل شید اما
 چند شب چشم من نز کرید در تا کنه بعجیب باشد اکراب بر دویارا
 تافه بیشود از شرم کاست شوید اسی که از شک کمنی شکنج زارا
 بکن امروز چیاب عنم آپان مکن و عن فرد اکر قیامت شرم فرد را
 چن نخست چو برب بند بند

یعنی نخست در ازی بکن ام عن علو ارا منت

خود پمن از جهار پرازی رعچپ را
دوش کند سین س صاد حس
لشکر بمحبار را تازی بر کیک
کل عرض می دهد عاذل من کجا
پار بینخ داشتم و شدی بود چیز
دست کر بوقت کل کل خنی از حس پید
انی فکر بنفسه و شلام عذار من کجا

دور رشد کرد م زان یکار جد
من همین باز زار از جدی ای دو پ
قبول کرد می از جان جد ای دلخون
ز تغیره او شده کشنه پن شهری
زمانه قصد بخون نکنید پستاره بخان
چطا لپت مر آن جن کشیدم با
زیار دور روز دلخوبه ز خانه جد
یکن عایت حال حسن کن شید که ماند

نوبت زدن نوبت عیشت پایما
عیشم بدم خوب دمی زده کن پا

مانک نیم را معلم شد از اشکم کامپان را مکاشن پنجم بارها

بر نظم چند ماهه شد دیوانه

زیرا کنی بانداین طرز فرد پو اهنا

ارص بابوی تو می آید مرد صدر پسینه بی پاید مرد

کرچه لایخ آپایش هست خاطر خاطر آنجامی نایا پاید مرد

تایدیدم کل پستان وی تو کل هر دین خادیمه آید مرد

کل پ خواهم کرد چون بیشتر لی توروی کل نیباید مرد

کرد بخون کشت چون غنچه پشد یکدست صد شادی و راده

العرض تو ب چو کل کب ش ای ای این غرض از غنچه کب ش پاید مرد

ناهوا خواه تو ام سپهون جن

کل صفت صدر کمی پاید مرد

چه رکنار کرد کل حج پ زیار کجا باده باز بوی شد بوی هار کجن ب

لوح زمین حج سوزمان از قلم رکن جمله نکار و نقش ندقش نکار کجن ب

تا ختن صسبا پدا صفت صبح دم زیار چویی پست رکاب شد پر حست پس از کجا

دل غرداچه می ینه اموزد
پیجودی فکه رفردا را
صشم صلاح مگه برچفت
زیب داد آن حال زیبارا
خط خوب پژوی از خط عشق
عقل کی داند این سما را
صحباین کارها توییه یارا

ام عشمن خوزیرت ناز جاده جانا
کفر پر زلف تو غارتکرایانها
بر شخنه عشق تو مردوز همی پشم
امی کس دپ میین نوع روادا
در کشن پیکخان از خط بوغها
ام خضره من زی زان آب که من داشت
من خسته هزاری ته خوبیه پستانها
آن کم شد کا زرا جوشخند بپايانها
تا وی نهان کرد می سری هان کرد
عاشق تو خوش باشد بیل کل پستانها
بیا زمی کویند از حور و قصور لخ
امی ای خانه چشم من از طلاقت تو درون
این نقش هم تو آرایه سیروان
یک چو تو ناورده افلاک بدوزه
در نقش تو حیرانم چن نقش الو انجها
چون دامن کل پسی هرسی که پستانها
مرگ که چو پرسودی تو اچیب برای ح

در دلم صد کونی عود که بیان شو
از خضورت کعبه بر ساریم اتحن نهاد
دل جو رفت از توصیحت که کیسی ای
مع چون جست از قلن و مکر چه زیری داشت

با هشت عشق دکردی من دیواندرا
کاتشی اندزادی هم خدت را من خانه
ترک دل کرد مه چویدنگ که ترک عشق
صبر من بکانه ترش چون بکشتبه
اسخنا مرکه که بکرد دچ غم سکانه را
کیم نیز نقشی بشنی پت اکشانه
کلبیام آرسی باز کاشایش هشت
شانه دکه با پسر لفنت در آمیزی کند
کفیتم دل انصیحت که نصیحته لست
بکر پس افسانه شد اعشق هشت هم خوبه
ارسی انجام اکرا باشد دو پسر جوانه

ارزوی تو می کشد مارا
روزها شد کجاشدی ای
باز کی پس نم آن تاشایت
رویی تو دین را تاشایت
زان جو در یا کنکن ارکه تو دل دو پست دارمی کنار دیدارا

نوبهار آبدالم نوک بعشق بایر را
 نیکوان خست . نجف کل جگل زند
 دین صدبار بر دریاع کل داغ شراب
 اخیر حمیت اموزبی می خور دست
 جان همین با راست پاچین غلط پندایم
 سایقا جاینے بد تا و اتم پسی کسلم
 کرحپن چون هر پر شنده از پسر

باد نورون بکره اب زداین کارا
 وقت شد یکن تماشای کل و کفار را
 باز نیکران یشان پستون پستارا
 رو جمع کار بند اسخی اجرت پنچا
 جرمه کو ما بشویم تخته پذار را
 چند زیر شنه قوه پهان دارم از نیارا
 محظب صدبار در پرمی اوفقد خوارا

با زنگ کردم ز پسر عمد می میخان زرا
 باز در بجزیره زلف شاهدان احیتیم
 یار به دامد ز پسر کرد انجشن تو خود
 جان جو جامی عشو و شد عقل اکتفم تو
 ماه من از چست کاند کله ام با بی کی

پایقا لختی همیان کجهن پذارا
 چون کغم چون رسینه آیم دل و ازه
 شمع کی و شکنید جان بازی و ازه
 در حرم قدس محروم چون کنم پیکانه را
 یاکر از کخ روزنی هست این فرازه را

آخر شناس پا به بند . دوز پسارت
خطت مشال خشن شبه گزینه خوش
در کام تو تکن شکر در جام مان خون حکم
تو خواه پست کی تف غم داعنی نهی لکبی
ما جامی پست دیده ام با میم ملکیون
ای سید میدار حضیر کاند رره تو جان

پش و خور شید تو پاره کند تقویم را
از خال شکیم کن و جان طبقه به سیم
چتو کن هیش از ماده عالم ارش تقویم را
داعنی قع ما را بخ شد چون آش بر آیم
مردم مکر زیست کنم در در خود حایم
خاص از طریق و پستی غم مید و هم

باز دل هم پی عصفر من همان دلدار را
من کن روی ای رخود خوابم با غیار مچ کا
دینه را از دیدن شمارب رب چه فتها رسید
برداز ارم منه ای پاربان بل زویا
اکه آن پالار خوبان ریسان کان روان
من کجا رشن پسته ای و پنجه از کارن
آن بت دیگه شتی و ان ماه زرو دازار را

و هم

آن برعه کمن باچه او را لند
چون هم صد جنہ ام چون دیل جن
اعده شر چون ران بصلان ران
اکنون حس اینی حبه پاشی سی پنهان

چون هکا سنج صادق
چون ال آه دولت اول عیوفان غرو
احساج بود از جهان یملخ لار قضا
جان و فاسی و بد و در عذر احمد احضا

امی عن چون لاه نور و نق فرو دعید
کر ماه نو در پردش تپرد از ج فکن
گفتی که رسدر وی من عوی بجهت کرد
طوق سو ای مکران فکنند م از کردان
داند بملک دایری بیت شیرکش و
سرخطه را ای خلیل ای حجاز انجامیه
انکوبت پرسشد پست از دوغالم کشید

ای وحی بیت ای کم ایس دهم
حکمی نیخواست ای پستانه ام تیام

بکسیوی نوب ماشاده
اگری شب عید را پنست
ان طالع پنجه که چه پنست

پر زیر گرد و ای با عالم صاحب افضلها
یار بکش خطر کرم پر پیات همیشه
کرد ارادت پختی رفاقت حامی شیخ
کروضه پازی در سرم جان خصائصی
سرکز بر کنی خصم صدر و خدای بادیها
شاخک فعلم رزند بفضلت ای اشکنده
در ماند مرد بعد کران بس خشک عذان بری
پچون خشنم خشپه تن کربلایی پری
چشم رضا به جریان حق علی پرسی صدا
یار بز فرط نیکویی قلم کند ارار دو

وقت کز ابر صفا یک یونس کرد جغا
روشن کنم خشم و فا از خاک پسی مصطفی
ای قوت وح معروف خورشید ریح ای
د پرش و سفت آیمان پر زین من هنزا
ان زیر دل را در شفی رالامان خازادشان ای شفای

هزار عقل خو نم دا پستان حسن او
ماه اکر پیش خست لاف کایت زد
کرچه کر کر ز دیام خود زین بیان
کر کن ای پستان شد پسلاست

این بان مذکور جو و بر اکمه کنم
گلگ را و ذنب پازم اسرائیل نم
عاقبت پسر در پسر هزار آن شکنم
اکر بپش او کشد مرکا فرم کرد و کنم

بر دار پست این سخن کدن سخن کنم

کیسوی تو بند ها کشاده ای شب عید را پیش تی

ای خواجه بد و لئونیست
بی یاد تو من را نویسی
من شمع غنم تو صبح شادی
آن بای ترا که عشر ساری
حال ای پیر این بی ما تو

این دلت بندیت بنت
بی نام تو صبح را پیش تی
جه پش قمر دلم هو پیش تی
چون بس دیم که دیگر نست
این طرز ذکر بر تو یک گفت

اپستار بمان عاپت
سم از انجامش دعاستم
خون حشم از فراق روان
حکم راه هجره استم
چن از پادر امد پستیم
ای پر پسر وزان کفاستم

زی محاب شرع و قبادین
بنوت راز تو امکان نکن
تو بر تخت بنوت شاه بودی
برن قده شد بود و نه فرن
تر آز و رشد بنا دای کل
که آدم بود پن الها و ایین
ز فرویشان که سلطان امان قهره
توینی صد و زی پ طان سلان
الا ای مردم پشم دو عالم
یکی در حال اچ رکان
دعا های حسنه دین دین
آیینه معتادون داده
خدایت لشکری او زرقان
پر ایکه قلب آن لشکر چوین

کی دیارب کذل را پوی جدت رکنم
جان پثار رضه نه پاک رسول رکنم
خاک را او بسیلی کیرم سرمه
پس ملطفه ره ام زرد و دیده رکنم

پرچم ای جیش خوش بند و صد

اطناب را زد حیی چار سلز

لبن بشت و صفت جمال محشمت

زون القلمه دیمازوح خلق او

ک پسی هفت بخت فلک بخت قدره

اغایید شادی اتمام صوم غم

زابنند فلک رنج خال نخنی ملنده

پست یعنی نعم نوال از خوبانی گوئے

از آدشد ول پلن بند سرینه

ختو بی صفات کمال محشمت

ط اشارتی ز جمال محشمت

یک پایز ز جاه و جلال محشمت

سو قوبت ابروی عی همال محشمت

کیم حرف خم کرفته چودا ل محشمت

جلد نوال الحاچونا ل محشمت

کوبنل محشمه دل محشمت

روی خوب تباوا الصحنی کفتم

پرخوازم قدت غاظ خوادم

خوا پستم فعت تویا

اسی پراوار صد پنیه محت

زلف واللیل اذ اپکعنی کفتم

شک کفتم خلت خطا کفتم

سمه کفتم چو مصطفیه کفتم

عفوکهن چه نایز کفتم

شیشه چکخ در بواب نیاکان
 سیچ خلن هر په زانکه کاخ بسان تو
 تیق زبان بنده را آبته ده بیان
 منع عیت پوشان کرم عیب دان
 چسته دل این غصه را حلقة ده مان
 سیچ وجود کرم پسره فیروز
 کا طبیب ایون د جان د جان شان
 آنکه کها هبند کان در کذ از ایون

این با سه را بست این خدا باز میکنم
 پسر نای سخن پس آغا زنی کنم
 در نای که کرجست تحقیه میکنم
 از طبق کش کشخ پراوازه پست
 این بلکم کشخ قوای سند میگذرد
 پست پهان قوای سند میگذرد
 یار ب تونجش آن قدم کامد ران سیاع
 شاهان اکربت اینچ و میگردند هر چه

دست لفظ پتله اند طره پهشان
دین سرا بچ شب منور داشته
حرپن با بهم حیثش فاد کار

طه چون ز جور دیان چین را پته
کوش سی ابد های شین را شته
کار دنیا را پست کشت و کار دین را ته

اسی ملک منعم غلیق نواز
از تو پیدا رشد و عرش و هر ش
قطره از ابر غایت بیز
آن خودم کرق نینه تاکنم
رحمت خود رسبر مکن دست
بند جپن اکه امید شنی پت
با کرم تو دل یان شکنده

نامه بنام تو تو ان کرد باز
بهم تو ازان هم ازن نینه نیا
بو کفت ازی شود ممکن نه
از خود و از سر و وجہان اخراج
مرحله بپس د و رو رسی در نه
کار تو پازی که تویی کار پنه
زانگه کر یعنی سکسته نواز

از کوشاد حیم و جان خالی حیم و جان
نیت حد ضیر ما کزو نشانی ها

اسی تو پسر حان با رازق انسو حان و
پستی پت بن شان پت میان و

پشت مالا مال حجت
بن را یک جر عین از جام تو
پر نمود بر نقش نام حسون
ای پسر نامه نقش نام تو

بن است می کشیم نامه راند
که جانم را پاد پست پومند
خداوند اتو عالم را خداوند
نها د عالم ارض فل تولید
نهال دم ارضیست برسند
بنی پست از تو در صد فر
ز سی فصت جالت قل سو آله
می با مخلصان بنازد و یکتے
پیک دیدار تو خشود و خوش پنه
تو زیر جا بک رو ای سیار دا

مطلع دیوان نو غیب پن ایسته
یک بیک پو انشا فتح بیک آسته
یست این دیوان که پست اوضاع عذر
عالی از نام رب العالمین ایسته
خانگی کو ای سعادت ای همان هم زین ایسته
ضع او هم ای همان هم زین ایسته

اویش خن شخنه بند عدم
لارسین روز هم تو بد تر و نجف

رسنایش تو بود ناکاره
شخنه لاله الا الله

الله حشم کن کاکو دکانیم
هایت راره و روی می باشد
رواجنیت اند پیکه که
بیض فضل نقش باز و شوی
یکی بر روزگار باختی

ای پسر هر ناد نقش نام تو
ای پسر اونچ محنت مانده ام
ای کیس کنج دولت نام تو
ای ملک کیست بانی دشمنو
ای دست در فراز فیض عالم تو
ای خوشان گزشیک است

از درون و برون ما کاه
فیض پیش نوخت شوی کهاد
شده الله برین حیث کوه
ای غنی فت از تجاجه
یافت از جده ملایکه
(واند تکمیلت مرسر کود)
بوز بر طارم حس رام راه
در زه ایوان سشت کلخ کهاد
کرچه از خاک در که خوش

ای رقم راند هرسید و سیاه

دشت لطف تو نقمهای
نست حر تو قدمای حکایت

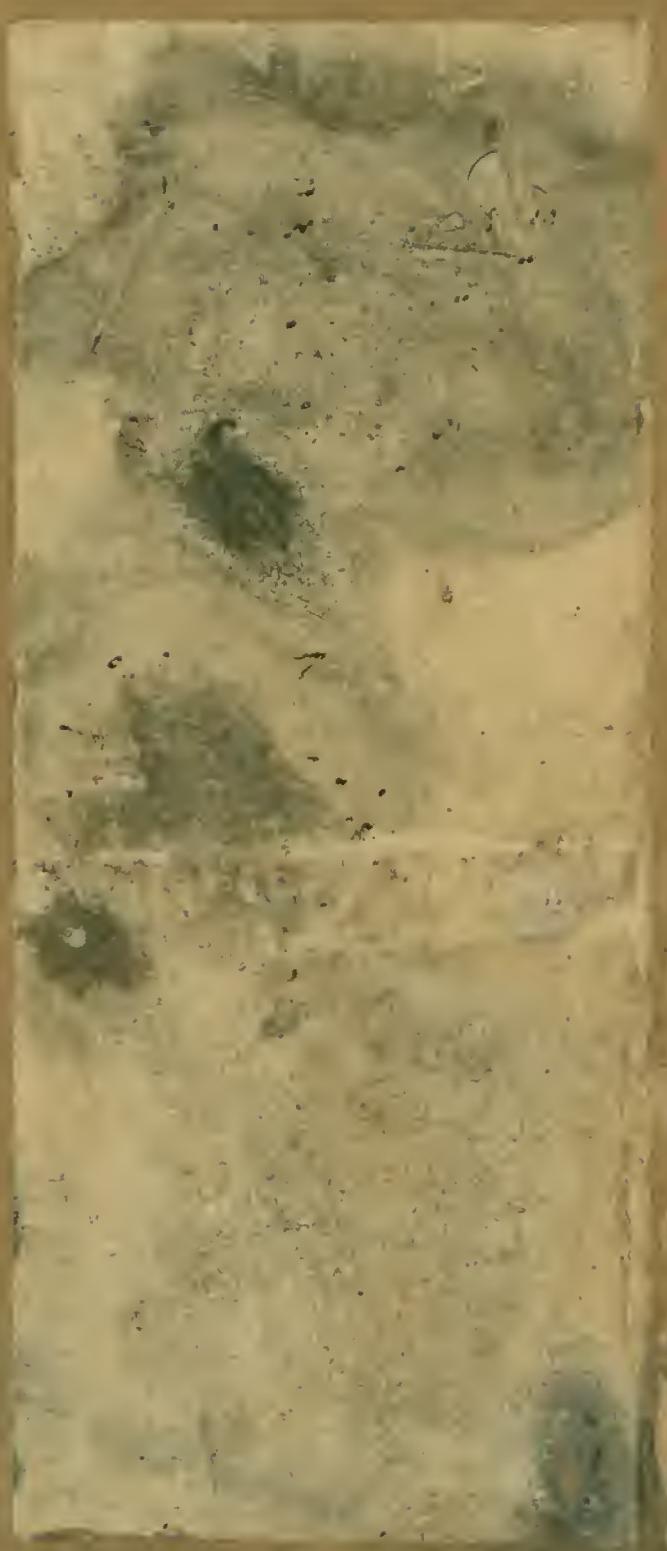
ای محل ماند از توجهت کوی

پیخت آت خلافت اکت

تیر و شن کی چون خوشیه

روز بازارش روی که نکرد

کرچه از خاک در که خوش



مکان
و فاعل
از من و زر عده
بیورست چالس نصیر خان کار بزدیب مهندسی تدبیر فرم افجهانیان
دیگر چالس خوب دیگر نمایند و با تظریه در این مکان همانجا
نهنگ

مکتبہ میڈیا جس

جنس کم نهاد	جنس زیاد جنس	جنس اول جنس
حضرت پیر علیہ السلام	دارکشیدن نهاد	محفوون با پیر شیخ عبد
دیوار فردوس اول گفتار	صفق داشتیجان	وصیانات و خصما
بروز		دیگران

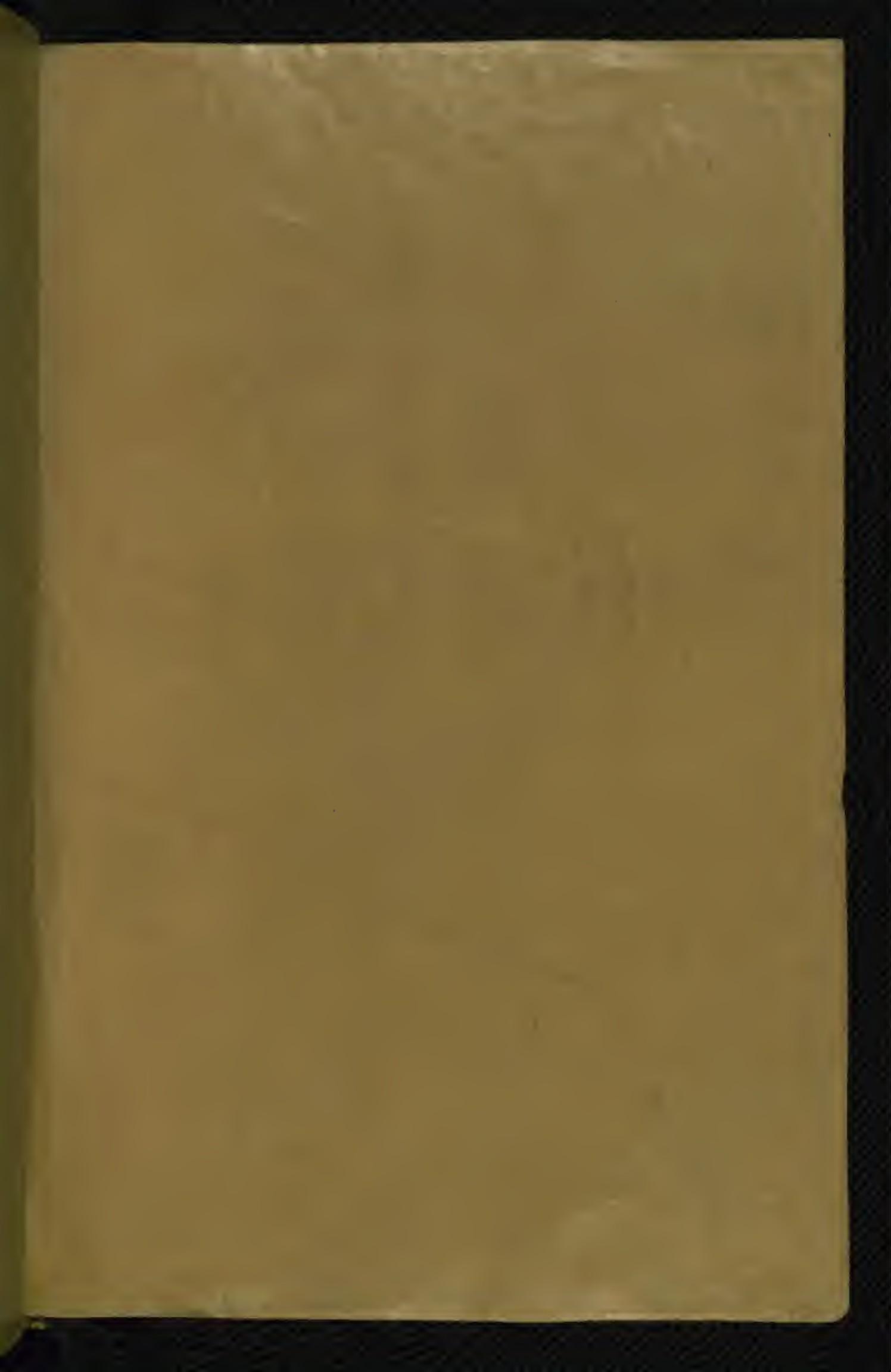
نَصْرٌ لِلْمُسْلِمِينَ

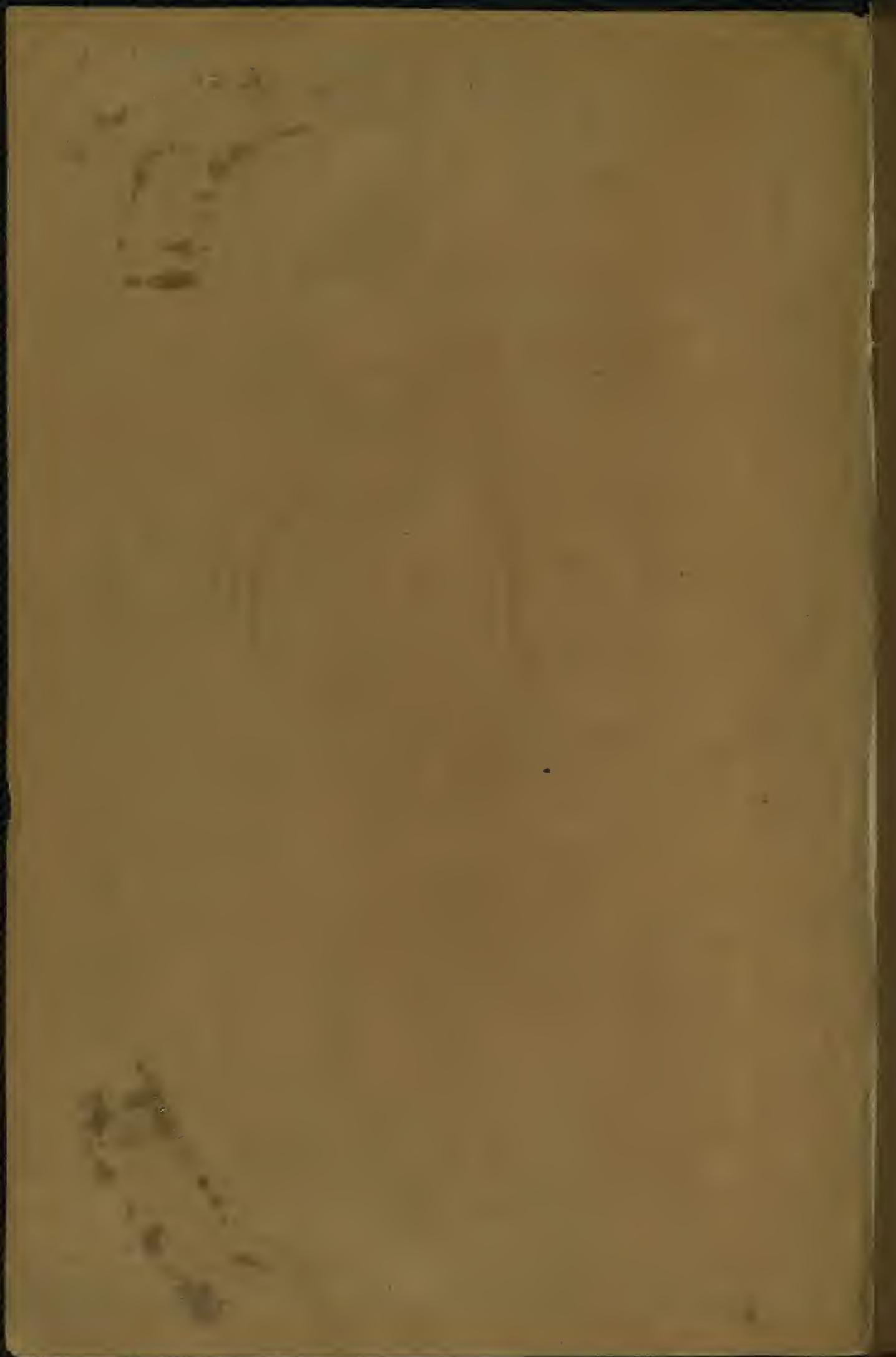
مکانیزم نهادهای
رهاست، اینجا هم

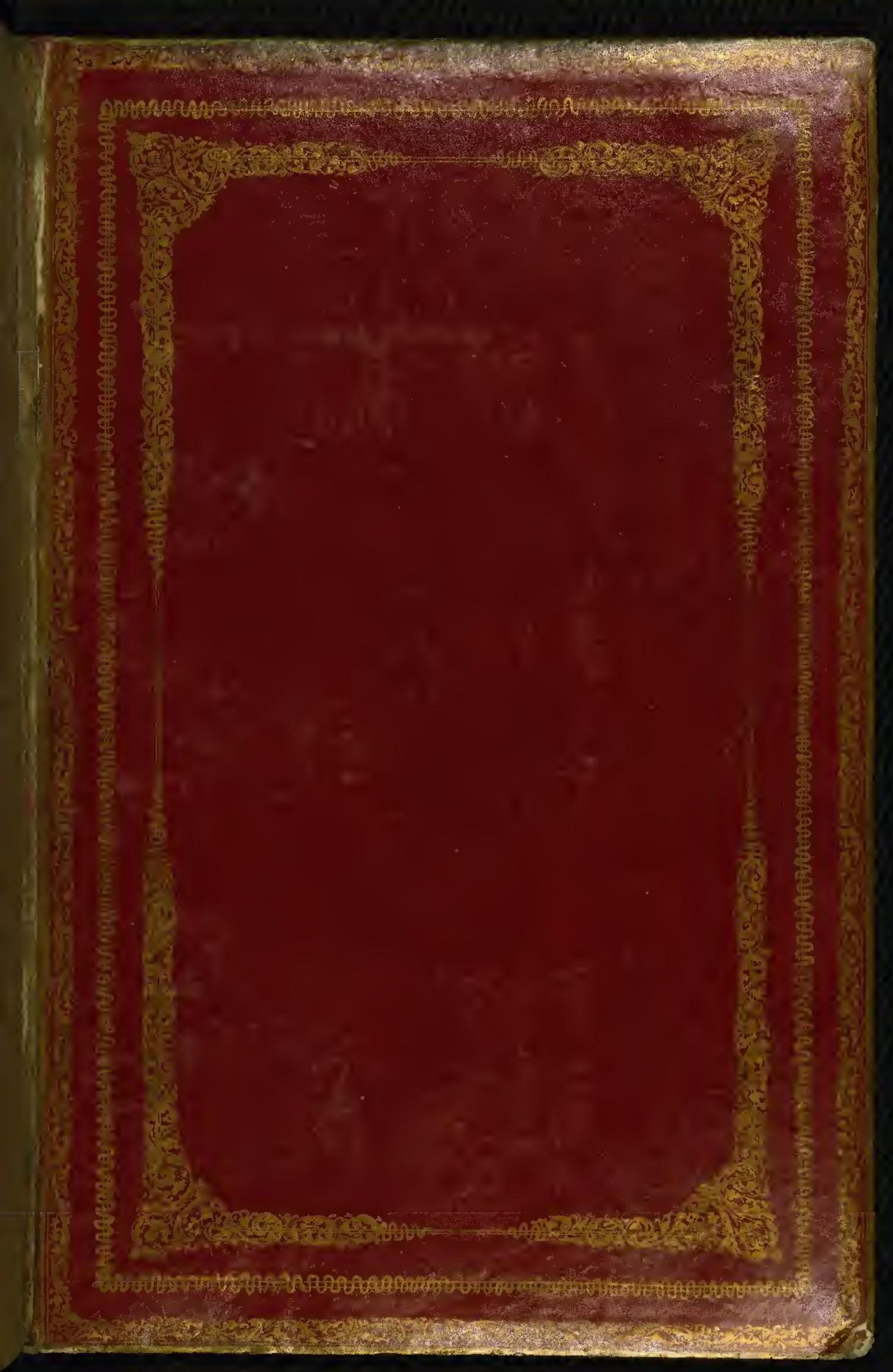
مسنون صورت
شترک فرکار
مسنون صورت خوشی
در روش طبیعت
و در آنکه بین
علمه اسلام و جهاد اسلام
که شوه نهاد
مسنون صورت خوشی
مسنون صورت خوشی

صورت آنکه خونتوس همچویم که باید
عنه الله زیر نام راهه الله
ذکر در آورده باشند











Mughal India: Studies in Honour of Robert Skelton (London: Victoria and Albert Museum, 2004), 95-110.

Ettinghausen, Richard. Paintings of the Sultans and Emperors of India in American Collections. (New Delhi: Lalit Kalā Akademi, 1961), pl. 8.

fol. 157a:

Title: King Solomon enthroned in the company of demons, angels, birds, and animals

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Mīrzā Ghulām.

fol. 184b:

Title: A battle scene

Form: Illustration

Label: According to the description on fol. 1b, this scene features Muhammad Shāh of India.

fol. 187a:

Title: Portrait of the scribe Mīr ‘Abd Allāh Kātib in the company of a youth burnishing paper

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Nānhā by Stuart C. Welch. The scribe holds a piece of paper giving his name, the place of copying (Allāhābād), and the date 27 Muḥarram 1011 AH / 1602 CE.

Acquisition

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

Binding

The binding is not original.

Attributable to the thirteenth century AH / nineteenth CE; lacquer boards (no flap); geometrical and floral design in the main panel

Bibliography

Beach, Milo Cleveland. *The Grand Mogul: Imperial Painting in India, 1600-1660.* (Williamstown, Mass: Sterling and Francine Clark Art Institute, 1978), 34.

Das, Asok Kumar. *Splendour of Mughal Painting.* (Bombay: Vakils, Feffer, and Simons, 1986), 24, pl. III.

Losty, Jeremiah P. *The Art of the Book in India.* (London: British Library, 1982), 94.

Richard, Francis. *Catalogue des manuscrits persans.* (Paris: Bibliothèque nationale, 1989), nos. 282-3.

Seyller, John. "The Walters Art Museum Diwan of Amir Hasan Dihlawi and Salim's Atelier at Allahbad." in *Arts of*

fol. 41a:

Title: A game of polo

Form: Illustration

Label: This illustration is identified by some scholars as involving Prince Salīm, the future Emperor Jahāngīr.

fol. 48a:

Title: A gathering of men

Form: Illustration

Label: This illustration depicts a gathering of men admiring the moon in the sky, including the poet, who instead admires the beauty of a girl on the roof.

fol. 62a:

Title: Dancing Sufis

Form: Illustration

fol. 84b:

Title: Farhād being approached by an old woman with the false news of Shīrīn's death

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Mīrzā Ghulām.

fol. 109b:

Title: A hunting scene

Form: Illustration

Label: This illustration is identified by some scholars as involving Prince Salīm, the future Emperor Jahāngīr.

fol. 113a:

Title: A garden scene with a man (probably the poet himself) kissing the prince's feet

Form: Illustration

fol. 127a:

Title: A sick man being attended to by a physician

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Mīrzā Ghulām.

fol. 140a:

Title: A prince with a flower being paid homage by his courtiers, including the poet himself

Form: Illustration

Decoration note: Fourteen illustrations, the captions for which were supplied by a later hand on fol. 1b; double-page illuminated incipit (fol. 2b-3a); cloud-bands; border with floral design

Decoration

Upper board outside:

Title: Binding

Form: Binding

Label: This lacquer binding has fine and intricate illumination in which the main element is a pattern of gold strapwork and floral scrolls. It is attributable to the thirteenth century AH / nineteenth century CE.

fol. 2b:

Title: Double-page illuminated incipit

Form: Incipit; headpiece

Label: This double-page illuminated incipit is decorated with a headpiece, cloud-bands, and a border with floral design.

fol. 3a:

Title: Double-page illuminated incipit

Form: Incipit

Label: This double-page illuminated incipit is decorated with interlinear decoration and a wide border of floral motifs.

fol. 15a:

Title: Majnūn in the wilderness being counseled by his father to abandon his love for Laylā and return home

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Mīrzā Ghulām.

fol. 22b:

Title: The hanging of Manṣūr al-Hallāj

Form: Illustration

fol. 32b:

Title: Joseph being sold at the entrance to the bazaar

Form: Illustration

Label: This illustration is attributed to Mīrzā Ghulām.

Scented Pen). However, the illustration (on the same page) gives the calligrapher as Mīr ‘Abd Allāh Kātib. Mīr ‘Abd Allāh was a well-known court calligrapher of the Mughal Emperor Jahāngīr. He was the father of Muḥammad Ṣāliḥ (Kambūh), the author of one of the major histories of Shāh Jahān’s reign, the *Amal-i Ṣāliḥ*, also known as *Shāh Jahānnāmah* (The history of Shah Jahan).

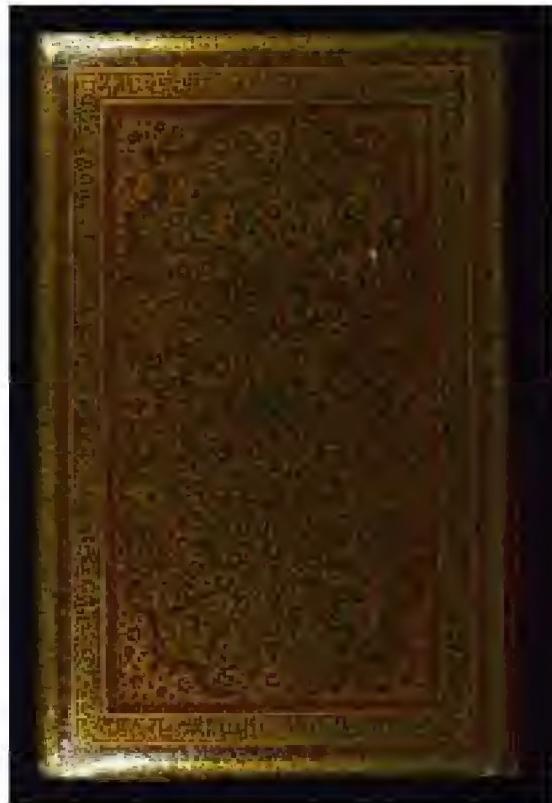
Form	Book
Genre	Literary -- Poetry
Language	The primary language in this manuscript is Persian.
Colophon	<p><i>187a:</i></p> <p>Transliteration: katabahu [al-mudh] nib al-ḥaqīr ‘Abd Allāh Mushkīn Qalam /1/ [gh]afara Allāh dhunūbahu wa-satara Allāh ‘uyūbahu /2/ sanah 1011 /3/ Comment: Gives the name of the calligrapher as ‘Abd Allāh Mushkīn Qalam and the date 1011 AH / 1602 CE</p>
Support material	<p>Paper</p> <p>Biscuit-colored laid paper</p>
Extent	<p>Foliation: i+189</p> <p>Both pagination (370 pages) and foliation (185 folios) given in Hindu-Arabic numerals, the foliation appearing in the lower left corner of the frame</p>
Dimensions	20.5 cm wide by 31.5 cm high
Written surface	10.5 cm wide by 20.0 cm high
Layout	<p>Columns: 2</p> <p>Ruled lines: 14</p> <p>Framing lines in blue, black, gold, and red</p>
Contents	<p><i>fols. 2b - 187a:</i></p> <p><i>Title:</i> Dīvān-i Ḥasan</p> <p><i>Incipit:</i></p> <p style="text-align: right;">ای رقم رانده بر سبید و سیاه...</p> <p><i>Hand note:</i> Written in black nasta‘līq script</p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.650
Descriptive Title	Collection of poems (divan)
Text title	Dīvān-i Ḥasan <i>Vernacular:</i>
	دیوان حسن
	<i>Note:</i> Title supplied by cataloger
Author	<p><i>Authority name:</i> Ḥasan Dihlavī, 1253 or 4-ca. 1338 <i>As-written name:</i> Amīr Najm al-Dīn Ḥasan Dihlavī <i>Name, in vernacular:</i></p> <p style="text-align: right;">امیر نجم الدین حسن دھلوی</p>
	<i>Note:</i> Author dates preferred by cataloger: d. ca. 729 AH / 1328 CE
Abstract	This is an illuminated and illustrated Mughal copy of a collection of poems (dīvān) by the eminent poet and hagiographer of Islamic India, Ḥasan Dihlavī (d. ca. 729 AH / 1328 CE). It was written in nasta'īq script by 'Abd Allāh Muṣhkīn Qalam (Amber-Scented Pen) in Allāhbād in 1011 AH / 1602 CE, according to the colophon on fol. 187a. A celebrated royal calligrapher, Abd Allāh Muṣhkīn Qalam worked in Allāhbād for Prince Salim, who later became the Mughal Emperor Jahāngīr. The manuscript opens with a double-page illuminated incipit (fol. 2b-3a) and is illustrated with fourteen paintings, including a portrait of the calligrapher himself (fol. 187a). The lacquer binding has intricate all-over illumination in which the main element is a pattern of gold strapwork with floral motifs, attributable to the thirteenth century AH / nineteenth century CE.
Date	27 Muḥarram 1011 AH / 1602 CE (see fol. 187a, illustration)
Origin	Allāhbād, India
Scribe	<p><i>As-written name:</i> 'Abd Allāh Muṣhkīn Qalam <i>Name, in vernacular:</i></p> <p style="text-align: right;">عبد الله مشكين قلم</p>
	<i>Known as:</i> Mir 'Abd Allah Katib
	<i>Note:</i> The colophon gives the name of the calligrapher as 'Abd Allāh Muṣhkīn Qalam (the Musky Pen or Amber-

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.650, Collection of poems (divan)
Title: Dīvān-i Ḥasan



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011